



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO. _____

Accession No. _____

۱۲

ترک جمہور علیٰ قیود نامہ

ووصفا راہ

ماہی برداری و صیاد



حکومت ہندوستان



بسم الله الرحمن الرحيم
محمد بن سجاد از مقتضای کرمه انا جعلناک خلیفه فی الارض
عقلاء و اطفال و اعمى و استغنی صاحبقرانی را بال اقبال جهانگشای
بر قلعه قاف کیتی پختای ایشان فرموده و سپاسش
یزدانی را که صولت سلطنت او دین تمیوری ایمنه و روح
دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و تجرید شریعت
عزای مصطفوی بر جمیع سلاسل سلاطین عالم برتر و معظم و شریسته
و ستایش سپدید جبار و دفرینی که همچنانکه در این عالم
و مه اید را بر مرکب

سلسله عظمی را بذات کبیر
کریم السلطان

وہی الیٰ عداۃ محمد سلطان الخاقان

و پس بعد از مدتی سلطان را خبر رسید
که در راه الهادی بواسطه سبب الحسینی عرض ماریا فغان یافته و
میر میر سپاس اند که در حرمین شریفین از کتبخانه جعفر پادشاه
حاکم مین کتبی ترکی نظم در آمد از ملفوظ است اعلی حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور که وقایع خود را از پس معجزه بکی باسقا
مکتوبی لکی ترکی نوشته بود و آنکه بچه کینست خود را در تیره سلطنت
سایندم تا آنکه بر بلاد بر دوسه و اقالیم پیغمبر زمان فریاد
و با سپاه و رعیت و دوست و دشمن چگونه سلوک و معاش
کردم تا آنکه خلق عالم را مطیع و متقا و خود را مستم و بچه گونه
زندگانی کردم تا در دلهای خلق مقام کردم و بعد از آن
خلق اسیر است کردم تا حکم من بر ایران یافت چون
آن کتاب را از ^{سلطنت} المعنوم مستعمل بود بر قانون
روسیت و صفای رای و تجارب
مدیرات و امور دولت و کنکاش
و محاکمه میانه است و دشمن و دوست

و معاش و خاک و قتال و نشت و بخت و بس را
 دستور العمل امر او و زرا و خراج ملک و بزم و بزم و بزم
 سپاه و امر او و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 الفهم بقدر عبارت از از ترکی عبارسی نقل نمودم تا آنکه پادشاه
 عالم را در مملکت و نکاح داشت دولت قانونی باشد که
 هر چه شوکت از او دستور العمل کرد اند دولت و مملکتش از
 زوال و این مملکت و مملکت و مملکت و مملکت و مملکت
 باشد که بین بدان مملکت و مملکت و مملکت و مملکت و مملکت
 و هر امیری که بدان عامل کرد و بران عمل نماید از حال احوال
 و کار و کفایت خود و پیشمان و مملکت و مملکت و مملکت و مملکت
 سلطنت خود افتاده باشد و بدان عمل نماید سلطنت خود را
 باز ~~ببیند~~ و هر ~~سای~~ که شایسته و بجا آید بدین

میت

یا خود را بر تیره سلطنت
 و از باب دولت و مملکت
 این نکاح با مملکت

علیه حضرت خافانی صاحبقرانی را از حوادث دوران محظوظ و
 بیون بدار او طلب سلطنت و عدالت این بادشاه عادل را
 به عارف علیان کبیر و کبریا و مجید و اله الامجاد
 و وزیران سعادت و فرزندان سعادت و امرای دولت
 و وزرای کفایت این معلوم نمایند که تنگی تعالی در این
 چیز که شعار خود سازند بزرگی و لو و چوپان حلقه
 و بتائیدات موبد گردانند و بر تبه سلطنت رسانند
 نگه ترازوی خدا بدست گرفته اند که کم کردم و نه زیاد
 عدد برابر وزن کردم و در میان خلق خدا حکم بر نه کردم
 و حق را با حق و ناحق را با حق نکردم و حق را با باطل و باطل را با حق
 نکردم و بحق گردیدم و از باطل دوری گردیدم و اطاعت
 کردم و از خدا جدا نکردم و زود کردم و دیر نکردم و اگر امانی
 چنانچه در این عالم بود و در آن عالم بود و در آن عالم بود
 رسانیدم و بدین حب جای در دنیا کرده ام و هیچ دلی را با حق
 از خود آزرده نه راست کردم و هیچ کس را زود گاه خود نه راندم

و کسین بمن در آمد و بر آمد و پیراورد و از خود از روزه
نیسانستم چنانکه کار دین بر دنیا مقدم داشتیم اول
کار خدا کردم بعد از آن کار دنیا پرورستم و راست گفتم
و راست شنیدم و بر اوستی کار دین و دنیا سانستم و من
شنیدم که چون الله تعالی ابوالشرفی اندر آن سر ملائکه
گفتند پیکری مخلوق شد که چنین سرار دروغ گوی خلاف وعده
بشر از صلب او پیدا شوند آن تعالی بشارت خطاب کرد که
نمیثیری خواهم فرستد بختا که مری و نار پستی که به این شهر
پاره پاره کرده و چون شنیدم که آن تیغ سلاطین راست
راست گوی رخ است شنوی شعار خود سانستم و هر گز
وعده کردم وفا نمودم و خلاف وعده نکردم و از ظاهر
ملکه رسم اجتناب نمودم و خود را تاج ملکه را
در استم و تصرف در ملک ننهادم و به پست حق نکردم
و در وصول رسوم و رسوم بندگان امان و مسامحه نمودم
و مال و مال از محکم حق نگذاشتم و از ایج کردن مال و مال

و نیز آن مشغول داشتیم و نفوس را فانیست احوال سپاه و
حیث کما شتم و طبع در مال حکم نمودم که تیر و بن سینه
که امیر حسین که با ما سپاه بود عیت کرد و احوال امری
پدر خود را و امر ای را گرفت و بختش نه را می یافت
اطاعت خدا را در اطاعت رسول خدا را استم و بخت
محمد صلی الله علیه و سلم عمل کردم و خلاف بخت عیت نمودم
حوال و اصحاب نخستین و آن آنحضرت را دوست داشتم
بشر و محبت بجا آوردم و در ستم بن اسلام را در ملک
دین و ادم و تقویت دین کردم و هیچ کاری اهل
نمودم که مسلمانی را بکار میشتاب افتد و سلطنت خود را
ایم ساختم و چنین شنیدم که یون و دولت از یک
زاده اند و هر دو یک مادر و آئینی و شریعتی قائم بنا
بر خیر و رحمت و سلطنت جاری نکرد و
نشدند و هم عبادات و علما
و مشایخ را بخود

و تقسیم ایشان بآبانی توروم و انگشت رد بر من بچک بگذریم
تا آنکه زبانهای حسلق بدعای من گویا شده و عید صحت
با علمای شهریت میدادیم. میایای بی از ایشان
مینمودم و چون شنیدم که پادشاه قسطنطنیه بر پادشاه دار
الشکر کشید چون شنید که سادات و علما و مشایخ و آبا
صلح بر پادشاه او میسر و نه عثمان مراجعت رقیه ملک
بار کشید. پهنه او امر او خود گفت که من در کتب سواد
خوانده ام که بر درگاه سر پادشاهی که سادات و علما و مشایخ
و آبا سبب دعا دارند و بر اینست دولت آن سلطنت
شکسته شود و اکنون شنیدم که بر درگاه این پادشاه
طایفه ازین قوم شده و انستم که دولت و
این پادشاه شکسته شود و در درگاه ملک مسیح
نمی شود نگاه مکتوبی بار زنت
سیرت سلاطین عادل
مراحتت ز ما نهم و عثمان عزیز

خداوند
شمارم

۱۲
بشتم در محراب از عبادت بایستم و الهی را
در یوزده صفت از کونست سبحان و با سبب
و از انفا سن تبرکه ایتمان استغای فاتحه نمودم و دعا
و مراحت احوال ایشان بجا آوردم و دلهای ایشان را از خود
از رده نمانستم و به بند بست سلمان را زدن کشتن
ایمان و ذریه انصرت و متابعان ایشان است نکردم
و اعزاز و اگر احوال مسترمان ایشان بجا آوردم و از امانت
و از ایشان محترمان نمودم و پیرانشیند که پادشاهان
دل طلب اند و بهترین پادشاهان و دشمنی است
که بعد از دیک باشد یعنی برکنکار و پیکناه غش برین است
پادشاهان عادل عمل کردم و از مجانب اشعار و بدلفان
محترمان بستم و چون شنیدم که الله تعالی کسی را که عزیز
میرسد
و سلام خلائق را باو می سپارد تا
نصف ایشان معامله نماید
و سزاوارتی بر دارد و اگر بطریق ظلم و عدوان و شوق

و مجور کار میکنند و بر قطع انساب باز دولت و سلطنت
از من میگرد و بدگیری عطای من از برای شجاعت خود
عدالت را یکدست و انصاف را به دست دیگر گرفته و بر سر
این دو سپهر ابرار و داناان سلطنت خود را از حسن ساختن و احسان
وزیر نیکو محضریه دولت و سلطنت خود و همین نمودم از آنکه
محمود عاقبت محمود شهاب خراسانی بود و دیگری ناصرالدین
محمود که باریشان از من نمودم که بحسن صرف و انصاف من در قریه
دید که سپید رویه شتابان را به یکی پیوسته و به تقصیر
مردم که بنشیند و در مال کسی نیاورند و راست گویند و در
نگویند و چون مسامح من رسید که شکری تعالی کنی که بر سر
سلطنت من نشاند و فرزندانی باو عطا میکند همان و فرستاد
بر طبع خود گرداند و آن فرط لطیف است که بر وی توفیق اندازد
و هر یک از سلاطین که با من
در رقی باز شد من به تحت سلطنت
مستم بایس این
خداوند استم و به تعظیم مر خدا و شفقت بر خلق خدا پر دادم

و بشیریت و عدالت و الصافیه عمل کردم و در صحای ارض
روم که پنج فرسخ فرسخ و پنج فرسخ عرض من لشکر خود را بیدم
و تمام آن مردم را بطبع یا مستمیرت کردم و تنگاری بکار
شکر گفتم که اینقدر خلق را بطبع من عاقل بر شکست کرده
که من هم یک تن مثل ایشانم چون با رتبهها سوال کردم ایشان
گفتند لطیفه الهی پر تو انداخته که آن ظل القیبت ازین جفا
که سیم فرموده اند صلی الله علیه و آله و سلم که السلطان العادل
السلطانی ظل بادشاه اولی خلق را مرصع خود میکرد
به وسطوت در مملکت جاری میکرد و مختبرش
خلق چای میکرد که بآن محبت خوانان وی می شوند وای بر
دشمنی که رغبت وی در دلمای خلق جانکند و محبتش از کینه
وز بایباید عاقلش را بماند و دو حلق را آزرده دارد و او
دلمای خلق بر او
درست انان
تا بیاد وی داد ملا آن لمر ابقرتی بر پشت و کله پشته

پس من نهادند و مکنی و غصه بخرج دادند که بر این لغت بود
 راستی پستی و فرمودند که عتق ایب شیخ و دولت میدید
 و در مکاشفات خود دیده ام که یکی از رجال صده بآرتاب
 آل محمد میبرد از نواد بود و الحال صلاح تو و دیدن او میت و این
 و تو او را حوای دید و چنین بود که شیخ فرموده بود که چون
 در سن که در ۱۵ که در صفاد و پنج سالگی از شیخ و از الملک دوم
 خدمت قطب العارفین شیخ صده الدین اردبیلی آید
 فرموده که کسی را فتنه بدهد از امانت بدهد
 ایشان فرمودند که در کوه سیلا و لان چشمه ایت که آبش
 و کای سید است و آن چشمه باید در صفت اول که بر سر
 چشمه حاضر آید و در شکست و ناز که از روی انظار
 باشد من بفرموده شیخ بر سر آن چشمه زخم و زخم زدیم تا آنکه اول
 که که هیچ بپاکه بر آید
 بعد از دریا خود من و من تعجب
 هم بر سر آن چشمه زخم زدیم تا آنکه اول
 دوم و سوم

در سنه هشتاد و پنج که
 در سن هفتاد و پنج سالگی

عجب کردم با خود که سر شیخ غلط نگفته باشد و حق
کردم که ای سید قاضی الحسن قدس سره تو کران و سپاه
سید پیغمبر این قدر برت ترا از کجا حاصل کرده ای گفت
که من با مرتضی الاقطاب از ابتدای سلطنت او موید دوست
سوم و نامیده بودم میگویم انگاه بنام مشغول شدن من وی
اقتضا کردم و در آن وقت پیغمبر و حضور وی با منم چون
از نماز فارغ نشد گفتم یا امیر زین العابدین که تو همان خدای
از امرجه از میرزا باطله شده بیا به من بیا که باطله
نمودی گفت میان محمد رسول الله و حق نیست آن
شریعت که بعضی از برون شهر قال لا اله الا الله میگویند
قال درون شهر قال لا اله الا الله میگویند و
آن شهر را با سید الله است که قایلان حکم را
الا الله محمد رسول الله است که شهر در میان و بر می
انگاه پیغمبر و سید الله است که پیغمبر و سید الله است
از سید الله است که پیغمبر و سید الله است که پیغمبر و سید الله است

بسیار متأسف شدم و چون بجز سبب شیخ آدم و دو قلم
 که دیده بودم معلوم ایشان ندانم فرمودند که نظام و نظام
 دولت بادشاه در وقت و استماع ملک از ناکان و عطای
 کسان بدست حق پرست نایمان خداست و بر سر دینی
 یکی از سبب امام الاقطاب موکل می باشد و تا امید
 دولت میکند آن دولت بدی تایم می باشد چون از
 عالم رحلت کند که دیگری بجای او تعیین نشود آن در دست
 مستور می شود و می دانند که بر دولت تاثیر می آید
 موکل بود ارسال طاعت کرد که تو بر طرف ریافتی من
 یا منتقم گزینت من هم بسرا بخامیده اما امید دارم دوم
 که دیگری بجای او تعیین شود و چهارم سرار روحی که در
 بودند از قیام از او کردم و بدینان بشنیدم و چون بگویم
 که ساجده قرآن زمین را از زیر پا کشیدم و از نیکو پاک کردم
 بر سر سلطنت ما و او الهی که بدیدم خطبای سلطنت
 بنام من خواندند و در آن وقت سادات و علما و مشایخ و فقها

دری ماه

۹۱/۱۵

سخن در صحبت

و شریف بدعای دولت من بر آوردند و خواجہ عید اللہ کہ
مستند بنیاد بود بر پشت فراز دعای من منع کرد و گفت از تو
بہ کہ در سفاک کہ چنانہ صبر از اہل اسلام را بقتل آورد
و را کہ وفا تجہ نخواستند بخت نصرت رسالہ را بخواب
می پسند کہ من مثل علی در پیش آنحضرت بر پایم و مقرب
استادہ ام خواجہ عید اللہ مرتبہ سلام میکنم و جواب
نہای بہ آنست بفرما و می آید کہ یا رسول اللہ تیر کہ چندین
اراست ز اہل رسالہ و خانہ ام را حرا
مرب ایستادہ و من کہ درین شام جہت کردہ ام
و شریف شمار ازواج دادہ ام سلام مبایہ قبول
بہ آنحضرت از روی عتاب فرمودند کہ اگر چہ تیمور خون
بسیار کرده و استیصال اہل آمل و اولاد و ذریہ را
دوست داشتہ و شریف دادہ تو چہ را منع دعا و فاکتہ
میکنی خواجہ از خواستہ شدہ مان شب بہن در آمد
عند خواجہ شریف چون ان صبر بسلامت خاصہ رسید

دست بدعای من برداشتند و این بد گفتند و مرا
مویید من عند الله دانسته بر تائید من کوی و اندون
تکرا نه این عطیه در غنیمت آمل محمد و موده ایشان شکر
سعی کردم و امید تا پیدا کند که بداند و بداند
این بود که در شهر سیه که در ارض روم با چهار صد نفر از سوار
قبیله فوج پیشته رو برو شدم و صحت ازای میکردم و بر
راست حباب افواج نظر میکردم و در الوقت زیدم که خود
از جای خود تعجب نه و ارشد بعد از عظمی فرار
بعض رسایند که در جی از اعاب عراق عرب
ایشان سپید محمد مفتاح و سادات که بلاد بخند از آل محمد
بعد آمده اند و علم سفیدی همراه آورده اند من با خود
ایشان حکم نمودم و آمدن ایشان را بر خود شکون کردم
و تائیدی از تائید است آتی در آنهم و سید محمد که علمدار بود
خلفه چهارم را بخیر است و بداند که علم صفای را بآن
الترک را بد صاحب گفت گفت که این التترک تیمور است که برده

شکر کشید من برای تو عالم اسجد هر که دم و امر نمودم که این
را در دفتر وقایع ثبت کنند و درین وقت علمای کما
بیشا رت دادند که در قرآن کریم نازل شده که روم
سود مغلوب خواهد شد من در حال خود امید من عند
یا نعم و هم درین وقت ای تمور از کودا ل خود آمده فتح مبارک
گشت من کله نسخ را بفال گرفته و علم چنان ابوی پیرم
گرفته چنانکه بنشیند و چون ویران نظر بران علم افتاد قوت
یکبار در روز شنبه

تت که متوجه شخیر دار الملک و مری مندم از کتاب مقامات
شیخ احمد سیوی فال گرفته چنان بشارت یافته که
سراپوشش که سیزده لار کا مشکل کمالی
بوار کای بر با عتی و تو تک یلدا کسبی شمع ششان اتکن
سر خطره عالم کلان این مشکل استم تو سوتیر اسان
ای رینی مشکلی اسان این ریا عی و اسطر کشته و محال
جسکر قیو و دیرو سیم بخوانان این مشغول بود و هفتاد مرتبه

این بجای خواندم تا فتح کردم و در میان راه

این بود که در شهر مسالیه که تعلیق تهوران میره سپید کنه

تغویه ماورد الله و در مرشد اول ما ز آب خند گذشت و امر با ما

و حاجی بر لاپس از سر اس قمار بر فراره داده و راه خراسان

چون از آب همچون گذشت من دودل خندم که ایل او

بر داشته متوجه خراسان شوم یا نه است تعلیق تهوران

و در آب میرود شیخ زین الدین که کمره خندم که تعلیق

باشد تهوران آمد و من و اس

به شوم یا نه و در راه خراسان شوم

ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم

آیه که آیتها کجاست و در زمینها زه کما بنا و حرا

و تیر اندازنده خدا باشد پس آدمیان در کجا گیرند خلیفه

جواب فرمود که بخدا گیرند اکنون راست که تعلیق تهوران

و در بغل وی دانه سبز کمان که بگیری و السلام این

مکتوب شارت تمامیه استم و در غم و هزارا در کنار آب

از خود ستون گشت و سود شدم

سنتیم و دی را شیر خود ساخت و در

کاری ازین کجاشش خواست اگر خبر او رسید که

از خود دست مجاز علم خالصت بهر دست اند

این باب ازین کجاشش خواست که چو بدان برود

با اوج دروغ ما بعین نباید من باو بین کجاشش و اوم

که در کار خود فریب ستان و خطر است و در

یک خطره

و در کجاشش تخمین کرد و انگاه در کجاشش دست و پا اند

که در کجاشش دست من یاد گفتم من در کجاشش دست

که در کجاشش دست من یاد گفتم من در کجاشش دست

خیمه دولت را بیخ مت نایم کن دستوش را بچوب عدالت

استوار به روی مجای غیب آزار و انصاف محکم ساز

تا کس رسد نیکو تو در ایوب بود که برپا و ناید رافتد

سادات علما و شایخ را درین دیار

در طلب عدالت خود نگارندگان

و باین بدار معاش ایکن و سپاه این دیار را در میدان

بدر آرا اگر بکنند بمره گیرند اگر گشته شوند ما خوش بباشند چون

امرای رکابش بواسطه بازخواست مالی و اموال که از عیالی

ماوراءالنهر گرفته بودند و او طلب آن نموده اندر ده شده بودند و

بار بار این سال از من کنکاش خویش من خیر کنکاش

ای ترکان شکر

چشم و دل ایشان را سپردن تا دل تنگ تو شوند و زینهای ایشان

کو تا که نه چندی کنکاشهای گوی کفتم پسیدند و در عازم

رفع و رفع امری و شنت شد و ملکیت ماوراءالنهر را پسیدند و باور

من گذشت و درین باب عهد نامه هم نوشتند اما ریغ بولند

بخاقان بن خاقان و این حیل آتاپسی بود که من گرفتار

خاطر خود را از خاقان امری شنت جمع کرد و اندر

بست رانی کرد اما هم بگفتند بود که حضرت سید

میرزا ابوالفتح

بنو سپهر که میراث ارث دادند که بدان نصرتی که تو اولاد
از او خواهی عالی بنام مفتاد و بن تو سلطنت از زانی داشت
و گفت من واقع برین پنج روز، براد که در شهر سستند که
نفاق میرخان مرتبه دوم یار من بشکر کشید و منعت
من و پسر نام من استقبال کرده او را دیدم و وی نقص
کرده مادر او الهه ای پسر خود ایستاد و او را پسر
ساخت جوان به اسره یافت و بعد از آنکه بدلی به او رسید
و من ساخت من چون آن سده را اگر قضا
فولاد و شمشیر و گمانی با اولاد قبیله خان متعلق با من است
با اولاد و چندی بهادر و منی لغت یکدیگر گفت و منی لغت کردم
بنام و ما احمد منی لغت نکردم و پسر لاری قبول کردم
لیکن چون ایستاد پس خواجانه سلطنت بهره نداشت امراد
شکریانش دست تعوی در از گردن و درین وقت ایام
مادر و پدر من در آمدند و زاریها کردند که طایفه اوزبکیه قریب
هزار خان و قند و مواضع آن به اسیر و در چون با ما غنایم

مختر و زبجان اثر کرده است. لیکن می دانست
 بمن در آمدند و سوار ما کردند که ما را به زانو
 از روی پیغمبر خدا در قید طلبه و سیر و ده اند
 غیرت اسلام را گرفته اند. خلاصی یاران سوار شدیم
 و با ماری اوزنیکه بر ادم و بر ایشان طغیان یافتیم و مقتدا
 از قید ایشان خلاص ساختیم و از یگان ازین جهت که نزل
 بر ما شد شک من غلبه و جان داشتند که بنویسم
 از دست روی این نگین از دست
 تا امداد من خراج جاسم در اقبال حاضر شد و گوا
 دیدم که این را لطف انداختند و فرمود که از این
 که تو اولاد مرا وادی است و تعالی مقتدا من از او است
 ازانی است چون از خواب بیدار شدم صور و
 بهر خود دوشتم در جواب من نوشتند که بشارت باد و
 از دیدن رسول بعد از حالت بسیار ترادونی خوشتر
 دیدم که این را بهر چه که بر آید کردیم و راضی

بویاب دید و با و فرمود که ازین رهی که براتو گردی حجت
بجندین بپوش تو بپوشای کرامت فرمود تو که اولاده
محمد مصطفی علیه السلام است و او را و احقا و تو بطریق
از طاهره اوز بیکه صلوات بر ما است سلطنت و حکومت تو
در سید و از بشارت شیخ سلطنت من بیشتر از پیشتر گردید
و از آنجا این خواب بود که من در زمان حیات خود سی
تن را از خود جدا سازم و خود را سلطنت و حکومت و ادم و
بسیار تر و طاعت و رعیت و چهار شهرگاه که سخن من
ازین و استم و ازین و استم و ازین و استم
بود که پیر من بن بنشسته که در یکا شده ریدم که از تو
فرمود که در این که خود ساخت و کلیه آنرا وزیر او
محمد مصطفی علیه السلام بدست تو داد و ازین بشارت
شانی بزرگ در خود یا مستم و مستطرف فتوحات عینی
و استم و ازین و استم و ازین و استم و ازین و استم
بود که چون من بنشسته بودم که در این وقت من برین

بر بستند و از روی نفاق بزنی در آمدند و می رانند
تا آنکه مرتبه دوم پرین بکشتن من از آنست که صفیه خان
با دزدگان رسیدند این بکشتن من نفاق کرده منافقانه
این من صحبت میداشتند و ایشان این بودند که من از نانی
الضمیر ایشان واقف نیستم مرا غافل ساختند و شکریه
پون نفاق ایشان بسیار شد بغیر شکار از سر - رفتند
و در کوستان هم زد بر سر منی بگو که در هر دو حال
نفاق می اندر بر من می رسد و این نفاق من را
نوشی در دم چو مانی که در میان صحرا بود آمد مرا از دور
دید و گفت بیز که - سر من سخن اورا بفال رفتم و نبار
اینست و بهر چند مراجعت نمودم از آن باز نماند و در مدینه
ایمن نبودم تا آنکه خود و سلم آن طایفه بر سر افراط رسید
اما بروایابی و علما و را از انهر فتوی نوشتند که زکریا بنده ای
کلمه لا اله الا محمد رسول الله واجب است که گفتار من
و قتل و جمع عایف او که گفته است من را

و ناموس و مملکت می شوند بال و جان کوشش نماید
و مامور که ساعت امیر قلوب السلطنه بمیان جان بستم
نور استیصال این طالب نعمت بند و تا اگر مایل نماید
مظلم جواب در قیامت بدهی باشد چون فتوی را بمن
آور و ندر از اتفاق مسلمانان بشارت یافته فتوی را بمن
خود بستم و تمام و ایسان بر حاشیه آن نوشت
سلطنه است بیاور که این فتوی بجای است قاطع
که این سلام بستم خاخی را بشین و اصحاب
بر سلطنه نوشته اتفاق نموده اند و از حرارت
ظلم بنای بیاور و است تو آورده اند چون فتوی بمن رسید
بستم که داد و مظلوم از ظالم بستم بر م
و مساحت ماورا الزهرا از حسن و خاشاک او زبکیه پاک
مچه و بستم خود و بستم که کجا کشته کنم
ماورا الزهرا بستم
و بیان بستم که

بسم الله الرحمن الرحيم و چون این دعا را بخوانی و بگوئی
یا فاش که من از زبان تو در عالم جمیع برآمدن و رفتن
حال من و هر من این رسیدگی میزنم عند الله توبه را این
را معلوم باد که تو بکلی غفرت و بگوئی که من را
خود را تا این من و موید تو صاحب غفران و توبه
معمول از این خط بشارت شد که انعم فرمای دل است
در شب و روز و هر یک از این تعلیق تو را
و وقت و این صاحب بود و الا و الا
حضرت و این از این کلام مرا اشاره فرمود
فرمودند و این کلام را بگوئی و الا و الا
من خود تفرآن نال کشودم و این کلام را
تفرآن نال کشودم و این کلام را
صلی الله علیه و سلم و هر یک
نامه بخواند و هر یک
از هر یک

من که به سر خود نوشته بودم بمن رسید که ابوالمص
تیمور ایدان در چهار راه شعار خود کرده اند تا بساری
ست انی را و کامیاب کرد به دست سینه انی
رو به افسونم در عریض خود عازم کردی و با مرغیت خود
طعم پستی و سه عریض کنی و در غریبا توکل بر خدا
کنی بر دست حضرت ابراهیم غیرت را شعار خود کرد
نه در در سلطنت تو زمانه فتن و فحور نه قوع نیاید و از غیرت
نک لکی باز علقی نه چون در آشیانه خود بیکه زاعی و غم
بچه کان خود سه شبانه روز بدان بچه رخ نظر کاشت
از روز که عایب شد سید چهار صد و یک ملک مع آمدند
ایا انفار و محلبت میزدند تا برود
غیرت مردان چه ضایع اطمین باید که از غیرت مرغی در
عضو فناموسیر کمتر نباشد به دست
به سلم از فشارت و تدبیرم
شبه

نفاق کرد و بساط سلطنتش در نور دیده کرد و
برست خلفای راشدین گرایید و فراموشی بجای
و همت و سخاوت را چار خود کردانی و محبت را به نادانی
و از توجه کشتی که خطیر و توجه پیوسته خود را می شکافد و بیکه می
بر آورد و تحسین برداری و اسلام می من اتبع الهدی

و یکر این بود که در این وقتی که نکل بهادر را نتر از سوار بر سر
من را بعد من باشی سوار باوی رو بروی و بروی
ظفر یافتیم و هفتاد و پنج سوار و در آنجا رسیدیم و در
وقت که نگریه آمد از جنگ کردن با من چهارم و ششم
و من متوجه ولایت خراسان شد

قریبانی که بر سر راه بود مرا مقید ساخت و صد سن
من کرد و مرا مدت دو ماه در بنیرخانه مرا گذرانید
مدید شدم تا آنکه شمشیر کشید
این

تا نکه بخانه علی بیگ در آمد و در زندان مان و بنال مر
کر دستش بر میگرداند که کیر تخت کیر تخت و من کیر تخت را مار
داشتند و بیست و یک در آمد و در زندان ماند و عذر خوا
میگرداند که دستش بر او درش محمد بیگ عالی قربانی از خراسان
در کوی چندین سب و اسباب نهد و یاق و از برای من
از دو وجه چک و از شش و یک چک و از شش و یک چک و از شش و یک چک
شماره ای است که از او اگر ام وی بخاورد و بدوی مرد ملک بود
آنکه برادرش من از مغایر فرستاده بود و حصص طمع کرد و برادرش
دین نیز عده دیگر بر سر فرستاد و دوم

و دیگر این بود که منجی من در آمد و از این
که در طالع است و از حل صاحب
مال است و در هر م که خانه دولت است که میبکند
شماره است و دستش بر او کمال دفع و از قبایط
و در بر سر بسیار است و طبع
که در دیگر است

محاسب و قاضی شش اسحاق مقردن که دو چور و خانی
 خانی و حبس و هم که بیج محل است و خانه و خانی و حبس
 و خانه و حبس و هم که بیج محل است و خانه و خانی و حبس
 سلطنت تنگ که کوهی و محالک و رونق و بیج و حبس و خانی
 و بیج و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس
 حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس
 محال بر کسی و از فرزند این دو حبس و حبس و حبس و حبس
 به بعضی روزگار باند و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس
 تا دین واریاستند و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس
 و و احم پذیرد و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس
 و حبس از تقویت این حبس و حبس و حبس و حبس و حبس

من خبر داد که مرشدی در خوارزم کرم کرده
شکل و شمایل میسر شده

که شعاع آن زیهار از دشتی مساحت چون از خواب بیدار
شدیم بمساحت کمال رفتیم و صورت واقعه را بعرض
ایشان رسانیدیم چنین فرمودند که شکر تو تعالی بتو پیری
از انبی دارد که در این زمین را بضرر شمشیر مسخر گردانند و در آن
فرمان کردند و اهل آن را هم از وی تنفع گردوند و دین اسلام را بوج
به و مقاری و موزن دین بآتش رود و منع و منع کفر و بدعت و ضلالت
نمایند و هر یک از این بریزند تا آنکه در شهودت بر شکر تو تعالی
تراست که اوست کرد و از تنگنای رحم بر صله و حجاب او درود
عقیقه تر بنیدمت شمع شمس الدین بروم ایشان در این
وقت این آیه تلاوت میفرمودند و ازین حکایت شایسته
تو است که گفتیم که نام مرا از قرآن کریم یافته
بود و در وقت که این قصه را شنیدم بتلاوت
سوره تبارک اشتغال نمودم تا آنکه این صورت مسخر من
شد و از آن پس از آنجا که کلمه الارض فاذا هی تموت
آیه تمام بنام خداست بلفظ

و تا آنکه خوانند و در آنجا که از دست او برآید

نشته ام و دامی طویل و سر بر سر است و در دم در
بحرین کرده ام و شکار میکنم و آن دام تمام دریا را فراگرفت
و جانوران و حیوانات آن دریا از آنک و ماهی غیره هم
بدام من آمدند تعبیر کردند که دام نوای سلطنت است که بر
زمین گسترده شود و کافه خلائق را سخره کردند
باشد انوار

کلال نخدمت امیر کلال پیشین گویند نذر گزشت رستم چون
نظر امیر کلال بمن افتاد و فرمود که سیاح سلطنت در تو
مشاهده بنماید و بر اقب رفتی سر را و

پرتو اولاد تو مبارک باشد و مدت سلطنت در مسمیه
مادامی که دین شریعت را در واج دی چون از خدمت ایشان بگذرد
نشکوه سلطنت و ملک گیری بر من غایب

عزمت بستم تا بر تر سلطنت

که امیر و سپه و ارایشان مشکلی نداشتند و امیر ابو سعید
بود و با شش هزار سوار مرصع در کنار آب بلخ درآمدند و بان
زیاده از هشت هزار سوار نبود و چون صفای امرای حبه را را
شدن هم صزاره را بر خود در آب فروج صف پرستم و در وقت
بنام لشکر من کثرت غنیمت در آمد افواج من مضطرب شدند
در وقت امیر جاکو و یکی تیمور و اسپهبد موسی امیر سلیمان
با هزاران سوار آمده آمدند و پیش شدند و لشکر اهل قوی
و من خود را موید دیدم و بتاید آتی جنگ انداختم و لشکر حبه طرف
یافتند و در آنجا کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

در آن وقت که امیر و سپه و ارایشان مشکلی نداشتند و امیر ابو سعید
بود و با شش هزار سوار مرصع در کنار آب بلخ درآمدند و بان
زیاده از هشت هزار سوار نبود و چون صفای امرای حبه را را
شدن هم صزاره را بر خود در آب فروج صف پرستم و در وقت
بنام لشکر من کثرت غنیمت در آمد افواج من مضطرب شدند
در وقت امیر جاکو و یکی تیمور و اسپهبد موسی امیر سلیمان
با هزاران سوار آمده آمدند و پیش شدند و لشکر اهل قوی
و من خود را موید دیدم و بتاید آتی جنگ انداختم و لشکر حبه طرف
یافتند و در آنجا کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

ساوات خراسان و ترمذ رسید بن در آمد مردم
خنجر کردند و سپاه در آن زمان رسید بن در آمد
نهاد جنگ شدند و جنگ انداختم و مع مردم
در آن زمان رسید بن در آمد که در آن وقت که بشکریا
تزو یک شدم و افواج خود را مرتب ساخته سلاح برهنه
آوردیم و صورت جنگ و در آمدن را بدین را با خود
میکردیم وقت نماز داخل شد ادای نماز کردم و در سجده گاه
تکیه کردم در آن وقت شنیدم که گویزه میگفت که در آن
تراست چون پیداشدم کسی اندیتم و از حسد و دشمنی
کسی نزد یک من نبود و اینستم که آن آوار یافتند که
مسمع من رسید مرا وقت شد و هر چه در کار ایام توانی
آوردیم و در آن زمان رسید بن در آمد که در آن وقت
در آن زمان رسید بن در آمد که در آن وقت که متوجه
و شاه منصور با عجم از سوارین درآمد و بن نزد سیر
نیزه طلب و شتم و نیزه داران حاضر نیامدند که بار

پهلوی گرد و نیزه داری حاضر دیدم بشکل و شمایل عرب که نیزه
اللهم انصر تیمور و شاه منصور از اسب افتاد

خود را بوی ساسند و من آن سوار عرب را دیگر

ندیدم و دارالملک فارس اسب ساسنم

در آنوقت که در آنوقت که ولایت بلخ و حصا

دمان و بدشت از امیر حسین و الی بلخ انتراع خودم

بر من بین نوشت که ابو منصور تیمور را بشارت باد که

مالک خراسان کلید مالک خراسان را بشارت

داشت که امانی خراسان را از جور مظلم سلطان بنیاد

الدین بخاسته و بی این بشارت مباحات کردم و

بر دستگیر حاکم خراسان در شهر سال ۷۸۳ از آب چگون میر

قدم و ملک عنایت الدین اباحسنزین و دوفاین ملکیت

مراسان بنو ساسنم و از بعد تا پیدائی که شامی و من

یکبارین بود که در آنوقت که دارالملک منور اسب خود ساسنم

سبب بود در از من در آمد و مرآت شد و داد که امیر سید علی

مدانی بن حسین خبر داد که بشارت رسان ما میر صفا به
که حضرت خضر محمد و معاون اوست ما آنجا
دارالملک سند و راج دهد چون من حضرت امیر سیدی علی
کمراراده داشتم چه در وقتی که در خدمت من در آمدند
و کرامات از ایشان مشاهده نمودم در آنوقت که
شنیدم که از آن تکدل شدم و اینها را عذر خواهی
چون ایشان از خدمت برآمدند دل نگران شدند که
ایشان از من دوری آزرده شده باشند آنکه پنج
بن ساسیدند و انستم که در نزد این طایفه بخش می
و از آن گرفتگی خاطر که داشتم برآمدم چون آن بشارت
یافتم اول تجا نهایی آن را در آغوش بردم و در آن
رواج دارم و در آنوقت که تجا نهایی کوکل را که از اعظم تجا
هند بود حسد اب میگردم و تجا نهایی آن تجا نهایی است خود
ی شکستم و بر همان آن تجا نهایی در آمدند و چپ و در
پیشکش آوردند که از شکستن خدایان ایشان دیر

پس بر ما امید شد ندازد کرامات خدايان خود کردند من گفتم
که سزايان بخار می شکم اگر ایشانرا کراماتی باشد خود را در
سکندر و مثال بزرگ بقدر آدنی در آن بخانه
دیدم و شروع در شکستن آن مثال کردم بر همان بفرغ
و آمدند مرا از شکستن آن مثال خنجر کردند و زکرامات سزا
آن مثال سخن گذار شدند و گفتند که سبب این مثال را
پس نوبت کرامات است و یکی از آن جمله امیت که در اسرار و مبدء
نوبت که در یک شب نزد حاضری آمده بدیشان گفته
که شیطان هم در یک شب نزد حاضری آمده نزار که حاضر
في آن محترم میگردد و اند پس این کرامات را
این نوبت را بجا شد و از آنکه در آن مویست
این که سرکاری که میگردم با عزت و غیر ساعت متوجه
میشود و توکل بر خدا کرده آن کار را میگردم و چون
نبی ملاحظه ساعت میگردد کار در ساعت بعد بوقوع آمده
بعد از آن که در آن مویست و سرکاری که

بمن بخت میسر شود نیز و شر از او در خواست من میسر
می آید چنانچه دوستی که تعلیق میوروزان با او را اند
لشکر کشیدن در دیدن می متر دوست مردم می کشند
و دیدم که شاه منی آمده بر دست من نشست و که و این بسیار
بمن در آمدند و شیری در میان آن که در اوقات بودی
این شیر را گرفتند بقلاده و در آوردم به آن شیر که در آن
دولت و مملکت است و که و این فرمانی و نعمت و شیر
سند من است که چون بقلاده در آورده و سخن تو که در
این زاب بشارت یافتیم و فقه تعلیق میوروزان را دیدم و
سخن من شد و در آن وقتی که امیر سرور
از کابل طمع ملک گیری که بجای پدرش
ویرا بارها امداد نمودم و وی بمن بارها عهد کرد و نقص
دور مقام شتر می بود و من همیشه بوی احسان و شکو
می کردم چون همیشه آتش در خانه من بود و گفتار
و کردارهای ناشایسته را و را ناپاییده و ناشایسته

ششم و اعداد وی می نمودم و چندان در حق وی سخن
گفتم که وزیر ^{دولت} سلطنت باخ حاکم ساستم چون قوت
بدن ^{افزاد} لشکر کشید و قصد کشتن من علم مخالفت بر
و من احتیاط صلح کردم کرده خویشهای قدیم و جدید را منظور
سید احمد چون در سیستان من کمر بست من متردد
مادم در آنکه با وی صلح کنم یا جنگ چون بسیار طایفه انقلاب
و کینه گیر و طالب الاحوال و بی ملک و متشکک و دلد و عواک
تخلع که بودم ابروی اعتبار مانده بود که با وی صلح کنم و در جبهه
وی متردد بودم که در خواب دیدم که سیاهی در آمده ام و عمارت
در آن باغ دیدم که مردی خامه سرخ پوشیده بگل امیر حسین
از آن عمارت برآمد و تمیزی بخوان نقره نهاده بمن آورد و
و من بسیار دیدم که بروی بوم آوردند و بقیه پر کردند که امیر حسین
نام حسین سبط پنجم است و طبق نقره ملک است که به تیره ملک
امیر حسین را بگیری و وی بدست لشکر این خود مقتول کرد و در آن
زیر زنت قبه امام حسین که سبط پنجم است روزی آمد کرد و چنان شد

که معجزه پدید آمده بود در انوقت که از سفر رفتند برآمد و بجانم رسید
منست نمودم خود را بخواب بردند دیدم که تشنه و خسته
بسته ام و بیشه و کهن بسیار بودم و خود آورده افروخته گفتم
بقطاسی فی را ندیدم چون از خواب بیدار شدم خود را غلین بستم
درینوقت گفتم با دربار ساز و بار بر سر من رسید و در راه
و من خوابم خود را چنین تعبیر کردم که بر منی منم و الم اس
و قزاقه سپید و اندوخت و در اندک گشتن گشتن
لشکر تکل با دربارت تا آنکه با شخصت سوار خود با من از و ازین
روبرو شدم و دیر اشکست دادم و در انوقت که بر سر
لشکر کشیدم در خواب دیدم که شخصی من در آمده و عصابی به
من داده و بازو از سر من گشت و در میان چند روز بجانم
رسیدم و امر حیرت صف آرای کرد و امیر ابو البر که از امیر حسین
آمده علم امیر حسین را پیشکش کرد و امیر حسین را از مناد بهم گرفته
من آورده و در انوقت که بر مملکت فارس لشکر کشیدم و در
دیدم که چند شیشه شراب بمن روز دهنده و من شمشیر خود را از

فی آنکه بستر و در شمشیرین رخسار طاهر شد چنان تپیر کردم که زخم
جسمی من برآمد و انجمن شد که شاد منصور را بپذیرد و سوار خود
بماند و بتایید الهی شایسته حال پایمال گردید و
در آنوقت که لشکر من در دشت بیابان پیچیده حال شدند
و قصر بیابان را در آن فراموش کرد و چشم خود را از آنکه وی
پس داده شاه و شرف سار شایسته داشت کم فرستی کرد
بن لشکر کشید و بالشکر و او را زیاده از قطرات باران
در بر من درآمد من بوی خوشتم که هر کس که یانیکو کار خیر بدی
دی و لدرنا باشد و محقریب بپای من با توینکی کرده ام و از
در بر جان که گنجینه شاه من آمده بودی صاص ساقم
و بدست کرد و ایندم چون قدحستان مراد انسانی
و مراد می در میت بدو کرد و در وقت خواب چون نام
روان ساقم شب خواب دیدم که آفتاب از مشرق طای
شد تا بیاورد و بر من آمده خود خود بی نور گشته و برکت میبوی
چون تپیر کرد که آفتاب همیش خاست که با میر ساقم شود

بشکسته حال بی پناهی پدید آمده بود که امری بر او
چنین شد که نقش خان بالمشکر سردار او را در میان این بزرگوار
مجموعه کر سپید لشکر قش خان از اطیع خود ساختند و در
الوس حوچی بخارت داده بکشته رکاب کسبجه سلطان و بفرار
نهاد و من مظهر منصور کشته شد و در آن وقتی که خان شیر ملک عراق
سربلند شد بخواب دیدم که در آن روز در آن وادی آن
بسیار دیدم و بناگاه خود را میان شتران دیدم و دیدم که شتران
بر من جمع آمدند چون بدار الملک عراق عرب در آمدم شویانان
ان دیار چون از این سببی عالم و بی لام و بی ریشه بدرگاه من
پیشکش بسیار آوردند و ملا و عواد عرب مسخر شدند و توانی
بر سر و پستار لشکر کشیدم و امرای من را در پی میبردند و ستان
متر و پستانه را در آن خواب دیدم که بیایستادن و در آن
دو دیدم که جمعی در آن سیر زمین بعرش از رو کاشتن حیوانات
به بد و رات مشغولند و چنین میدانم که باغستان که با ملک من
و در حقان خود و بزرگ بسیار دیدم که از اغان بران در حقان بسیار

بناده بودند و می دیدم که فلان خنی بدست دارم و بغیر بسنگ
 فلان خنی مستعدان را غارتگران درختان بناده بودند چرا
 می بینم و این مرغان را می بینم و همین طور شد که چون
 بدارالملک رسیدن در میان مردم سداطین آن دیار را
 داد و وقتی نمای آن دیار خواب کردم و آن ملک را من خود
 دیدم که به شام لشکر کشیدم و لشکر سرد شام
 از بنول مسرعه جمع آمده بودند و برای من بناده کفشد که
 من و مستعدان لشکر در بخت و آن سه فرج خیلی قوت طلب
 من صلوات شتول شدم خواب رستم دیدم که یکوی با هم
 چون بدیده که رسیدم ایوانی سفید و سپاه و کرد و بنار
 دیدم که دورم فرا گرفت و این حال می دیدم که باران من طرشت
 و آن کرد و بنار فروشت و عاچن تعمیر کرد که کوه دارالملک
 شام است و ابرساده و سفید لشکر مصر و سام را مقور خواهد
 صاحب و شورشش میکنی خواهد یافت من یکم بر خواب خود کرده
 بعد از شام در الملک شام غنیمت بستم و لشکر مصر و شام را بریت

در خواب دیدم که از انواع کرم ها
 در خواب دیدم که از انواع کرم ها
 در خواب دیدم که از انواع کرم ها

دادم و نظر من مشهور شدم و در آنوقت کسی که تقصیر با چادر صندل
سوار یا من و پرو شد و با من یکی زاید و در آنوقت من از سوار
بنو و ند چون غلغله رو میان بسیار شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
او متوجه شدم و دیدم که سوار شدم شب بخواب دیدم که در
برای میروم و حسی بسیار در اطراف و جواس آن دیدم
این حال اندر من شناسی نظر من در آمد که باقی اسما را
بسته بود و من متوجه آن روشنی شدم و درینوقت دیدم که
سه توده خاکستر بر سر راه من افتاده و دوری از آن توده ای
خاکستر بر می آید و پنج شخص را دیدم که دست بدست داده پیش
پیش من میروند و مرا از دیدن ایشان با عجبی و سستی در خاطر
ایشان و این حال شنیدم که شخصی بنام سید گوید که این پیغمبر است
صلی الله علیه و آله که با کعبه و کوه جان آسمان میروند و من در عت
روان شدم چون در رسیدم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
سلام کردم و چنانی که بدست می آید چنانی که بدست می آید
فرمود که آن صولجان را از من بردار چون بدست گرفت بسیار

چوین از خواب بیدار شدم خود را بشکست و عقلت یافتم و
قوی دل شدم و صبح آن روز که تقیصر رو بر شدم و نمود
تا ایند علم پیاستدم و از آنرا آن خواب بود که فیصر و دار الملک
روم سخنین شد و در آنست که با دختها در جهنم کشیده
بودم و یکم خود یکم شمر کر شیم عالم بر دی و زور
و کاین بودیم یا خود کبور ایا دولت و سلطنت من یادارین
و از بلاد و بیایر من کدام یکی را خداه و ~~سلطنت~~ و ~~سلطنت~~
نشانده که دولت و سلطنت مرا کجا بانی نماید و نامدار می
بلند او اوزه کرد اند با آنکه از حضرت پیغمبر در جواب شنیده بودم
که مقتدا کس از اولاد من بر زمین حاکم نخواهد شد لیکن
متفکر بودم تا آنکه در خواب دیدم که دست پر از شمع
بر که بر سر بفلک کشیده و بر این یک تر شده و من
در سایه آن درخت نشسته بودم از شاخها و برگهای آن درخت
مثل قطرات باران اقسام میوهها متقاطر است و مورد و بلخ
و درخت و غیره از آن الارض و مرغها و پرندگان و دواب و حیوانات

و اگر کان و شغال و روباه و کلبه یار و ران درخت میکردند و
بجای آورد و بخوردن آن میوه مشغول می شدند و بجای مقدار
یکدیگر را میزنند من چون از میوه های آن درخت بخشیدم بعضی
شیرین بود و بعضی ترس بعضی تلخ و بعضی بی مزه و درین حال
شنیدم که شخصی این میگوید که آن درخت که بزده کاشته شاخ
و برگ است چون از خواب بیدار شدم معبران چنین نه بگفته
که درخت قوی و شاخ و برگ آن اولاد تواند داشت و نباتات
کتابیان خواهند بود و همه چیز و همه کس از ایشان تنفع
خواهد شد و من هم که بر احوال گذشته خودم
میخورد و میاز کرد و آنچه میپشیمان می نمودم خواب دیدم که
از برای پادشاه و شاهان و شاک نشسته ام و جمعی از دیوان و خواجه
و سکان و اعیان زمانه در تنهای رشت و قبیح منظره با ما روبرو
و وحشتناک طیور و مور و ملخ بر من در آمدند و من از دشت آنها
خواب در آمدم و بر پیر خود این معانی را نقل نمودم و در جواب
پوئید که آنچه در خواب دیدی صور اعمال و افعال است و ظاهر

و شست و از اهل سرمد و بخل و سپید و کبر و اخلاق بد که
تیا است بنشیند خلق نیک نمای و افعال و اعمال و توبه
کنی ن بفرموده پس سر خود توبه کردیم و پشیماره و ابرو و اعمال و افعال
و اخلاق نیک کردیم و ابر بخل و سپید و کبر و ورزی و افعال و خلق
باز آمدیم و از چپش گاه و بگاه دیدیم که بیایمی درآمد می راز
سبز و در میان درختان میوه دارد و آبجی و درختان جوانان
تر و بخت و طربان خوشن جان پیران و دستران خوش منظر
و عایشان در خدمت من حاضر اند و مرا از دیدن ایشان لذتی
معم حاصل آمد و پس روی تمام یافته من صورت این واقعه
به پر خود از شستم و در جواب من نوشیدند که گندای را شکری که
بعد عالی صورت اعمال و افعال پس تیر و راست
که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند بر روی شیطان
و بود دست و در این سبب اما خداوند تعالی بر وی نصرت
و مقور من است هر کس واجب است که بتابعیت پیغمبر
میتواند خود را مقهور خود گرداند و صفات

من سببی و سببی را شهوت و غضب مغلوبه و سار د
و اطلاق پسند و غناات پسندید و آنها خود را روان نامید

ازلی فایز کرد و دالسا ام از زمانه السدی
بعزم جهاد کفار و الملک خطا غیبت بسنه تیرید بیاق و م
و از سمرقند در بر آمد م مترو و شدم درین که آیا عمو و فاکند بایک
بغیر او و جهاد کفار از سمرقند که در میان و در الوقت بخواب دیدم
که بد رحمت بزرگ بر آمد م و در میان ای شاهانای آن درخت استند
در انحال دیدم که آن شایع در دست شکسته شد بر زمین افتاد
و من خنجر در از من بر میدم و دوران خود را پسین دیدم که کسبوی
آب بر نهاده ام و بر می میسر دم ناگاه آید سوار شد
من پیاده و در آنجا بخت و در انحال دیدم که پدر من
امیر طراغده در گرفت بر غداری در او و در او در آن
که استند دوران شد یک از بجران خواب مرا تقیر کرد و در
بر تقیرات ایشان را مال نهادم و در تقیرات اراضی شدم
و بعد از انوقت دیدم که در را از انگاه

موش خود را در این غریب دیدم چون باره راه برستم بر عدد
سیدم و درین مرقد ارمانی دیدم چون آن زن در آمدم فری
تکلم می یافتیم و آن غنی بود خوش به نظر که پنهان و آبهای روان
و اشجار بر آن آراسته بودند و ساز و نوای هر جان خوش الحان
و همان مرغ بسیار بود در میان طبع قصه دیدم رفیع نظر
و مردی عظیم الشان در آن نظر کردی شسته و از چپ درآ
و در آن مردم فری فری ایستاده و در آن نگاه داشتند و
و در آن در پیش ایشان گشت و بود درین پرسیدم که این مرد
بر سر می نویسد جز مسامح نیست که درین وقایع خفا
را در خلایق می نویسند و ایستاده و در آن نگاه داشتند
و در سوالی نامیم که از خواب پادشاه کبر الی الله
ازین استخود ما مستم چون ابلیس بر تخته تخته تصور
رده با شاهان حاکم را بقتل نمایند من حکم بقتل عام اهل شاز
کریم مراد و در حلیل التدریسید ابواسحاق در آمده در
سیر انکه با قتل عام شهر از کفر من بجز سید را

قبول نکردم تب حضرت پیغمبر اعلیٰ الله علیه وسلم در خواب ندیدم
که برین کرانی میکنند و منسوب بودند که فرزند من بر درگاه تو آمد
جمع از کما حق ان کردی اشتفاعت ویرا قبول نکردی تا
در درگاه دب عااین شهادت کنم چون خواب پیدار
شدم خود را خیره دیدم و بوی شدیدی سید رفتم و بعد
خوابیدم و در وقت ویرا قبول کردم و دارالملک شیراز را
حالی که کردم و باطلی شیراز را یافتند و اوم و بخوابیدم و که از خواب
بوده و موضع هر جان و اوم و در درگاه خطاب دادم و با خود
مقرر کردم که چون بیدارم بیدارم بکنم و در بیدم و استراحت
تقصیر نکنم و در بیدم آن شب حضرت در وقت ویرا
ایشان را احسنه یا بشدم و بیشتر از پیش تقویم ال محمدی
و این وقت که بیدارم و بستم ایشان بر جاشه و خط من
که او ملک الله الی التناه حق و ال و خ لاه بتارت و در وقت
محمدی و نماید است ربانی این طایفه را که کند او برای خدا
دوست باید داشت و تقویم او تا اتم رب

که از غایت حرمت در نماز چنانه ایشان صلوة میفرستی
تا ثمرات میوه باشد امیدوار از ایشان در دنیا و آخرت باشی

پیغمبرای تا پیغمبرایند و هر که را که در این عالم است
بر سلطت خود ویدش و مردم و فرزندانی و کرم سبحانی در خودیستم
این بود که در رم انیر عطفای من خبر داد که در سنه ۳۱۱۰ که تو هنوز بهر
عالم نیامده بودی در خواب دیدم که شمس من بهت دارم
و زلزلان میسر و در و شش از آن تنی تا بدورین حال دیدم
که از قضیب بر آبی لطیفی فوار و بر هوای مهربان قطره قطره
بر زمین فرود می آید معین این چنین بود که از حساب تو پسری بوم
وجود آید که شمس بر عالم کشیده و در روی زمین را از آتش پاک سازد
و با او اعدا را معمر و آباد گرداند و خلق عالم از وی تسبیح گویند و در آن
را و نهاد او بسیار شوند من از این خواب شب است تمام حاصل
یافته و در ایستم که در لوح تقدیر سلطت بنام من مقرر شده
اینکه پیش از آنکه نیک و بدی را که خود را بدان خواهند
می داشت تجربه بعد از آنکه الهی راضی می بودم و امیدوار

رسیدن محترمه سلطنت می بودم تا آنکه در مسکنه که قدم در
مرحله سفت سالکی نهادم پدرم امیر طرغای دست ^{یکتخانه} گرفت
بر دو ملا علیک را معلم من ساخت و چون ملا علیک لوح تعلیم
بر کنار من نهاد و در آن لوح حروف ابجد نوشته بود و چون نظر
بر آن لوح انداختمستم حروفی که بر آنرا رستم زده بودند مثل سر و
نظر من در آنرا از دیدن آن لفظی تمام حاصل شد چون
قدم در مرحله سالکی نهادم مرا آنرا از تعلیم کردند و من در آن
سوره و شمس قرأت می نمودم و چون در کتب خانه ششم
تقاضای آنرا کردم که مرا طعان متجانه خلیفه باشم چون مجلس را هم
رفته بر صد مجلس بی ششم و التراوقات بر روز انوشهر
آنکه در یکی از مجالس بنیاد که از ششها که امیر فخر الحسن می
سر کس چری گفت من گفتم که بهترین ششها در این است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر کرده اند که در نماز و زکوة
اهل مجلس را تحسین کردند و چون از کجانه می را
مشغول میشدم و خود را برای آن امری می نمودم و من خود را

می شد مرد اطفال و دو نوجوی یاسختم و ایشازا بیکدیگر می انداختند
در فیزی که مغلوب می شده برآمد و میگردم و چون قدم در زمین
ساکلی نهادم آثار شد و تیر و خود مشایه میگردم

روی برآمد و بخت میداشتیم و بعد از روزه و حریه روی بروی سلوک
یکم دوم و مردان وقت چهار صاحب نیکو گردان چون که شب در روز
با یکدیگر میسر می بردیم و روزی که مرا شکری توان بدظن است برسانید
ادغام همسران خود را که هم باری بمن که در بنواستیم و حق
تفاوت صحبت ایشان را رعایت نمودم و هم

بی حالیشان خود را رسانیدم و شکری تعالی
مرا توفیق داد که از دست ساکلی تا مقتدا ساکلی آتش طعام
تنها خوردم و تیر و اسی زدم و جامه که می پوشیدم چون
روی او را دیدم دیگر نمی پوشیدم و بهر آن خودی و او را هم بهر آن
پشم و زمن می طلسمند نمی گفتیم و برایشان میدادم و روزی
که سونان را دیدم و او را میگردم که از امانت همان گردن و
نیکو از زخمای مرد داد که سر یک از ایشان از آن گوشت ریش

طعامی طبع نمایند و بدیشان شرط کردم که هر چه بر کم طبع نمایند
خود بخورند و در وی تاوان باشند ایشان هم طبع کردند و خوردند
چون هر حله چهارده سپاسی بجان نازک شالی او نهاد
تا مگر رفتار شدم و شبها و روزها در خیال می بودم و دادم
و اسپسته بود که من بوی گرفتارم و او نیز بن محبت می درید
تا آنکه یکی از این بسیار و مانند که او را ملاج می گفتند در دهان
طالب علمی عن آنکه زیاده و زیاده تر عشق بآن جوان بود و شدم
و چون بسیار خوش سخن بودم از آن نخلان وی
۶ بوی التفات شد که در مفاصله ملاجه پستیخ شد و
و در دهان میگفت در زنی از آن نخلان چنین طالب بود و او را
عارفان میگفت که از من بود که بسیار طلبکاران بود و این
این سخن دل بهم برآمد و دستم زد و دادم که هر که بخواهد
بدر را از پیش خود را نامم چون شدم در هر حله باز ده ساعت
بسواری اسب و شکار مشغول شدم و در وی در هر حله
را ندیدم و چون در کنار آب نزول نمودم و سوار شدم و مشغول شدم

در وقت ترکی من ترکش بسته در سپید و در کنار آب
نزد دریاں پیر کی از مردم صواشین شکی جزوات درشت بسته
یوی رسید آن بزرگ شک جزوات را خرید آن کیز که
بر زمین ماز و ساقای دیر معلق بود و در کش بسته بود و
در آمد و این اتنا صاحبان آن کیز که هر سه بیدند و بردی حلقه کرد
وی سر در کار خود دست به تیر فلک زد
در میان در آمد
در دست و هم بگر حرکت میکرد و بایشان تیر میکشید تا آنکه
خاص است عجب تماشای عجیب و غریب کردم و هر گاه که
حرکت و سخنان آن مرد که هر سه بدی ایستاد در حلقه
هم بشدم بیدن دستم زد و حلقه سازده ساکی نهادم مردم
امیر طغای و دست مرا گرفتند و گفتند خود در دست و حرکت
اغل از پیر و پیر رسید سال و نوس خجشای بود و اعم و چون
نوبت رسید سالاری بن رسید من و غلامان و استر
که دنیا مشا اقل زمین دست که در و نش بر بازار و غنچه است
بدان خیمه است و سالاری کرده گوشه عافیت کردیم

و این موضع را که محل مولودت پیام خود و ابا دساختم
و این خانقاه را عمارت کردم اکنون ترا عجیب و
میکنم که الهی تعالی ترا دوست و بدو سرگی و صیقلی
فرموده شش کی و صیقلی و صیقلی و صیقلی و صیقلی
بدانکه نسبت مرزا و این ریش تو من خاں که در زمان دولت
اسلام بر تخت نشست است مستی میشود و پیور

امیر طراغای من میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا
قاسم خان بن سوئی بن امیر بر لاپس بن ابوالیاس
تومن خان و ریش تو من خاں سیاحت بن بیخ علیه السلام
میشود و اول کسی که از اجداد ما بزرگ اسلام شد و اجداد
نویان است که از کان جغتای خاں است و وی چون بر
مافیل بوده خود بنویس تا سلام ایان آورده و بخواند ششم
گفته که من در عالم نگاه میکنم من یک عالم می بینم و چون
دستم که یک عالم است که در وی چندین عالم است
و از عقل خود بر سر آوردم چون یک عالم است و این عالم می

که عالمی بودی در تحت آن عالم خلق کرده و این عالمی
بنام اندیش گفت که درین عالم یک سداکافیت انگاکه
یک خانه خداست پس درین عالم یک خداست
گفته چنانچه گفت خدای ویرانی است خدا را هم ویری
در کار است نگاه گفته پس محمد و تیری یا شد و محمد را هم
است و خدای را ششین و سید شدند چون
بنام مقدم است را بعضی خود است آمدند و امام آورد و مسلمان
شد و احوال دین خان که بیاض است او غلام ستمی میبود در بار
تک مسلمانان و درین عالم که درین عالم را کم نکنی
و اسرار این دین میگویم ای میخور که بزرگوار و
اجداد خود بزرگوار و درین عالم که درین عالم که درین عالم
ای میخور که بزرگوار و درین عالم که درین عالم که درین عالم
سیدیم باشی و خلافت شریعت نکنی و بر مسلمانان ثابت و مرم
در این عالم که درین عالم که درین عالم که درین عالم که درین عالم
و اعزاز و اکرام این عالم که درین عالم که درین عالم که درین عالم

و از گوشه نشینان درویشان و صدامی و شش رخ و ریخته
میرت و التماس فاخته نای و تعظیم امر خدا بجا آورسی و

خلو کن و بسجده بپوشانی که مائمه بندگان خدا ایم

و در این بسجده بنیت بر خدا ان کرمستباریم و ان

بر پشالی نماند و اندام می کشد و بجه خدا برماند و

و همه از احوال ما در بندگان حزن و حسرت

خواهیم که در وجود این بسجده نوانیم و توفیق

صد و باید که در تویم و در خدا و همه و همه

و همه چیز تویش و در تویم و در خدا و همه و همه

نرمایم و همه کس بصلح باشیم و اعلی خدا کنیم

و بتوحید خدا ایمان آوریم و بارگاه را به همه از نماز و روز

جمع و زکوة عمل نمایم و حسن و بخوشتان و قرائت

مواصات کنی و چاکس از خود از روه نکردنی و

را در بند نگاه نداری و در بند چاکس و خسی می

را نگیری و طلبم و جو زین کنی و عدالت را از خود

از اشرا و بدقت آن احترام کنی و بحکس را از کتبه
کاران پشتر از سه روز در بند نگاه نداری و در اطعام
سبغ و مساکین تقصیر نکنی و بدینگی در دلهای من عام کنی
که بمباد از دلی بهد استی چون و صلیای پدرم را شنیدم
در جان و جان صلیای و براراه و او هم غمیت بستم
که بر صلیای روی ز تمام و چون قدم بهد پای کنی
از پدرم ترک دنیا کرده بود من و ملاک نشان می خول
شدم و بر آن نزدک بستم و بر صد کوفتند و کده ساجده
و بچوبانی سپردم و منافع از از زمین من و پشم و بچ گرفته
حق و حقیقت را بچین تسلیم کردند از آن بخیطه ضبط و در آوردم
و نزد مادر و از دست مادر جمع نمودم و بچین طویل است و را علیحد
کردم و نزد مادر و جد آنکه از حق کردم و مرا بلی را غلبه
ببر و در بر مرده غلام غلامی دیگر را میسر کرد و ایندم و بین
ساز و نشان را می که بدان اشارت می یافتم این بود که بخت
آنچه بود چون بحکس ایشان در آدم در سبغ حال

ششم ایشان دزدان نطفه را کردند و فرمودند که این اولاد
الوجیه است و ترکیب حقیقت است اما معنی بزرگ است و مراد از و نفس
خود را در دوزخ و دوزخین نطفه بسیار کرد و توجهات فرمود و نگاه
مراقبه شدند چون سر از مراقبه برداشتن در پیش ایشان
خوانی پیر از تار و خنجر حاضر آورد و زبانشان دست دراز
کرده صفت شایسته کرده با جلد او اگر زبانشان غایت
کردند و مراد - و ندکه از همان لقمه باید خود کتفا ایستاد
اقلیم روی زمین سوخته کرد و من ازین سخن متعجب شدم
و از باب مجلس با عدلیه نگاهها میکرد و ند و بر من نظر
حیکر و ند اما از میت سیر را میر کمال کسی زیاده ای در این
بنود من آن اما هزار بار سیده در سفره بی بسته نزد پدر
او و دم ایشان فرمودند امیر کلال بزرگ است و از اولاد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و صاحب کشف بزرگ
است و آنچه بر ایشان کشف شده بتو گفته اند اما تو روح خواهد
آمد اما یرت باد که این نان ها نگاه داری و کبریا می این

بزرگ است از بركات اين بزرگ در روزي بگيريد هم امير طراحي
ملا مت ايشان شتافت ايشان بوي گشتند که اي امير
شکري تعالي بخشه باد علان عنايت قلب بنه خاطر مليد پيد
جوزي که در شپس ايشان بود به پيد هم امر نمودند که شاره کي چون
پيرم شمار کرد که صفت و مفاد و جزو رقت هم به هر جوزي کي
سالت کاسير به مقتاد سلطان باشد و از در صوم است
عمره سر زندان خيمور باشد و کي شيد هم ز رايه پيرم
عنايت نمودند من آن جوزها را با شانه خاه و ششم و ساهها
مان بود و ايت مانها و آن بوخا و مغانه هم به هر روز بركت
است و آخر نه و در قيات مينمود چون اين واقعه را
با درم سيم من که هم ايشان مرا بدو دست گرفت و دعا
کرد و شهور روزي بگير ما درم کاي نقاد و هم شين شمس المير
کاي نه سندا ايتان تو جبات نمود و سر مودند که اي خاتون
بک خان لاراني اولدرد و سيم سال دوام
فوزندان و اولاد و ايروي باشد

و نه قناتین از او را و نه تیر بسطت برسد شتر اگر درین
تیر نکند و بر دین اسلام نایم باشند و دین را از
دست ندهند و یاده هم ازین بشود اگر روح اعظم محمد سلی الله علیه و آله
را از خود از رده است از خوشنودی غنچه علی الصلو
و سلام خوانند و غنچه بر لغت و دولت بر دولت است و ده کرده
و خوشنودی دل انجمن است گاهی میبندد که از دست تبلیغ است
ویران را نایم و از دست تبلیغ ای مروت و محبت و از دست تبلیغ
و از دست و نه غنچه است غنچه است چون مادر مسمان
امیر کلال است و من کور و کور مفسد و سادگی با خدای کریم
دریم و سر کردم که در خوشنودی دل است که از دست
از خود را ضعیف نشوم و در تعظیم ال کرام و اهل ب عظام
قبر امیر بدل و جان کوشش نایم و چون قدم در سن چیده
ساکب کز استم و در خود شوکتی ملاحظه میسر کردم که هر چه خیر در دنیا
من نمی نمود و نبط من ورنه ای که در آن وقت
سوار شدم و در آن محراب بنال اهو است

آشای تاختن بسری پیش آمد که عرضش از پنج گز زیاد
بود و بمقتضی از چهار گز کمتر نبود چون کلبه را بر رسید و تمام
آن عیان باز کرد و نتوانستند و آب بهر شنی که در پودی گذاشت
بست زود و دو دست بود و برابر لب چرخ را بند و نه است
که با هالی خود برساند و مری شد و من جستی کرد و پا از رکاب
خالی کردم و خود را عبوس ساخته زمین خالی کردم و در کلبه
را که در آن کتب و کتب در جرافتا و دو مقطع شد و چون هم را با آن
در رسیدند بر دولت مسدی من که ای دادند که دولت ترا نگاه
داشته من کفتم که تنگدی را نگاه داشته و دولت مهم او
عطا
سبب از نشان طاعت آن بود که از آن بر میگذرند
من حجت از آن کتب بر میگردم و در آب لعل که جان سپرد
بود و سوار شدم و در راه بر فتم برت و باران در گرفت و
راه را هم بر میگردم و در راه بسیار شد و دل بر آتش
درین حال که جوی سپید و سیاه خانه بنظر من در آمد و آن
تند که این سیاهی شسته های خار و خاشاک است دل بهر بنادیم

من اسب خود را از جلا و خالی ساختن سر و اوم و بیالی و پراکنم
و آن اسب سر و گردن خود را ترک کرده نمایان ساخت
و تشنه شیده بجای آن سیاهی روان شد چون غریب یک
فرسنگ راه رفته شد روشنائی آتش از آن خانه نمودار شد
و سر و روی تمام بول مار رسید من را نزد پدر خانه الیاجوتی رسید
پنجاه روز خود را از اسب پرتانستم و به تن الیاجوتی و مردم صاحب
خانه دانستند که مگر در دم او فیری گفته بیک سپهر افند من قتی
و احوال خود بدیشان گفتم محفل شده خانه که زیر زمین تعبیه کرده بودند
از بر او من خالی گشته و رفته و عماران من هم و مردم
و در آن خانه زیر زمین اسوده شدیم و شش ستیج در آن
با آبرو و ندر از آن شش بیاد خودم و ندر از خودم مددی
برای بنالین و باشش از برای تکیه گاه را آوردند و شش
در آن بود که تا صبح مرا ببرد نکرد و شش در آن بود که بهر
سلطنت شش منم یادگار من خودم و شب بروند
در صورت شش من و ندر از زیر زمین و اگر قبلاً شش من از خانه

چون قدم در سن نوزده سالگی نهادم چهار ماه بیمار شدم
اطباء از معالجه بیماری من عاجز شدند و دل مردم من نهاد
و غایت شباروز جسمی نخوردم و روز هفتم انار پس نهانید
و مرا از شش بدن در دل گرفت و از خود هیچ و شدم خیال
پشت که مرا بس برنج سبزه برسمان میدادند و بر من فرود
می دادند و از خود هیچ بودم وقتی از خود خبر دادم
که بیماران گفته اند که شهادت مرا داغ کردند و چون سرارت
و داغ بردست من رسید چشم باز کردم و مردم پیر و مادر را دیدم
که در من پادشاه بود و در میان کشتی فرستم گریه آمد و در حال
بیماری که گفتم که بخدمت شاه و طلبه حاضر آوردم
من گفتم ای و نور بای تمام طالب کردم و یک طبق خورد و در آن
بیماری کردم زحمت یافتیم و از جمله شباراتی که بر منطقت
نمایان شدم بدو که درین سال روزی در خانقاه پدرم
رستخیز بودم و سه روز تبارک الذی بیده الملك میخواندم و در حال
بیماری که گفتم شش میانه و سفید بود از در خانقاه در راه و بر من

نیکو کرد و نام مرا سوال گو نام مرا یاد کرد و کرمیه تبارک الذی قرآن
داد و گفت که تنگری لعلی است - عظمت روی زمین زیاده باری
او فلان و اولاد او از زانی خواهد داشت و ملک ملک خواهد
ساخت و مرا این سخن در جواب نکرانوت و چون مسامع
رسیده این خواست و زاری چه طالع مرا پسکی از اختر شناسان
ترکستان و ارسانت و ایشان جهان حکم کردند که
این او غلام در ملک خود با و شاه شود و بقدر زنده شد
بر سایر سلاطین خایق کرد و دوا سلام را از بیت دهد و بمن گفتند
که اولاد و احفاد تو بسیار شود که هر روزی مدارج کمال ابر
چون کلمات این منجبه به باغ من رسیده درخت شاد و
یا ختم رشتن نهاد و دم و باره که می بوسیدیم فلور می بویان
و همبزن خود عطش می کردم و چون همزن من جمع می آمدند
را بر ایشان امیری ساختم و ایشان نیز از من می کردند
و مرا بلعب شطرنج میل عاس بود و کلمات قرآن می خوانم و احدی
بیا می کردم و از روی ایشان و کوشش بنان فانیان

دور یوز دهمت میخوادم و چون بسختی از آن سیدم
 بهواری اسب و قبیق و ارنج قبیق و طریق جنگ پیل شدم
 و در کار کار بر بر و دشمن جنگ بهواری من می اموست و
 چون با همسران خود بر اسبان بلخی بهواری شدم و در فوج
 میخوادم و بر یسما را بنویشتن حق و کشتن سیدم در ویش
 در آمدن در آمدن میدان جنگ می اموست من در آن وقت
 از احسان آباد خود از خود از این سر راه غافل از آن حضرت یافت
 او غلام و سبب از ترکان سوال کردم و من در آن وقت
 از آن در میان یک است از آن است و بهر ترک که ویرا یافت
 و من در آن وقت از حضرت یافتن جانشین بهر شده بود
 من میشود و در آن سلطان ترک رست و سلطان التوت از آن
 غرض بهر است بر تخت سلطنت ترکستان نشسته و من
 و من بهر کرده و در پس از یک شکم از آنی و داشتیم یکی با نام
 ساده و دیگر را مغول نام کرده و در ایام حیات خود بهر
 ترکستان را ما نشان قیمت کرده و بن شکر و نشان نان

باو شاهی از غرور سلطنت دین و ملت آباد و آباد
بوالترک را فراموش کرده اند وادی کفر و کفری نهادند
و از تاتار شت پیر مانده و ایشان شت الوی سر شده اند
مغول را پیر مانده و ایشان نیز نه قیام شده اند و همیشه در هوا
ترکستان را یکدیگر مجاریات میگردد اندر الک در زمان دوست
اسلام تو من خان بر تخت سلطنت نشست و ایشان ترکستان
و نهانی ترکان بوی رسید و تنگاری توالی بوی و و پسران یک
شکم از زانی داشت یکی را قاجولی و دیگر را قتل خان نام نهاد
و قتی که قاجولی بس تمیز رسید ز خواست بیکم و دیگر که قتل
برادرش قبل خان طلوع کرد و عزوب نمود و گو که بیکم
مانند آفتاب طلوع گشت و عالم را در دشمن ساخت قاجولی این
واقع را پیش پدرش ترمه خان نقل کرد وی این واقع را جناب
تعبیر کرد که از نسل برادر است عزیزی و درایت سیوم
عالم گزیند و انگاه بشن تکیب کرد و امای الوی
کرد و طوی داد و قاجولی و قبل خان را معانق فرمود و در میان

ایشان ترکی عهد نامه نوشت که مضمونش اینست که اولاد
قبلی خان و اولاد قاجاری با یکدیگر منی الفت میکنند و مرتبه خانی
اولاد قبلی آن متعلق باشد و سپه سالاری و امور ملکی^{اولاد}
قاجاری مقرر باشد و آنچه عهد نامه را بر ورق خولا و نقش من کردند
بعد از سه روز مضبوط شد و دستخط تمام کرد و دست^{مست} از آن کوپاها درین
برهان رسیده درین صبی خان سر باد و منت بر از خون بسته از
آتشکده ای راجع به سر صر و جود آمد و پیرانموی نام کردند و در شش
که عمر شمس کامل در رسید بعد از هفت و شصت بسیار بر سر
آن یک کس از آن کس که زید و در روزی که بر تخت خانی نشست
در بدی از در بارگاه درآمد و گفت که ای سگری بمن گفت که
در لای زمین را پیرانموی و آدم من را پیشگیر خان غصاب
دادم ایمنی شاه شاهان نام من و آدم و چون جنگیر خان
بر مرکب جدا گیری سوار شد و بقتل و غارت^{جدا} حصار افرو
اخت و چندین هزار اهل^{سلا} را بقتل انداخت و ناگاه روزی که
عالم را در این میگرد و صفای خان که پیر بزرگش من بود حاکم بود

ساخت و قریب چهار نوبت بن سوختن بن اردو می برلاس
بن قاجولی بساد و راه بیابان بن و جد خشم منت
پس لار و و کس و پیشه ساخت و عهد نامه قاجولی تبس بهی خان
له با کیه یکم مخالفت نکند از هر شهر آیه کرده بدیشان سپرد
و خست و خستای خانزاده قاجار نوین عقد کرد و ویران
شده که کان نام نهاد و چون راه بودی پس در زانی داشتند بر ان
نویان نام کرد و اعتقاد و فرج و نوین اندوخته و استخوان
اعتقاد و فرج و دی تختی و ده که اعتقاد کرده بودند که چه چیز
را خدای مت و یکس خدای دارد و بود خدا طلب و از کجا
طلب خدا شناسی نموده تا آنکه روشی علی از علما که است
خانان و سلالت منتهی میشده بود در می آید و نحو می در زانی
پسند و سلیمان اینست که در کن و مکان قادیان و کجای است
که اندست و عهد عهد است که هر کس و چه را از ان می
و خدای همه میبست و نفی جمع نهاده این می کند و یک
نمایند که خالق عالم و عالم است و است و چهار

میر که حق و پیر که در خانه ملک خدای کافی باشد و نگاه گفت که
بودن عالم تنگرم نه ای موسی در روز باید که در یک خانه یک
خدا باشد نگاه بدست آن پیر سلام آورد و چون قایل
بکاره لاله الله محمد را بوال الله دست برد گفت که لا اله الا الله معنی یعنی
هیچ چیز نیستی دارد گفتند که غیر از خدای دیگر نیست که زنده باشد
... ماست و قادر است و مختار و صاحب اراده و وسیع است
بصیر است و محمد رسول و نیست که با عجا از اشراف و غیره
مسالت خود را ثابت کرده و انحضرت دزیرا دست تعالی
شانه و خافای است و من برزای برزای او پند سر اجار
حق و خود که مر که خدا او از زیری لازم است تا آنکه که خدای
نفس خود میا شرکارهای خانه نمرود و گفت که چون این عالم خانه
خداست خدا را لازم است که شهر و خانه خود را عالمی نبستند
تا خانه او را از نوک نماید آنچه بر شریعت است تقیم شود و مردم را
بسلام دعوت کرد و الا ... است و ... است و ... است
با سلام کرد و سلمانی و ابرو و اج دار و در بین ایرین و نور را

برای این وسیله تا مدت و ایامات قسمت نمودند و هر کس که در میان
 راسخ و اوس برلاس نمره کرد و در میان جهان این نمره
 رابع و مانع بدیشان از دانی داشت و بعد از سه سال و نیم
 انخل نوایان سپهسالار شدند و در این سه ساله ای خود را و
 و کاشیغرات و اند جان و حصیه را با دمان و بعضی از
 خسرانان در توال خود گرفت و چون باطل را و قتل کرد و در میان
 بجای پدر نشاند و سپهسالار شدند و بعضی بلاد و در زمان سپهسالار
 وی فتح شدند چون بخارنات و اندکانات و در میان اوسات
 و قشمت نامت سپهسالار شد که کس که نوبت سپهسالاری بود که
 بود چون سپهسالار شد و او را کیشش تنه پهن شد و پادشاه
 و او شد و برون تنه که سپهسالاری نموده و کوشند و شد
 و ده ایست و علامه و عدم و ششم و بی بی بود و بر تنه که در حساب
 آن عاقل بود چون علامه را در مع کرد و نوبت کوشه نشینی
 این رسید و من در اوقاف منجی از منجیان فرس و با و انرا آمد
 بود و وی در مجلس بوی زمان گفت که از هر شهر و مکان

چنین معلوم میشود که در سینه نمودی از رحم بانچه در رحم نمودن
میتواند شود که باطل گیر شود و من در این باره بدین حدت قضیه عظمای
نمازم و شایع کرام میرقم و به ایشان عبت میداشتم و از
تفاسس خبر که ایشان در بورد دست و اسندهای فائحه
بودم که تسکری توانی بمن بنده اند از زانی و ارد که الکر
نشان را اینست که آن که کرده اند و در آن سال یکی از شعرغن
این پنجم را منظور نمائید که در مقصد سی و شش ماه شعبان
سال شود آن کوکب فرخنده نشان تسکری تعالی تر این
از زانی و اشیر چون این حکایت بمابع من رسید داشتم
که وزارت است عظم و در خود نشانی بزرگی مشاهد نمودم
و بعد از آن شریب شغول شدم و از تسکری تعالی دولت
مستلیم و بسادات اما و شایع ندورات که کو سفند و دو
میردم چنانچه بامیه کلال پت کو سفند نذر بردم و در راه
باران کو سفند بارامعطل برانست و من هم با ایشان بودم
بایشان که نیم روز دیگر که رجعت امیر کلال رستم

که سفید از ابرو در خانه ایشان حاضر دیدم تنگتری نعلی
را بشکر گفتم و ایشان را جوی نظر هر من افتاد و گفتند که
بلا و اسد باین ترک عنایت شد و نماز شغور شد و در
بایشان اقتدا کردم و بعد از فراغ نماز هر دو نفر که
و سلطنت تبه نصیب است بشرط اطمینان را تقویت دهد
اسلام را در واج و بی من در انوفت و به نصیحت و انشراح
را ترک کردم و باطاعت و متابعت شریعت گردیدم و از
خلق خدا نرسانیدم و اگر می رسانیدم خود را اذی می نمود
چپ آنچه روزی نرسانیدم موری زیر پای من در اقدم نهاد
نمود که من خود را در پای خود گرفتارم و محضار باید از خلعتان
استحسان نمودم و در خلق خدا می کردم و چون بن بست
سالکی رسیدم خود را بالغ و عاقل یافتیم و درین سال که
بست سالکی من بود موافق شدیم و پدرم امیر طراغای از
من الحوق و کوسه شد و از لام و خیل و ششم جدا کرد و در
سال برابر گشت بسیار شد و اول تزلزل بود و خود کردم این بود

که شده غلام را یک غلام سپردم و دیر او را بآشی
نام کردم و هریت است و اهل نام کردم و یک او را بآشی
سپردم و شتر ده شتر را قطاری ساختم و بعلای سپردم و
ترا که سقذ را کمر ساخت و بعلای سپردم و منافع یک
را مقرر کردم و دست خضی حواله کردم و درین سال مرا بیماری عظم
عازم شد و حکیم سرسندی مرا به انار مداد کرد و مرا بخوردن
انگور و چودنی حاکم بل آمد و پیر و مادر و اهل مجلس من
بر سیستند حکیم ترستان مرا داغ کرد و بحال خود آمد من پیش
بابی و دوغ غدا داد من صحت یافتم و آب و گوشت
بیارشیدم و نام ^{نام} اوم و بخت پنجم صد شتر نذر کردم و بخلق
را اندین بجاه شتر نذر نمودم و برادر کوشه نشینان و فقرا
را شتم تا به حین کامل یافتم و چون در سال
ایمیزدین سلطان بن یسور او غلام دارالو کس خضای
هم سلطنت را شتم مدت پانزده سال دست خضی
شتم و زاده عدل و انصاف بیرون نهاده

بود خلق خدا از ظلم و تعدی او بیدار و او بفرمان آمده
و در خانه های خود نشسته منتظر مرگ او می بودند از بس
ظلم وی مرا حجت در گرفت که بروی سر و دود او مظلوم
از ظلم بکرم و در آن کار کمتر کسی من است کرد تا آنکه مال و ^{مخال}
بر مردم است اگر مردم و باین کسی متفق نشد و من مظلومان را
میدیدم و بحال ایشان کباب می شد و آنکه امید غنیمت که اند
ای ظلم امیرای خضای بود بروی جمع کرد و در ^{در} خضای
زکین یا قرآن سلطان خک کرد و بیزیت یافت و آن ظالم
غالب آمده ^{نام های} شروع در ظلم کرد و بحاجت قهر و راجعت کرد
مردم را از غالب شدن آن ظالم تعجب شد و از غلبه شدن
امیر ماول بیت امیری از مالدات شد گفت که هنوز در نهاد
امیر قسریان سلطان ظلم نیست که خواهد برآمد و تا آن
از نهاد او بر نمی آید مظلوم نخواهد شد مردم بدعای بجا و مشغول
شدند و وی شش راجه شروع در ظلم نمود و از این اثر ظلم آن ظالم
و بیت بدوی در آن سال ^{سال} سیم رسید آمد که چهار بار

هلاک شدند و باریان بسیار در امت تشک شدند و میوه های
در نستان نابود شدند و قحطی در میان مردم پدید آید امیر قدس در
بشاران شمال نزدیک شازنده کرده در سده متوجه قریه شیشی
و میان ایشان آتش آتش در گرفت و آن شهر را مرا میوه
غالبه بآمد و آن سلطان را او شکیر کرد و او را مظلوم از
ظالم بگرفت و مملکت او را از شهر از دست آن ظالم خلاص
ساخت و بعد از آن آراسته گردانید و مال و منالی که در آن
سلطان از مظلومان بظلم گرفته بود بدیشان باز گردانید
و او را از حق مظلومان بری اندر ساخت و بعد از دو سال
که در آنجا بود باز به ساخت ویرا بدر از فرستاد و مملکت
او را از شهر متصرفت شد و تحت سن تقاضای آن کرد که امارت او را
بنا بگرم چون برای او کس با طاعت او سر فرو نمی آورد
من خواستم که او ای الو کس را بخود متفق سازم و وی پیش
دستی کرده و آنست مندرج او بخلائی که از نسل او که ای قان بود
بخانی بر داشت و برای الو سات و قشونات را ببطور او و

و محمد بن داود الهذلی و محمد بن عیسیٰ در آورد و شریعت را در این
و او و دین اسلام را قوی ساخت و از میان عدالت
و انصاف و محکم و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی ملک را راه
را پیش از خود باز آورد و دانشمند چه او و علان نبوت
ایمیر قدغن ده سال سلطنت کرد و چون بس شهر سیالکی
رسیدم خواستم که باتفاق قبیل و عشایر به اسس خروج نمایم
در این وقت هم کتبان من که قریب سیصد نفر و دویست و سه نفر
شدند و من کساکش کردم که از آنکه در کوه عرفان مقام کنم
و لشکری جمع نمایم در این وقت مادر من بر رحمت حق پیوست و خواهرم
تعلق ترکمان آنجا تصدی کارها را خالصه شد و من امیر و ششم
و از عساکرت خود باز آمدم و در این سال از عزای مادر بار پروردم
و مردم را شادامه جای و اسس را بنیامزد کرد چون من عالم
را و دواع کرد غریبی بودم تا آنکه بواسطه تنق ایل و الواسن بحسب
ایمیر قدغن در آنکه هم چون پدرم از سواد است ایمیر قدغن که در باب
الوسات و قشونات می نمود و حاجت نامه پردوی را از او زدیم

و با میرقدغن آمده نریبان شدم دی را نهم بانی و جواب
و سوال من خوشش آمد و مرا بفرزندی پر داشت و عزت داد
و بپسره خود را بمن داد و مرا که خدا ساخت و مال و مال
بسیار بمن عطا کرد و مرا در مجلس خود و برابر خود و درون
داد و بپسره بمن ویرا از سلطنت را ندن بهره نبوده حق استغاثی
او را نخواست و آشتیم و اینچوا شتم که مرتبه سلطنت را از وی
استرا تا بم وین بسیار آسان بود به کنکاشش کرده بودم
که امرای ویرا بخود ایل کنم و ایل شده بودند تو ملک گاه دهم
و میرا دم مانده دهم که بپسره بایک کرده و چون بس نو زده سالیکی
رسیدم که بپسره بود روزی بزم شکار سوار شدم چون
کمان رسیدم برف و باران بسیار شد و برف و دم کرد و راه
عامه را لم کردم و سرگردان میرفتم بناکای سیای نظرم
در آمد چون بدین سیای رسیدم کسی بود و در پای این کوه
مخاک و زرافت و دیر و الواسع از لالت در میان پناه بان
مخاک برده و شکستگان این مخاک خانها و شینها و خانها

ساعتی که از چهار تا پنج گزیده بودند من از بسیاری سواران
از خورده بودم بی اختیار شده فرو دایره اسب گذاشته
بجای یکی از آن الواس در آیدم در میان خانه اجاعی پر از
آتش دیدم و دیکلی بران اجاع نهاد آتش قرونی در آن
پخت میداد بسیار کرسه بودم صاحب خانه است بر این
کرد و حامد و موزه که تر شده بود از تن من بر آورد و تر کش
از کمین من سرود و او را در غلزل داشت از برای من نهالین
ساخت و شش گرم گرم من در آن آتش بسیار خوردم
و گرم شدم و خنوری کردم در آن شب در آن الیه و جواب
گرم و از تحت آبی که بمن کرده من از کلات بجهانم میفرستاد
امیر قدغن بر الواس از کلات مقدم منستم و از بسیار
بافت و سرنما کنگ بسیار در آن سرزمین جمع کرده بود و در میان
از ایشان شکار کردم و بار مغان امیر قدغن آورد و در آن
سال که پس بود در آن یکی رسیدم که موافق شده بود و در
پس من سوار بر اسبی که در آن محله بود و از آنجا که من

را و با صی بود و چون بد آن جاده رسیدم اسب بر جلدوی کو
و جلدوی نما کرده خیره کرد که از جاده بگذرد و در خیال کوتاهی روشن
کرد و مرد و دست اسب بر کنار جاده رسید و رسید بدربال
خود فرو رفت و من جستی کرده از خانه زین بر نهستم
و خود را بکشت از جاده و انعام که بگیرم با اسب است آن جاده فرو رفتم
و همراهان دانستند که من و دیت حیات سپردم چون
مرا ازنده دیدند خوشحال شدند و تصدق دادند و چون آنجنان
همین در گذشتت ممکنان مرا ملاقات کردند که سرگاه بر سر سوار
شوم و نپسته جلاد و بر اسب گذارم و چون پست ساکنی رسید
که بود در آن سال فوجی از قزاق بیاضت را و اند
در آنند و من در آنوقت در پیش امیر قدغن نشسته بودم که خبردار
اندیس خبر رسانید که قزاق مال را تاحت کرده می رود فوجی
که در وقت حال از قزاق نامه آوردم من به دست
قزاق ایستاد که در دم نصف روز و یک بیان رسیدم ایشان در
نزدیک آنجا که در کشت در آنج دیگر طبع نکاحان بود و

که همراه ما بودند نقشه آنرا کشیدند و بر سپهر مال باید کردند و من گفتم اول فرمود
باید شلق زد و چون ایشان شلق زدیم خود بخود بود و میسر شد و مال را
بگذارند من بعد یار گفتم بر اسب مهمیز زدیم و بر فریاد ما
شکره ادا قایم شده و حوالا شش در آمدند و چون سه شمشیر را در
شده نیت یافتند و مال را از چنگال ایشان در بردیم بر صاحب
مال رسانیده برایم قدغن در آمدیم و وی را تحسین و افرین کرده
بیکریکی الو شاست که دو ترکش خاصه خود را بن داد و در وقت
خواستیم که خروج کنیم و استعزاء مرتبه سلطنت نموده بر تختگاه مستقر
شویم درین حال برایم قدغن در آمدیم و وی بکاسی مشغول بوده و زبان
وی چنان جاری شد که مبرکن که احسنه تو خواهد رسید من این
سخن از غایت خود باز آمدم و چون بسبب و یکسالگی رسیدم
که سلفه به خدمت قطب العارفین شیخ زین الدین ابو کرم تاج آباد
رسیدم و ایشان بجهاد و شهادت مشغول بودند و این آیه قرآنی
می نمودند که الم علیکم الهم فی الدنیا و فی الاخری و فی وقت من ربان
و ایشان من در آمدن مرا و چون که به خدمت رسیدن را معایا که هر دو باشند

مرا غزت و آخرت را کرده پیش خود داد و اندر چون از دست
فانی شدند فرمودند که روم مغلوب تو ناپا شد و چون
من در تو سطوت سلطنت مشاهد نیامم شاید که بر دست تو
روم مغلوب گردد و چون او فی کلمه ارض ضا در دست ضا
شدند دست تحویل که در سر روم مغلوب تو گردد و مرا
از سخن شیخ شبارق عام حاصل آمد و در صحبت دوم کمر را بر
بستند و کلمه بوشش نمود و ابر سر من نهادند و یکی از
بیوقوفی بمن دادند که در آن نقش کرده بودند دستی رستی
من اثر اشکون نموده نام خود را در آن نقش نمودم و خاتم
ما ختم و در دست انداختم و دست چیت پریشان
دادم و ایشان فرمودند که درین روز ترا دیدم نزد ختم
قرآن تمام کردم و در آنکه از مقامات ایشان بسامع من رسید
این بود که در علوم ظاهری و علوم دینی و فقه و تفسیر و
شاکرد مولانا نظام هندوست و در علوم باطنی اویسی بودند
و میفرمود که من در چند ماه عاجز از دست شیخ الاسلام

الحمد للنامی الجانی پروردگار یسایات و مجاهدات اشغال میبودم شمس
شبهه در حمایت شیخ برین شتمل شد و گفت خدای تعالی
شغای پروردگار در شفاخانه علی بن موسی جعفر ناده اند من بیشتر شدم
ارام زیارت مشد مقدس آنحضرت بر میان ستم و پای
در راه ایشان سی می کردم و در هر چند وقت که مرخص می میگردم
در بركة آنحضرت نزدیک می آمدم ختم قرآن می کردم و اذن
میخواستم بون اذن می یافتم طی مرحله دیگر می کردم و برین
و تیره مرحله بر طریقی رسد از آن کرده در مدت هفت سال
پیش مرقد آنحضرت رسیدم و پرده حجاب از نظر مکشوف
گردید و دیده بسیار تم روشن شدم در رسیدم به این رسیدم
مرا از صحبت ایشان سروری تمام حاصل آمد درین سال که
شتر بود در بیت و یک مرحله از عمر من که شتر بود به جمعی
از مشایخ عظمای ام جام از ملکه حسین غوری که حاکم دارالسلطنت
هرات بود بر تر از خود میرست عراض شکوه امیر شتمل بر ظلم او
نوشتید بر امیر قدغن فرستادند و در میان ایشان کردند

میه قدغن اول مکتب رضی الله عنهما حسین خوری نوشتند
که بایست خراسان دست تطاول و راز نکند و از ظلم خود
باز آید و اگر خلاف نایه قسم بافرینده که خالق مورد و مادرش
که بروی ترکست از او رم و صورت سلطت او را بضر بخ
آید از شکم و اسلام چون یک حسین از افعال ناشایسته
خود باز نیامد و جواب مکتوب امیر قدغن را با بحال دستار
شخصه غضب امیر قدغن بجرکت در آمد و حکم با حضار مجلس
نمود تجدید بیاق خراسان نمود و چون از امرای خود در بار
رفت خراسان کنکاشش خوانست و خطهای مشایخ خراسان
بایشان نمود از مساعدت ایشان گفتند که مشایخ زار سوین
انفع دور اما اتفاق دیگر مردم از ارباب و کدخدایان
اگر گویند ما را بزرگتر باشد امیر قدغن متامل شده
از من کنکاشش طلب داشت من گفته ام با حضار لشکریان
بر رویون شکر حاضر آمده توقف نباید نمود که حکم برستی
نکند و ترس از اقلید ما بدو را کفایت کردیم کار بدو پیش

بر دیم و ملازمت زدم بر دین که سپید را سیر کرد و ایندین
که در حرکت برکت است و شکری تعالی گفته است که سیر حرکت
سیند چنین برکت امیرت عن کنکاشش را پسندیده داشت
و نه از سوارین همراه ساخت من از سوار اسیر و در طعام می خورایند
و بغیر ایشان بر شیدان نمی نشستیم و ایشان همه فدوی می شدند
و بن اتفاق کرده بر امارت من کوای دادند و ابواب ملک کبری
من نمودار ساختند من نامه های ایشان را در طوماری نوشته بود
طوماری نهادم و تار و دام که حسرت را ساز از ملک حسین
و بدگیری ندیم چون باین عزیمت عازم شدم با اتفاق ایشان
کوچ کردم و شکر الوسات و قشونات و بدخشانات و توانا
که بواسطه تاخت و بخت حشر آورده بودند بخود متفق یا ختم
لشکری تمام بر سپهرن آراسته شدند چون می آمدن مرا در اول
که و بقدر تمام از اب حرعالت گذشتیم از راه باستان
و در کپستان و از اسلحه همراه تزل نمودم و روز دیگر سوار شده
بیای می بندی که در زمین کاژنگامه می پیچیدم و در آن جنگگاه

یا خط نموده به پیش روی زمین آمده پستی و بلندی
را بهی نمودار ساختیم امیر قدغن صفت لشکر را تزویر
نموده بالای بلندی زمین کارگاه برآمد و چون زمین
کارگاه را بنظر استیبار ملاحظه نموده مرا تحسین فرمود
بدون پشت بر آفتاب بودیم و غنیمت دو بروی آفتاب بود
امیر قدغن گفت که شعاع آفتاب چشم غنیمت را تیره خواهد
ساخت و درینوقت افواج ملک حسین که در دیوار پست بودند
برآمده بمیدان محکم دلیرانه درآمدند لیکن جلاد ایشان ویران
بطل می آمد درینوقت امیر قدغن را طلب داشت و فرمود که او را
جلاد ویران او را بتور عظیم ملازمی ساخت شکست می نمود
من گفتم که صبر باید کرد تا آنکه ملک حسین چند قدم دیگر از دیوار
شونی کرده پارسند فوجی را فرستادم که لشکرها را زاکل
کرده کشیده از دیوار پست جدا کرده میدان درآوردند
لشکر هرات و لیر شده از دیوار پست فرآمده صفها را بستند
و من نیز عاقلانه و فوجی بحاجت چپ و فوجی پیش

کردم و اول سرمدوم که ج و کتاز آوردند و چون
بین الغنیمت قتال و حیدرآل در وقت خروج و ریشا
نمیب و ادم که سپهرن و برکن درآمدند و خود هم روان
در حمله اول و دوم لشکر خراسان تاب نیاورد و بیاورد
ملک حسین عوزی میدا زاکذاشته بدیوار بست پناه
و در میان دیوار بست حکم شدند و درین وقت امیر قدغن
رسیده درآمد و فرمود که بیاوران توران پیاده شده
بدیوار بست درآمدند و بیاوران ملک حسین روزه زد
از دیوار بست بر آوردیم و بیرون قلعه در آوردیم و ایم
قدغن بهمت من عظم و من ظهور در دیوار بست فرود آمد
و حمله فتمت که در بر دروازه فوجی یقین کرد و دروازه اول
بمن سپرد و خود معبر خود با زکات و روز دیگر آمد میزد
که سوار و پیاده سینه شد و در لشکر هر اول حاضر بودند
قلعه آذوقه و حصار بندیر است را بمحاصره در آوردم و چون
کار تمام قلعه را شکستند و بیاوران را

برای سوار شدن در آنجا بسین سپهر قدس شکرش
کشیدند و قرار دادند که ملک حسن بعد از یک ماه آمده
در نگاه سید قدس امیر قدس را ملاقات نماید امیر قدس
امر تقضای وقت پیشکار گرفت و حصه و رسید با مراقبت
شده بجانب باور از اثر مراجعت شده و مرا با سوار و لشکر
مراد اول بنه اولی ملک حسن نقین نمود و بعد از گرفت
که ملک حسن با وجود در سید قدس حاضر آید و مرا در مراتب بگذشت
و خود کوچ کرد و من آمده با بان قلعه اشکری در جلگای مرات
واقع بود نزول نمودم چون موعد بر آمدن ملک حسن تقضی شد
و از هرات بفرستاد و لطایف الجمل رود میگذراند
و سخن مرا نگاه داشت چون بسیار به تنگ آمدم از راه
سوار شد و مرا بجانب باور از شش تا فتم که مملکت خراسان
بخط ضبط خود و در آورم چون بخدمت شیخ رکن الدین رسید
پیامی آمدم مجلس ایشان و در آنجا از غم و اندوهی که
بستم فرمودش کردم و سروری و حضور یافتم

ایشان در همین مجلس مرا اول به اسن خود آوردن کز
و من مرض حال خود بدیشان نمودم مرا بصلوات بر محمد
و آل محمد استتمال ناکفتند تا آنکه شکل تو اسن کرد
و در مجلس دوم مرا بشارتها دادند و فرمودند که تو ایام
در پیش است و امر آل محمد تاسید تو خواهد کرد و بی
نایبان او همراه تو خواهد شد که بعد تو باشد و تو او را
نخواهی شناخت تا آنکه خسر کار او را بدانی و بشناسی
و مرا از اشارتهای ایشان که بمن فرمودند قوتی بود
تمام حاصل آمد و کار سلطنت مرا حواله بصر نمودند و من فتح
میفتی که در پیش داشتم که ولایت خراسان را منحور گردانم
نمودم و باز آمده از خدمت ایشان مرضی شده بهرات
مراجعت کردم و آمده در جلای مراتب نوال نمودم و بیعت
فرشاده ملک حسین رسیده آمد که سپاه من بمن برآمده
تقصید من اتفاق کرده اند با قسری بجای من بیضا
نمایند و مرا از سلطنت عزل سازند اگر امیر که

نیز بجاست شد و در فاسد من مدتها بماند و شد و بجز
ایمیر قدغن متوجه شویم من با حضرت بهادران امر نموده
سوار شدم و گفتم که اگر ملک حسین راست میگوید که امر
دی بروی برآمده اند و از سلطنت مرآت و خراسان را
باستانی مسخر خواهیم کرد و بلاد شریک متصرف خواهیم شد
با اتفاق بهادران صف بر بسته متوجه دار السلطنت
مرآت شدم ملک حسین بهانه جنگ من سوار شده با ازمان
بسیار از شهر برآمد و جوان صفوف راست شد من دانستم
که حیل و خدعه بود که با من کرده من نیز سلاح بر تن خود راست
کردم و بهادرانی که بودند همه دل نهاد جنگ شدند
و میگفتند که بیایید تا همه تن بکشتن داریم و دین غریب بودم
که ملک حسین! ال و منال خود بجانب من روان شده آمد
بر سر اسب ملاقات کردیم و سر از ان لشکر خراسان
در آرن و او را بمن غنیمت دانسته دست از جنگ باز
داشتند و من هم حسین و اعزاء گزینته امده و در بورت

مرد در آمد و سگم راج کرد و چون خبر داد که من را کین
که حسین بامیر قدغن رسید امیر زاده عبدالعزیز را با استقبال
من فرستاد و با عزار تمام ملک حسین را با پیشکشهای که
تراه آورده بود بمجلس امیر قدغن در آورد و امیر قدغن
مرا در بغل گرفت و پشانی مرا بوسید و دعا کرد و گفت
بوزنک اقبال و لعل و امیر قدغن ملک حسین را در
خرگاه خاصه خود اوستان داد بعد از چندی روز قوت ظاهر
امرای الوطیات بطبع در آمده طمع پیش از پیش از ملک حسین
نمودند چون وی عاصی آمد و در کشتن وی اتفاق نمودند و چون
امیر قدغن اتفاق با مراد و کشتن ملک حسین ملاحظه نمود
مرا شب شب طلبید و گفت چنانچه این امانت را بمن آورده
امانت داری کن و او را بمنزل الوبازر رسان و این ملک
حسن را شب شب در مس آوردم و در الاجاق خامه
که کم است خیمه بیاید و سید و پنداشت که ویرا ببت
کشتن آورده ام چون ویرا ببت سگم را بستم و قلع مال

ایله دی کفتم و دای من و امیر قدغن بجا آورد
و امیر قدغن نیز این معنی را بوی پیغام کرد روزی دیگر
نیز و امیر قدغن اقدم و رخصت شکار خواستم دی رخت
داد چون بسیار شکار و دست بود باده کس از متهمان خود
سوار شد و من ملک چین را همراه گرفت و دانه شکار
کس را ب مرغاب شدم و امیر قدغن نیز بالصب توجه
نمود و در شکارگاه مرا و ملک چین را طلب داشته مراعات
فرمود و عهد و شایق تاز کرد و ملک چین لطفی که در باز
خود داشت بار مغان امیر قدغن گذارید و من و ملک
چین رخصت شد و از راه و بی راه یکنار آب مرغاب ایله
فرود آمدیم درین وقت خبر رسید که امرای غور و سیاه خراسان
ملک باقیه و سلطنت برداشته بحیثیت تمام در دارا
مراة نشسته اند ملک چین ازین خبر مصداق شده در و رط
میرسد و اندرین باب از من مصالحت خواست من بوی که
دادم که نزاع که پیشی باقی نمانده الا یک کار که خود شکار

بر سر بنی و زره مردانگی پوششی و خیمه تهنور حایل نمای
و لشکر و آرایش بجز از خون و رای اگر غلبه اندکی نماند
کردنی و اگر مغلوب شوی پیش خود شرمنده نباشی ملک حسین
نزدک جان گفت برین غنیمت مازم شد و از من استعدای
همای کرده و مال یک ساله مراست را بن پیشکش کرد من قبول
نکردم و گفتم که اگر سلطنت خراسان میان ما و تو نباشد
باشد مرا که را میگیرم و وی قبول کرد و در ازقت کوشت
در میان بود غاب بوجلی از میان کوشت و استخوان برآید
من آن غاب را از کوشت خالی ساخته نیت کردم که اگر
حسین غالب می آید بر طرفت پایتختش خود را نمودار
کرده اند و پناهی که من نیت کرده بودم نقش زد و بر مرد کار
ملک حسین که ویران خود را بر تختگاه خراسان بنشاند مازم شدم
و سان شکر دهم ملی بامر سید سوار همراه بودند اعدای
گفت مازم خراسان شدیم و بجهار ایلغار صبح بگاه بکارگاه
آمدیم چون بمیان بازار رسیدیم هیچ در و دیوار نبود و سبب

که چشم آتش برین طرز در دوگان خود بخت برداشت چون
نظر پیش برین افتاد مر حبا طعام گفت و جامی که در پیش
وی بود بر آتش سپید کرده پیش من آورد و من سکون کرد و ملک
چین داده گفتیم شکوه بخشی و روان شدیم در وقتی که بدر
در دوازده هرات رسیدیم در دوازده بان در اکتشاده
داشتند بودند من فخری براسب ملک حسین زدم و اسب وی
از تخمیل گذشته بدو دوازده در آمد و من در دوازده محکم شده
باستادم و ملک چین بی دشت سالما و فغانا شته مراده
هم از راه بخواجه ملک باقر در آمد و چون شکیان که در بازش
بودند بهشت و غار برخاسته بودند ملک حسین فرست یافت
باقر را گرفته مجوس ساخت و بر تخت سلطنت نشست پس
بند من فرستاد که بسیار تنهیم ببادا که شکرمان ملک باقر
بر من هجوم آورند من نزدیک کرده شهر را اندم چون محبت
من بر سر پایشان ملک باقر در آمد انسان خطا کرده
اگره اطاعت ملک حسین کردند و مرا در از وقت بخاطر دیر

که خود بر نگاه حرات بنشینم لیکن بلا خطا که بسیار است
من بمن اتفاق نگذاشت که مردم و حین را بدیشیار
اطهار نمودم چه زمان بود که ملاحظه نموده بودم چون سپاه
من بمن در سلطنت سراه بی اتفاقی کردند و تجربه بمن رسید
که یک دوست متفق بهتراز هزار دوست منافق است و ناچار
شده ملکین را بر سر حکومت نشاندیم و وی پیشی
که بمن قبول کرده بود بمن نه آورد و نقض عهد نمود و من زور
نداشتیم که مملکت سراه را از وی بگیریم و سپاه من بمن
تفاق کردند و از اتفاق ایشان از ره خاطر شدم بجهت
امیر قدغن سار بسیار مصوب و گلای نمود و برای من شهادت
و چون بخدمت امیر قدغن اندم وی مراد کنتار گرفت
و سرور وی را بپوسید و چون این خبر را برای ابوالحسن
رسید که ترغیب بر میان بستند و سر مخالفت برداشتند
از اطاعت و متابعت امیر قدغن که سر عیب من بودند غنند
درین باره بمن ککاشش خواست بدی چنان ککاشش

دانشمند چون از آنکه از علما و اربابان برداشته از باب
یکی بطریق دیگر از مخالفان صاحبان را اگر اطاعت کنند
و در ملائمت نمایند ایشان را در بند این بهر دو کس
مخالفت نمایند به تبع آنکه در سرش ازین رو در چون پس
رسیدم سه بود درین سال خود بخود مشق سلطنت میکردم
تا آنکه دین سال یعنی از امری الویسات و قشونات که از میان
حاکمیت امیر قدغن سرچیده بودند راه حیل و انجمنه اتفاق کردند
و بن کتوبی نوشتند که اگر کنکاشش در عهده بدو پستی تواند بدو بخانه
امیر قدغن در ایچم و در سنگام مجلس ساختن امیر قدغن را ضایع
داشتند چه او علما را که قنصلت و ولایت را خود با متصرف
شویم و در میان ما و تو سلطنت و مملکت قنصلت شود من حیث است
نظور داشته ام امیر قدغن جزو مردم و خود بخود کنکاشش کردم که
مملکت را از یک پس بگیرم بهتر از آنست که به کسی بخشیم
و این را از روی صدق کتوبی امیر قدغن نوشتند که صورت
که مرزبانی اول در کی صدها پیش کوئینو قل لاریک کستی خلیق

بروزت و خبر روی که سید قیلدی ملا محمد کریم پیردال آن
یکم بی دراز نیست این سید قیلدی پس اقبال هر دو
چون این مکتوب بامیر تدغن رسید چون بسیار راه
نوح بود از روی مروت و احسان حکم با حصار ایشان نمود و خبر
که من بامیر تدغن رسانیده بودم استبانه کردند و ایشان
بحسبیت خود پراق بسته بودند و خانه بامیر تدغن بیاید عاز
شام و خفتن حاضر آمدند و اسیر قدغن حکم با حصار ایشان
چون من بدر خانه رسیدم و امر امری ملاقات کردند و
بدین پس افتخار و غلبه بر من که در میان راه و در راه و در راه
من این کار را بپوشانید که من بامیر تدغن و در راه و در راه
حال امر و اتفاق اینها را به من معلوم نمود و من چون اتفاق و در راه
امر را از افسر بدو شکستم چنانچه در راه و در راه ایشان طعمه و اثر
در پست و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
خوابی ایشان و من که با من خبر غارت من کفتم ایشان را و در راه
فریفته اند که در بامیر تدغن و در راه و در راه و در راه و در راه

که بیکه که قیمت نمایند و چون این را بداند و بداند
ایشان در شمره مخالفت افتاد و در میان بدکاران آمده بایر قدغن
پوشید و مخالفت ایشان بخواهت بسیار شد و همچنین
خطری از ایرتدن رفع شد و بایر قدغن در این شهر ریز
خواند و در بعل گرفت و ولایت شوهرمان است بن و او چون حسن
پس سالکی رسیدم که ^{۲۳} بود بایر قدغن در ولایت
و راه انداختن متعلق شد و براراده کرد که مملکت خوارزم را بخرسازد
و درین امر از اشتریک ساخت بنا بر صلحت وقت تحیز خوارزم را
قبول کردم لیکن چون قائل کردم کنکاشش حال خود درین ماقم
که تحیز خوارزم بدیکه میسر نماید که یک مرتبه ارشد که خوارزم شایق
خزیده مستاصل کردند بعد از آن من در آمده آن مملکت را بخر کوفت
درین باب بایر حضرت گفتم که بپایان منی که بایر کنکاشش و بعد
بایر قدغن بدو تباد بگویند که تحیز ولایت خوارزم سهل و آسان
اگر امیرزاده بداند در این سر قند متحیز مملکت خوارزم من
تا فتح صورت بجامه ایشان تمام شود پس را بنام تمجید فتح خوانند

۱۰۰
مرد و در میان قلی بامیر قدغن این کنکاش می نمود
ساعت و سی و نه من قبول کرد و امیر زاده به پسر الله
را که پسر بزرگ بود از سه قند به تنجه ولایت خوارزم
فرستاد و امیر زاده عبدالله با لشکر بسیار به سر خوارزم
لشکر کشید و سه هزاران و شکر خوارزم قلعه ای خوارزم را
استحکام داده امیر زاده عبدالله را معطل ساختند
و کار خیر را بی کشید چون امیر قدغن درین امر معطل شد و
طلب داشت و گفت که در اول من تنجه ولایت خوارزم
را نامزد تو کردم و الحال هم نامزدت من بخود گرفتم که کجا
از من میخواهد و شمشیر از من بطلبید من چه را خود میروم و
بنامش و چون نفهم می کشش بود با طاعت و متابعت
راضی نمیشد بخود قرار دادم که رفته خوارزم را بنی خود بگویم
چون امیر قدغن لشکر همراه من کرد و امیر زاده عبدالله
را طلب داشت من عثمان غریب بجانب خوارزم معطوف
داشتم و قرار دادم که لشکر امیر زاده عبدالله را رسیدن

بنو ازرم بحال خود باشند و چون اهل خوارزم بدو
رفت بیاد دولت بگردند و قلعهای و راه حکم ساختند اول
کاری که در تسخیر مملکت خوارزم کردم این بود که امرای اوس
و اشکانات و ولایت خوارزم را بنحوی اهل ساختم و چون
امرای الوثقات بمن در آمدند باستانان استمالت قلعه
دادم که سر و داران قلعها را ایل سازند ایشان قبول
کرده قول نموده استمالت نامه را بدیشان فرستادم
و آنها بیرون آمدند من تمامی ایشان را نوکر خود ساخته
ولایت خوارزم را و او را و رکن را برایشان قسمت کردم
و قلعهای خوارزم را بتصرف خود در آوردم و کس معتقد
از خود کو تو اهل ساختم و نسق و ریت نوکرانم کرده خواستم
که در خوارزم نشسته بلم سلطنت برافرازم بخاطر رسید که مردم
خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزند بدینجهت بر اتفاق
آمدم نهاده عید الدنیز دایم بر قدغن منظم و مشهور میکردم
و در این خدمت ولایت ادرکن بمن داد چون قدیم

و در آن شب به جاساسی نهادم که سرایت بود و مدتی
مال که سخته بود را رقدغن بمیزم شک از غنا از سرقت
بر آمد و مرا همراه کردند چون بکار مشغول شدیم شب در آمد و
تعلقیمور و مادوی بود با جمعی از دشمنان در سانه فرصت
کسی میسر قدغن میطلبید و در اوقات من و میر
قدغن تنها بودیم و غیر از میر شکاران و یکو کسی نبود و خیال
تعلقیمور فرصت یافته بافت مرد شمشیر زن بیا میر
قدغن عملی آورد چون شب تاریک بود من مع غره زدم و همیشه
کرده خود را سپهر قدغن کرده حایل شدم و بعد قدغن
از اسب افتاد بیاده شد و دست شمشیر کرده سنگی
را پناه خود ساخت و من در میانم در آمدم و میر شکاران
هم رسیده در آمدند و تعلقیمور شکسته رباب گرفت و آمد و
قدغن بر ازان نظر بر آورد و وی در عرض این خدمت
مال صهارش و ما را این داد و چون در آن وقت
و حسار در حیطه سلطنت خود در آورد

در سپاهانت میکردم و مرچند
میکردم در امان نبودم در راهی که در خاطر داشتم
بن متفق نمیشد چون ششم امیر قدس از جوار استغفور
مغیره شده بود ترک شکار کرده بود مقاصد غلط
می بود که وی در غنائی او را بدست آورد و او را با نمان تراق
شده در کوهستان او را همراهی میکردند درین
استان از نمان امیر قدس به او رسانیدند که دختر از غنائی
شور و یوانه شد و چون امیر قدس مردی رحیم دل بود
و ساده لوح که مکر زن را قبول کرده راست پنداشت
که دخترش یوانه شده و زنان امیر قدس این
باب هم زبان شنید و در راه بر و نند و وی سخن زنان
عمل کرده گناه تغافلیمور را عفو کرده بر این مغفول طلب
و ستاد من بوی گفتم که بخت زنان عمل بسیار کرد
که حکم خداست که اینچه زنان گویند بخلاف آن عمل
نمایند اگر زنان گفتند اندک تغافلیمور را نباید گشت باید

تند باید گشت یا بد گشت و یکم زند و یکی
امور می گفت ایشان باید کرد که در مقامات و تاسا عقل اند
چون امیرت در سخن می تامل کرد لقمه بوی که دشمن دوست
ندارد چون لعل باید نگاه داشت تا آنکه بسنگ لاضی در روی و پیرا
بر پسندی که زنی از روی ماند سخن بر آید پسندید و بر این عیت
عازم شد لیکن فرست نمی یافت چون قدم در پست
بج ساکنی نهادم که شسته بود از هجرت ای قدر عن طلب
داشت و از زبان خود من شکوه کرد و بدیشان سر کشی کرد و در مقام
طلاق ایشان در آمدن زبان وی بی رمی کرده ویرا پر غلیون داده
مخکوم حکم خود را حتمتند و تعلیقتمو که داد دوی بود او را آورده کنه
ویرا عنو کنایه میدند و امیرت در غن بروی اعتماد کرد و اما تعلیقتمو از زغال
و کردار خود شرمند و نیکست تا آنکه امیرت در غن ولایت انداخت
از زبان متلی پدر زن امیرزاده عبد الله که زشتی محمد حواجه
ایزداد و دوی کمر زل امیرت در غن بر میان است و تعلیقتمو در میان
وی پوخته شد و در مقام شستن امیرت در غن می جوید و موم باران

یستند من خبر که غافل باشید و چو ر
در رسم دردی را از دست ندادم و گاهیان ای می بوم
به ن من عهدنامه نوشته داده بود که بعد از این سلطنت ما در
من متعلق باشد و صورت عهدنامه آنست که به خط بزرگ
و نیز در کتب تاریخین سلطه ی قریه کاشانی می بوده و در
من هم برین قول و عهدنامه ای بودم تا آنکه امیر مستد من هم
بر من آمد چون در بابنگار ایل بسیار بود گاه و بگاه بقصد شکار
سوار شدی تا آنکه دین سال شد بود با سعد و پسند
از اهل شکار بی سلاح و بی چاق سوار شد و از بی چون
عبور نموده و بنا به شکار شغال بود که تعلیق شود که با او میسر
فغان بود با اتفاق بیان قلی که پرورین امیر زاده و
بود پس گوییم که راده عبید الله بن امیر قدغن است
سلطنت نشاند و حکومت را بدست خود یکسر نهاده و
ناکار غافل بخار که در آنکه آن فاعل در عدالت شمار را
ساخته چون در حق قبول شدن امیر قدغن من رسید

نار شدیم و بر سر حیدران ^{نار} غلوم رشتیم
و در میان خاک و خون برآورده در کسب ریحون ^{نغمه}
کشتیم که در آن سرای برده در خون ساختیم و درین سال
که شد بود چون امیر قدغن عالم را درون کرد و تعلیم و تربیت
قلی عشاق کرده امیر زاد و سید امیر را کجا امیر قدغن است
سلطنت مایه داد و از نژاد شیرین و نژاد او فرمودلی کجا
سید قدغن بخانی برداشته بود بخانی بوی متعلق باشد
و امیر زاد و سید امیر کجای امیر قدغن بوده و سید سلطنت
و مملکت را انجام دهد و میان قلی و تعلیم و تربیت
همراه آنست و چنان چون بکالی ^{نار} سید رسیدند و این
ظلم و اجمل ^{نار} سید و امیر زاد و سید امیر را که
بجای ^{نار} سید قدغن برداشته بودند و بوی سلوک
سید و قدغن ^{نار} سید زاد و سید امیر سید سلطنت
طامع بود پسری کهن نمیداد و در کجای ^{نار} سید گفت
در مال و منال میان قلی و تعلیم و تربیت ^{نار} سید

ششم کرد و تیمور شاه او غلان بن میرزا
را بخون برآورد و لشکر کشیده بر امیرزاده
را زده قصد شستن وی کردند و بی بنگه در آمده
بر مرتبه غله او زد و ششم را بر داشت لیکن کاری مناسبت
سر برآورد و پس ازین نهاد و رفت از آنجا چون گذشت
و از بالای ولایت غلان بایزد آب رفت و در جاهای
وفات یافت و چون قدم در سن پست و شش
سالگی نهاد مسموم گشته بگری بود و در اوقات ساد و غلامان
از من بوده دل یان که استم که بخونخواهی میر
قدغن بیان قلی و تعلیمتور که با و شاه و ابی القل
اندر به قصاص رسام خراج که از برادر ام قبیح که از بیان
قلی و تعلیمتور رسام زده اند و ششم و بی اختیار
سده سوار شدند و چون بالو اس اسامه بیان سلطه
رسام بزرگوار و ابی قدغن شمشیر بیان اسام
و در آنجا رسام و حصار شاه و مان که از من

از بی تحت کرده که بنحو خواهی میرقدغن
مظالم که بر بند و که بادشاه کشش و ارباب القل است
و با این سه حاجی بر لاس بن برقی بن نموده بن سوکا
بن خواجگار نوین اتفاق کردم که دشمن کشندگان
امیر قدغن سانی باشند و اتفاق امیر یار بله
بنحو خواهی میرقدغن بر سر دشمن کشم و چون
کیش رسیدم کس فرستادم و طلب امیر حاجی بر لاس
نمودم و بوی چو ستم و عهد کردیم که بر سر قدغن دست
شاه در آن بجائی برداشته اند از میان برداریم برین
اتفاق اعانم شده بجهت تمام بر سر قدغن کشم
و تیمور شاه از میان برداشته حوزہ ماوراءالنہر را در
نصف آن دویم و طاهر سہ کس اولایت را بجهت برادر
قیمت کرده متصرف شدیم و من خط کیش را با توابع مستحق
ساختیم و قیامت نمودم و طاهر سہ را سپاه و رعیت
ماوراءالنہر را بجهت ضبط در آن دویم و سہ کس را سپاه و رعیت

و دست که بر کشتی میگرد با تعلق بسته گشته بود
و از یکدیگر جدا نمی بودیم و حاصلات و و املاک و ثروت
برادری تقسیم می کردیم تا آنکه امیر پسران روز
از انفسر طاعت شراب بناگاه عالم را در آغوش گرفت
با میر حاجی بر لاس کفتم که برادر من و لایق و با قسمت
کفتم و با پسران وی بگذاریم تا فوج و بی غایم بماند
و بطریق سابق علماییم وی سخن مرا قبول نکرد و دست
اندازی نمود و میانه وی و پسران امیر میان سلطه
زراع و مخالفت ظاهر شد و چون این خبر با جمیع امرای
که تشریف با بودند رسید هر یک علم سلطنت برافراشتند
و من معالیه ملک و اوق را طسح کرده که از شتم و جلا
قدم در دست نیست و دست سالکی نهادم و من
من و مرج بحال و الحال سپاه و رعیت مملکت را در
راه یافت و خیره و عدم ولایت را در انزلی و در راه
سپاه و در بحال گفت که چون درین مملکت

پیر شاه بر تخت دولت مینشاند و در ده گزده ایم که رشت
برستیم تا آمد شاهنشاهی بر تخت نشیند مرغیست در گرفت
که اینست ماوراءالنهر خود گرفت جامه شوم لیکن درین سال
اکابر و اهالی بمن اتفاق آمدند من بخود لککاسس گفتم
که بهر یک از امرای که در ولایت ماوراءالنهر است استقلال
برافراختند اند سازش کنم و ایشانرا بیکدیگر بفرستم
یک بیک را مطلع خود سازم لیکن درین کار خدای تعالی
و مدد و عفو کاری بکار بایستی برود و درین سال که ششم
بود تیره و فتح و رفع بلوک طوایف ماوراءالنهر را نمودم و بهر
از ایشان مکتوبات جدا گانه شستم که بامن متفق
شوند تا بقصفت برادری محکمت ماوراءالنهر را بسید میر
غلام امین سلطان جدا گانه بمن خطها نوشتند و مدد متفق
مرا قبول کردند اما هیچ یک از حاکمان بکری نداشتند
لیکن متفق شده اند چون میر را بر سر کبری از خود کرد
که بهر یکی که از دیگری استنای شده باشد

هر که طاعت من بر میان بستند این کار را
کلیان حسد که او یکی بود غایب سلسله و در پنج پهلوان
بر فراخت بود و او میر با نرید جلایر ولایت خجسته
شده بود و محمد خواجه ابروی که از او یاق مایم بود
تا از آنصرف شده بود و شایان بدخشان در کوشان
بدخشان علم مخالفت با یکدیگر برافراختند و ندو کینه و
بجای تو ابروی ولایت خندان و از آنک امام را تصرف خود
آورده بودند و امیر خنزی بسوزان و سبیل و انگشت و نو
مستند با اتفاق خشم سوزان و باید استقلال برافرا
بود و در استماع مملکت با و در استماع از دست ایشان
که سرباز دیناری و ترس در دست میگردند چنان که کاش
کردیم که اشعار اقبال و عدل در هند از هر چون در
سومین پست و شش سالگی رسیدیم که شش بود درین
سال با بلخی به سلسله و نو ششم که رعایای خانات
از دست ایشان فریاد نهشته اند و استغاثه
قدوم من نموده اند و من عنان غریت معطوف دارم

در کمال دولت توفیر و زمینی بکار برندان
ممکنه بنمید مملکت آن فیروز مسند شود و چون بنابه
بر آورده اند برین لازم است که داد مظلوم را از
طعام بگیرم هر یک از این خلیل لازم دور کیم مظلوم
دادنی سراییم چون مکتوب من بوی رسید بر سر
برخشان التماس کرده و شایان بر نشان من بنابه
آورده و عسل کرده متفق شدند که اگر از مخالفت قبایل
و جدال بجز بدست میسر شد و زایش از اخلاص کرد و هم
ولایت فتوح در ملک ما هم را از کین برود و الهی بنو
اوردن از برای من مستخلص کرد و ایند و ایشان را او
زده قبول کرد و در میان کمال شرفان که محمد خواجه ابرو
بود و پیشتر که چون ولایت بلخ حاصل فرستاده و از افواج
خود را بترکت از آن ولایت بنشیند که اهم اکثر از اذیت
بگیرد و شرمک کلا ترک کردی و پیشتر که کرده بود ولایت
بلخ ترکست از او کرد و چون این جنبش پیش از غای
سردوز رسید فنان مراحت از بد نشان کجا

نصارتش و دامن و پنج معطوف داشت و شش سالگی چنان
مخاطبت من بر میان بستند که در هر جا که ایشان را طلب
رازم به سپاه و جمعیت خود حاضر آیند و چون در
سلسله و بنطاط در اندر بر سر محمد حواجه ابروی که حاکم قریه
بود لشکر کشید و در مقام مقام در اندر و محمد خوابه ابروی
بن سینه او زد من ویرانای خود ساخته و لایق
شیر غار از بلخی بوغای سلسله و ز خلاص ساختند محمد حواجه
ابروی دادم و چون قدم در سن پست و نه سالگی
بنامدم که سکه سبزی بود ایامه سیس و پیره امیر قدون
که تختگاه پدر را طلب میداشت با خیل و شمشیر خود از کابل
بر آمد و متوجه ماوراءالنهر شد و بمن مکتوب نوشت طلب
داد نمود و چون بشیره و در محو خانه من بود عرق بوشی
راست در آمد و وزیر اتریش آمدن ماوراءالنهر نمود و غلطی
که کردم در سلطنت خود این بود که آن مرد چشمت الساطن
را در دست خود دانستم و وی که بهار صفت بد موصوف بود

اول در روم سر من سیم تکبیر چهارم نخل من
تقابل شدم و بوی خوشتم که اول بولایت بخت
و بر آن ولایت را من خود کرد و آن چون وی در ولایت
بغلان در آمده آن ولایت را من خود کرد و پند و تنبی
شد درین سال شکر تعالی که با کبیر را بمن از زانی
در شست و چون سر زنده اول بود ویرا اسم محمد علیه
نام نهادم و طوی دادم و چون با اول جبا کبیری من با بود ویرا
جبا کبیر خطاب دادم و قدوم وی بر من همچون ویرا
بود که ویرا آن سال بسیاری از فتوحات مرا روی داد
و تمامی ایامی را ویرا از الهی بمن رجوع شدند و الهی
امرای معظم که بمن نه در آمده یکی اسیر باری ویرا
و دیگری اسیر حاجی برلاس و من بایشان مر
بسیار دم و توانج و بواسطی ایشان را ببرد و اسیر
از خود ساختم و الهی برلاس که حاجی استخمس
نه و نه بواسطی تنگی و تیره کی که بدینان به خدایش

سلوک نمود از وی پر کشته بمن رجوع آوردند و به پذیرا
 امیر حاجی بواسطه آنکه دختر زاده بود در اقامت
 النعمان بر لباس بدهد و خود حاکم النعمان شود و امیر
 حاجی کرد که دیر اقبل رساند امیر حاجی باز فرستاد و رفت
 و آن عذار را بدار البو در غمتاد و من آمده نگاشت
 عواست که او ناد ویر ابر اندازد من بوی نعلی دادم که قطع
 نعل بمن و نخاصیت نکبت و فداکت و سرگردانی می آرد
 و درین سال امیر حسین بر ولایت جیشان مسلط شد
 و سغراز شاهان بدخشان که وارشان ملک بدخشان
 بوده اند بظلم گرفت وکیل دی حاجی محمودی و در حکم
 لاری وی آن سغراز بناتق قتل آوردند و خون آن
 بظلم و افسوس گیر امیر حسین باشد که تا او و سرگردان
 ملکیت تا او سرگردان شد و وارشان مستول بر امیر
 نگذاشته بود و خط بلج در نیکامی که ولایت بلج مسخر
 رسانیدند و چون قدم در سن سی

سائلی بنام دم که سینه بود تعلیمتو خان نیر جبر خان
که مادر شاه با استقلال دشت جد بود از زم تیره نور نور
در نایه خنای بیدار بقرب اب محبت نزل نمود و این
بنام من نوشته نوشتاد ویرالغ دیگر باسم امیر حاجی
لاس ار سال داشت یزینی با میر یزید جلایر صاد رساخت
مضمون امیر یزینی تولدی خاقان بن خاقان تعلیمتو خان
دن کیم سینهک حالکا لایق بود و در کیم ایل راد لوسنک
نیلد او نه و مکنی لیک کاتیکوز حجت امیر حاجی بر لاس راد
در گشت بمن آمده که کاشش خواست که در باب معارضه
و مدافعه تعلیمتو خان به باید کرد مرگفتسم که صلاح درین
است که تعلیمتو خان را بو نیم و در جلکای خود بنشینم
و ایل و الواس زخم خود را جمع و بکشد و شفق سازیم
روی گشت بتراسیت که اتفاق کرد و ایل و الواس
را به دشته عنان غرمت بجانب خراسان
از چگون معر شوم تا امده تعلیمتو خان

اگر ما و رازداران پروی قسم از گیرد ویرا به نهم و اگر قسم راز
نگیرد آمده در دنگای وطن خود بشینم و بعد از قیام دان
بسیار کنکا شهابین قرار یافت که من رفته علیمو خان
را به نهم و محافظت ایل و الوس نمایم و بدید و رای
مملکت را نکا بهانی نمایم چه ندر پیر درست مقدم بر شتر است
که یک ندر پیر کاری توان کرد که بعد شمشیر نتوان کرد
و امیر حاجی سعادت متوجه خراسان شوند و ایل
الوس دمال و احوال را همراه گرفت و بازه شوند
و من اگر توانم مملکت را نکا بهانی نمایم و الا من نیر
متعاقب ایشان متوجه خراسان شوم و فاکه خوانده
امیر حاجی برلاس ابا ایل و الوس حضرت داده
و من در این متابعت اور رفتم و خود خبریه امیر خط
بشتر اقامت نمودم و امیر با یزید جلایر با الوس قوم
بر بلغ تعلیمو خان را بر سر بسته قدم در راه متابعت
مبار و بانوس و خشم خود رفته تعلیمو خان را ملازمت

کرد و درین حالی پدرم آسیه طراغای پیمانشد و من بکینه
مبارک و من در رفتن پیش تعلیم و در وقت نمودم و
بنون وقت در رسید و بیعت حیا سپرده عالم را و دای
کرد من بکفن و تجیه ایفان نموده در خط کیش تقرب
مزار ابوالباسم و من با چشم و درین وقت ایل الکوا
و ابوالی و مادر از الترمین در آمده پیوستند و من اتفاق
کردند که ما علی دوازده هزار سوار تراسلطنت قبول داریم
که خطبه سلطنت بنام تو بخوانند و در قواش سلاطین
آمده که کسی را و دادند و سوار مطیع شوند و الحی عت
نماند اگر علم سلطنت نیوازد از سلطنت بی بهره باشد
جوت ایشان این اتفاق از روی خوف درین
همین که و ندانم خود که شش کردم کسی که علفه
نباشد و تجیه ز شمشیر و بابت حکما و شمشیر
من ایشان را اندر کسی که داشتند بر او دگای در
در نیوقت از ربع دوم تعلیم و زمان طایفه من رسیده

من پادشاهی قوم دامالی ماوراءالنهر را گفت هر که
آمدن تعلیقو خان بجاست ناکهان بمیرد که چون به
روزگان ننگ چشم اند چشماهای ایشان را ببال و سحر
ساخت و زینت کرد و نیم تا آنکه دست از قتل غارت
باز دادند و در آنوقت خبر رسید که پیغمبر شکر تعلیقو خان
که سردار ایشان حاجی محمود شاه سیوریست با افواج
سیار به مینب و غارت ولایت ماوراءالنهر آمده در وضع
شهر از رسیده می آید بمن بعیت خود را جمع کرده اهل
ماوراءالنهر را همراه گرفته با ارمغان و ساری مال
و اسوار بسیار بواب تعلیقو خان نهضت نمودم و چون
بوضع خود رسیدیم به سراسیمه حاجی محمود سیوری که سردار
لشکر بود در آن روز بن گفت وی برابر سر است بهائی که
از آتش کشید چون آتش خوردم بیدار شدتی که داشت
تذکین داده از معانی که حاضر بود بوی فرستاده هم
آن نیز ببلای وی نگذاشته تا آنکه من سردار آن لشکر را اول

را به پنجم وی قبول کرد و در موضع خمر توقف نمود
که من رفته ام سیرای سزاوار را که ملی از است
این سیرا است بود و دیگری بجای یک از موت و ایست
الطیای ایشان یک یک بود در صحنای کشیش ملاقات
نمودم و دیدم این همه از روز تعطیل پیش آمده استقبال
من کردند و مرا سناشش نمودند و من این را ببال
بسیار فریفته ام استم که ما من رفته تعلیم و خط را
پنجم ایشان در آن محراب نشسته و فایسند و ایامی
کامتر خرمحال شده ویدن در برابر خود شکون / فرستند و
تعلیم و خان در باب من غرایش نوشتند و من آمده
تعلیم و خان را در سناشش به محمد ملاقات نمودم و با
ماوراء النهر و امرای اللوشت را باین کوشش و ایام
و ساوی بسیار بوی کفور و نجیسم و چون سامع و کای
که در ای سزاوار این اموتان بسیار از ابالی ماوراء النهر
که منت اند این از جمله از استان صلب کوشان

ازین رو که زول و ... شده راه مخالفت پیش گرفته
... نه وقت خبر از دست رسید که امرای بته علم مخالف
تعلیق در خان برخواستند درین وقت تعلیق در خان ازین
ککاش خواست که من خود بر سر مخالفان بروم یا اولا
خود بر رخ ایشان یقین نایم من گفتم که در نارفتن تو
بدرست و نه فرستادن و در خطر است و در رفتن تو
بخطر میفرستد ویر این ککاش خوش آمد و بجهت
از رخ امرای حتمه بجانب دشت مراجعت نمود و بر رخ
... سر تو مان ترا چار و ایالت و امارت ما و از الهرا
بمن نفرد داشت و مراجع بجا بصلط و حکومت و امارت
ما و از الهرا حضرت محمود و ابلی و دیل و الواس سیاه
در رعیت ما ... الهرا از صفار و کسب رمنون و صحت
... رعای دولت من بجای او رودند که چنین
لای را بوفیق الله تعالی از ایشان دفع نمودم و
زید جلای را با ... خود رفت تعلیق در خان را دیده بود

آنکه بن بلحق است و من از روی استقلال باور دارم
آنکه من و اولاد من است و تو من است و قشونات را قشید
ضبط و راوردیم و از کنایه است تا کنایه را به چون
فرمان فاکشتم و آنکه در شهر بنزول نمودم و در وقت
علماء و مشایخ و سادات و اکابر و اهل بی ماوراءالنهرین در
آنکه نزد خواستند که خطبه سلطنت بنام من بخوانند
من بوقف حواله نمودم و با خود گفتم که اول عرصه
ماوراءالنهر از حسن و شگاک پاک سازم و دولت
را مطیع خود سازم خطبه خواندن و سکونت در آن
در نیوقت امیر خراسانی من در آمده با نیل و شمشیر خود آمد
و مرا از آمدن و اطاعت وی شکفتی تمام حاصل آن
و شاهیده نمودم که دولت و سلطنت من روی و در ترقی
دارد و چون بسن سی و یک سالگی رسیدم که سلطنت
باشم در سن سال امیر حسین پیره امیر قدغن که او
را در ولایت بدخشان داخل ساختند و مرا بر سر

پان سلدوز که عالم حصارش دمان بود شک
تسبیح و از من بد و طلبید من در باب امر او آید
چنین از دست خضر سیوری کنگاش خواستم و گفت
که بسیار رعایت صله رحم و پیروید و باید کرد لیکن
ایمیر حسین را از سوی دیگر در سراسر است من ایمیر خضر
سیوری را بحیثیت مدله ساختن به بد و ایمیر حسین بنام
و من هم خواستگاری ایشان با افواج خود و سوار شدم
بدون سبب سوار می من با میسر بیان سلدوز رسید
تا به پیاورده حصارش از ناخالی ساختن رو بجا
و عثمان آورد و ایمیر حسین و ایمیر خضر سیوری تعاقب
چون نمودند چون حصار سوار می من بجانب حصار
سوار و مال و دهان شدن ایمیر حسین و ایمیر خضر سیوری
از چنین ایمیر بیان سلدوز از حصارش دمان
شاه بهاء الدین والی بدخشان رسید و بهر فرار
دود بدخستان بدخشان در آنکه ولایت بدخشان را

غالی گداخت و مملکت بدخشان سالار و غانما تصرف امیر
حسین در آمد و امیر حسین از برادران من بجانب
حصار شادمان شوم شد که مبادا کلاستره شکست
وی شوم چون من محصار شادمان در آمدم مکتوب شکر
گذاری امیر حسین بن آمد که بمن تو جهات امیر و مدد
و امداد ایشان ولایت بدخشان تصرف من در آمد
لکن امیر که قطب السلطنت خنان مراجعت بجانب
مقر سلطنت خود معطوف دارند و بیشتر تصدیق نکشت
غنان بدخشان را بدست اسانت و چون این محب را
امداد نمود و ولایت بدخشان داده اند هم از ایشانست
و چون بمن اقبال آن صاحب اقبال و لایحه
بدخشان از اسخر ساجست هم برادر کخیخه و شلانی را که پادشاه
کش بود بمن در آمد و چون پادشاه بدخشان از کشته
بوده بدخشان را بمن در آمده بروی اعتماد نکرد و
ویرا بخوار رسانیدم و چون مکتوب امیر حسین بمن را

بمروت عمل کردم و حصارش دمان با میر خضر سیوری
اورا بمنزله بازوی خود میدادند استملاذاتی داشتند
و خود بمفرده ساخت خود که شهر بنه بود مراجعت نمودم
ویرایغ حصارش دمان با میر خضر سیوری فرستادم
وی بعد از چهار روز و روز از امیر حسین ارمغان گرفته
رخصت یافت بن دمان و در آمد و من و پسرهای گاهانی کرده بود
اودم و مرا اسم بهمانی بجای از کردم و دید از خود ساخت
و لایت حصارش دمان فرستادم و خود در شهر بنه
که مقرب سلطنت من بود اترار گرفتیم و چون بن سخی او
سالکی رسیدیم که سوره بحر بود در اول همین سال
ایلیچی امیر حسین از به نشان بن در آمد و گفت که امیر
حسین دعا دید بهار و استیلا در یکم قلم توت ماقنی وقتی
در دمان بن نهادیم که قبلت نیستین و مکتوب دی بن
که در دمان و استگیری و وقت عنایت استیلا
بن مکتوب این بود که امیر تغلق سلطه و زمر بن

لشکر کشیده و اکثری از مردم من بوی درآمده اند از شیشه مندم
که مباد امر از استیکر نمایند خلاصی خود را در توجه امیر قلوب
السلطنت میدادم مرا عرق محبت بگفت در روز و از دفتر سلطنت
خود که شیشه سبز بود و بادم و مکتوب با میر با یزید کوخستم که بعد
کاری امیر حسین بر ایدوی در بر آمدن کوتی کرد و بامیر خضر سیور
که حاکم حصار شادمان بود چون نوشته من را رسید بلا توقف
برآمد و بعد از احضار امیر خضر سیوری معاوضت امیر حسین نفعت
نمودم چون خبر رسیدن من به سعد بن عثمان و استقبال
نمودن امیر حسین بجانب من با میر تغلغ سلدوز رسید
قسم از روزنامه داد امیر حسین آمده ملاقات کرد و در رسم
طوی و محالند امیری بحباب او و چون امیر حسین را از
امیر تغلغ بیان سلدوز خلاص ساخته و ولایت بخار
بتصرف امیر حسین که هشتم بحباب متو سلطنت خود که
سبز بود عنان عزیت معطوف داشت و چون بدرجای
رسیدم بسامع من رسید که امیر حاجی بر لاس که از

تعلیم و خان پنده و حاکمیت و حاکمان رفته بود
را جسته کرده و با سپهر یارید جلایر که در لغت و انشیبه
نخاسته و در دکاری اسیر حسین کوتی کرد ملاقات
کرده و افسان و دند که مقرب لطف و مملکت مرا من خود
سازد چون خبر معاودت من از دکاری امیر حسین
حاجی بر ملا پس که بمقر سلطنت من در آمده بود رسید و لا
کیش را گذاشته افواج خود را توزک کرده با استقبال
بر آمد و پیشتد جنگ شد چون امیر حاجی را یکی از اشتهای
خود میدانستم بودی که در بی و ششم که سیر کا معلوم اولون
کیست که در حضور سینه که در عضو پر کا غریز دور اگر سیر کا
ولایت کیش و قلمروی خورشید یقین نور سیر کا و مقایفه یوق
نور و السلام پوران مکتوب من می رسید حکم برز بونی من کرد
آمد و در موضع آن قارب جغای سیر راه بر من افتد
خود را صفت آرای کرده بر من لنگر کشید چون ویرا رسید
و عدال و آرا دیدم با خود و کلا کلا کشش کردم که خلیج ویرا

اندازم و کشتن کرده و بر مغلوب کرد و لغم و اول تو زنی که خوش
ایمیر حاجی از شرق دلم سر بر زو این بود که لشکر خود را
هفت فوج سازم و بسر فوجی صربی بر و از فوجی آنکه
در مدین سفت روز هفت جنگاوی کرده باشم و انشاء
چون هفت مرز بربط رسد البته در شتم شکسته
آید نزدیک جنگا میر حاجی بر لاس پس چن کردم که چون وی
در موضع آق قاب چنای منسرو داد من لشکر خود را نزدیک
کرده مبدین طریق که من خود غول شدم و امیر صفه سیوری
فوج ساخت دست راست را خستم و امیر جاگوی بر لاس
دست چپ مقرر نمودم و لشکر شهر سبز را چار فوج ساختم
و روز اول جنگا بکشتال انداختم و در دوم هم جنگا را مرته
بر مرته کرده افواج را سپردادم و بجنگ انداختم و شبیم
خود بذات خود سوار شدم و از اکا بر دین مدد و همت
خواستم و در آن شب خود ترکتان آوردم چون پنج صاع
بر رسیدم و طغری از نعل اعتبار من توام دیدان

و امیر حاجی الفزار گفته بجانب سرسند گنجینه پناه
بامیر بایزید جلایار برده بوی ملحق شدند و این قضیه
روایت شکر شهر سرگردم و امیر خضر سیوری و جهات
سیوریان را همراه گرفتند و تعاقب وی نموده بجانب سرسند
ترکت از او گردم چون بجوای سرسند رسیدم جمعی از لشکر
کیش با او گنج کرده بودند از من روگردان شده رفته
بامیر حاجی بدلا سملحق شدند و کسی که بامن مراقبت
کرد و در سیاق امیر حاجی در رفتن بر سرسند همراهی نمود
امیر جاکوی بن مبارک بن طوفان بن قادیان
بن شریعت بن شریعت بن جاکوی بن جاکوی بن جاکوی
که در راه با او بودی خود میبردند و راه صواب را
کم کرده صدمه را فرمودند و کشته کرده از من روگردان
شدند و شیطان ماه زن امیر جاکوی و پیرانش
از راه دور و در پشت لنگر خت و با اتفاق رفتند بامیر
ملحق و لاس ملحق شدند و بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات

کردند که کاشش کردند که مرتبه دیگر بر سر من لشکر کشند
و ولایت شهر سبز را از من بگیرند آخر الامر کاشش ایشان
برین قسم دریافت که باتفاق بر نزد ایسر با زیر حلا بر فرستند
رفته بقوه وی آمده بمن مقابله نمایند چون مجلس امر
بازید در آمدند وی ایشان را تعظیم کرد و مهمانی نمود و خواست
که ایشان را مسخر خود گرداند ایشان از امیر بازید متوسل شده
از سمرقند که بخت بر آمدند من درینوقت مکتوبی بایسر خضر
سیوری نوشتم و وزیر ایسا ترغیب کردم چون از من متوجه
بود بر من اعتماد نکرد و گفت میان او نهایت الا شمشیر
چون این خبر بمن رسید من نزو که جنگ امیر خضر سیوری
چنین نمودم که یک جنگ مغلوبه یا وی کرده بود و استیکر نام
نزو که جنگ امیر خضر سیوری چون امیر خضر سیوری را وی
از من بر تافت و طریق محبت و معاشرت فراموشش
کرد و باتفاق سیر و از ان خود بر من لشکر کشید و سپاه
خود را با آنکه ساعده آمده در موضع نزو شش در مقابل من صف

ز دمن در جنگ وی چنین ککاشش کردم که بیکر تب مردم
کاری و سرور این ویرا مانده و کوفته و زخمی کردم
آنگاه به مردم اعیان کاری خود بروی ترکش آوردم
روز دیگر لشکر شهر سبز را که است ساخته برق خود را
بدیشان دادم و ایشان رفته در برابر فوج اسپه
صفت زده جنگ انداختند و اسپه سوری چون
برق مراد دید و انت که من خود جنگ مبادرت کرده ام
حمله آوردند و بیکدیگر در او میخستند و طرفین یکدیگر را
میداشتند و می آید و می بردند و من با مردم کاری
نمیدادند و در عقب صفوف قتال ایستاده بودم
چون دیدم که طرفین مانده و کوفته و زخمی و مجروح شدند
که ناگزیده برآمدیم و مغلوله تانستیم و من خود متوجه فوج
اسپه رخصتم و در حمله اول تاب نیامده روی
بفرار آورد و چون خبر شکست و ندمت اسپه
بمیر بانی رسید حاکم سمرقند رسید بر بند حکومت

سرگذشت تامل گردید و خاطر از قومی که داشت از امیر
خضر سیوری جمع کرد و بمن مکتوبی نوشتند و ستاد و م
اتحاد و مودت را اكرم ساخت و امیر حاجی را نیز همیشه
در اندیشه بود و مطمین خاطر گردید و رفت حاکم قوم خود
گردید و لیکن امیر بایزید و امیر حاجی از من اندیشه
مندمی بودند ایشان بآن سه دو بیکدیگر مراسلات
فرستادند که تا تیمور در حیات است آرام و سایش
حرام است بهتر است که هر طریقی که روی دهد در دفعه
کوشش نمایم در مقام مکر و حیل مری در آمده چنین کجاست
کردند که امیر بایزید و امیر حاجی یکجا حج آید
و مرا هم با خود متفق ساختند ولایت ما و راه الهذراست
برادری به همه منقسم ساختند کس اطاعت نماید
ویراستگی نمایند و کس مخالفت ورزد ویران خواهد شد
و درین باب امیر بایزید و امیر حاجی به اتفاق بنویسند
بمن نوشتند و از راه مصافقت و دوستی در آمدند و مقصد

ایشان این بود که مراسخه خود سازند و امیر بایزید
از سمرقند برآمد و امیر حاجی بر لاس رفته بود بوی
حق شد و اتفاق آمده در جلکای کیش نزول نمود
و مجلس ساخته طوی دادند مجلس عذر و مکر امیر
بایزید حاکم سمرقند و امیر حاجی بر لاس که در کشتن
من ار است ساخته بودند و کیفیت آن مجلس بهین
بج انعقاد یافت که امیر بایزید که بغرم تسخیر بغداد
کرده از سمرقند برآمده در جلکای کیش فروز آمدند و
حاجی بر لاس رفته بوی حق شد و ایشانان چنین گفت
کردند که از تسل او دوده ولایت شهر سمرقند را متصرف شوند
و بدینست مکتوبی بمن نوشته شد و ارسال داشتند که
چون اراده کرده ایم که ولایت بخیر اسخو گردانیم اگر
امیر کبیر درین غریمت عازم گردند خیر و صواب درین باشد
چون ایشانان از مردم مسلمان میدانم استقامت کرده و
ایشان شرم چون بجلکای کیش فر آمدیم اتفاق شد

اول حق بسیار دیدم که ایستاده کرده اند و بارگای سست
در میان بارگاه سرگای برپا کرده اند و تبر رسیدن
من با سیر یازید رسید از راه تعظیم و حسن را پیش کردند
و دست مرا گرفته بسیار گاه در او ردند و گفتند چون
کنکاش در میانست و وقت تنگ شدن بهتر است که بر خاک
در آمده خلوه کنیم و مرا از نمونی کردند همین که قدم در خرگاه
بنامدم و فرشتی که در آن خرگاه کشته اندیده بود بدست
و بلند در نظر من در آمد و بن سیر پای خود را دراز
کردم و انستم که در میان خرگاه جایی کشته اند و از آنجا
بند پوشیده اند مرا شکلی تمام بخاطر سر در آن نبرد
خرگاه نشستم و چون نیک ملاحظه نمودم جان بود که دانسته
بودم در این وقت سیر یازید از جانب راست من در
نشت و سیر حاجی از جانب چپ من در آمد در میان
مرا عاف و گرفت و خون از بینی من روان شد و من رو مان
بر دست گرفته از خرگاه بر آمدم و سبب از گاه آمدم و از بارگاه

بزرگوارم درینوقت امرای من بر من جمع آمدند چون کشت
خود را در میان سبتم گذا کرده بر پیشانی نفرین بر ایشان
نموده است تا فتنه کار لغت کنم و اسیر با نیزه از مکر و عذر
که کرده بود پشیمان شوم و بر امیر حاجی مدعی شد امیر سید
علی زندی که از علمای فاضل بود و همراهی من اختیار
کرده بود بر ایشان دعای بدر کرد و گفت اللهم اشغل العالمین
بهم و العالمین و دعای بی با جانب مقرون کردید
و آن دو ظالم را تنگ کردی تعالی بیکدیگر مشغول ساخت
تا آنکه من از عذر و مکر ایشان خلاصی یافتم و همیشه
بجانب خجسته روان شده و من بجانب ترند و این شدم
چون بجای ترند رسیدم شیخ علی حسینی باقیله خود
که دست پرورده ملک من بود نزد من لشکر کشیدند بجان
میرا که من پیوستم که ولایت و ایل و الواس میرا مسخر و درو
تو که خاک شیخ علی حسینی چنین کردم که چون شیخ
علی با خلیج حشر خود حشر کرده در ترند که در برابر

من نصف زمین بردی محبت گرفتم کس دستادم که حق
بخت من بر تو ثابت است و من بر من برآمده بخت من
ترا بگویند که خواهد کرد و تو مدتها با من هم کار می نمودی
بوده و من ترا تربیت کرده ام و بر تنه ایالت رسانیده ام
حق بخت مرا فراموش کرده رنج از قبل اطاعت من بر تافته
با سیر باز یزدونی آورده چون سخنان من در راه
اثر کرده و کوز شکسته بوده و بی کسی گریه می نمود
چنگ دی که دم چون خیل در شتم خود را بسیار دیده سپاه
مرا کمتر دید بسیار می شتر خود غره شده پانی حبارت از حد
خود پیرون نهاد در خیال سپاه خود را سه فرسخ خشم
و بردی ترکست از او دم خوج اول من بماند سنگی شدن
رسید که گویا جمعی از مرغغان بودند که یک سنگ همه بر سر
رود می افتادند و چون مجروح می شدند که بر آب می افتادند
و در کوه تپای ایشان بریده رفته و در کوه تپای
که منک ترغه غار تاشش چون شش علی روی می افتاد

آورد و چهل و ششم و دو پست آمد وی سرگردان شد
با میر با زیر پناه برد و خدای تعالی پیرا سرگردان شد
تا آنکه بن روی آورد و از کردار خود توبه کرد من و پیران
دی بخشیدم و آنچه از اموال وی حاضر بود از انانی دادم
امرای من مرا افسرین و تحسین گفته و عا کردند و گفتند
که دشمن چون روی آورد و محتاج گردد در پیش دشمن خود
از انوزند تنگتری تعالی را شکر باید گفت که ویرا محتاج
توساحت نه ترا محتاج وی گردانید او بر در تواند نه توبر
رو وی و وی از تو خواست کرده نه تو از وی و این نشانه
دولت که تسکری تعالی دشمن را بتو محتاج ساخت که
بناه تو آورد و در همین سال ^{۷۶} که قدم در سن سی
سالگی داشتیم الهامی و اکابر و که خدا بیان الوسات
اشادات تا پور از این بمن روی میا از آورده است
معمودنه که در این من ما و را از الهز منید اینجه که فریاد رس
کیت که در سر ولایتی و بلدی جانگی و اسیر ظالمی سه

و مال و مثال مسلمانان را بستاراج می برند و دیگر مارا
طاعت طاق شده نزدیک بان رسید که ازین بکشت
رحمت بر ندیم تا آنکه باوشاهی بر تخت دولت نشست
درین باب بامیر حسین که در بدخشان می بود مکتوبی نوشته
فرستادم که اگر سمت بر خدی که با اتفاق ولایت ما و را اله
را از حس و خاشاک **موت** طوایف پاک ساحت به دست
خدا را از دست ظالمان **نجات** داده ولایت را ب قسمت
برادری قسمت نمایم و اثار نامداری بر صفی روزگار ما و تو
ستد ام باندوی قبول گردد و لیکن در مقام عذر من در
که اول مرا از بنیاد بر اندازد و بعد از آن در مقام دفع
دیگران در اید چون من ویرادر استیصال خود بحد فتم
که در مقام مکر و حیل است و اثار عذاری اوطاس مرشد
کتبی بعلیق مورخان پیره بن کیرخان که باوشاه
باستقلال دشت بودند و ششم که مرخی کم اول کوزکی
صالیق کونکولف را شیخ اعتقاد لیتو نقل لار یک

انحصار چیره سی پر تو سالیب اتیکن بو معنی شاه
زیک مشو دایر و در کیم ماوراء النهر قلمروی بوزلو بتوب
وزغن بو ولایت فی خراب قلب تو را مکر مصور و آباد
تلفائی سرشک عنایت نکیر چون مکتوب من ابی رسید
زوک لشکر جبهه کرده باشک شمار بر ماوراء النهر لشکر
چون بکنت ارباب خجند رسید مکتوبی من نوشته و رساند
که کنار آب خجند مضرب خیام بهادران دشت شد لشکر
سیار لجه از حد و شمار دور رکاب حاضر اند قدش
اناسی تیمور مشو به حمور شود تا بد ایجه ککاشش او دهد
بعل او رده شود و درین وقت امیر بانیو جلایر که اطاعت
تعلیمور خان به میان انقیاد بسته سمرقند را حکم کرده
روانز تعلیمور خان شد و چون بجای رسیدی در آمد تعلیمور خان
کلید سمرقند را طب و داشت و روی اسمان نمود و در میان
مجلس حکم بکشتن امیر بانیو فرموده سرش را بریده
بهرقند رساند و ندو امیر بجای بولاس که در اول سمرقند

مخالفت کرده بود توکل کرده تعلیم و رضان در آمد بود
و گذشتن امیر بایزید بر اس یافته قرار بر سر راه
داده بولایت کشیش در آمد و الوسات دایل دشم خود
را کو جانیده چون از من روی گردان و خجل بود من بگو
یول بولسون گفته فرستادم و وی مذر خواست و گفت
ندانستم و بنادانی خود افسرار کرده رفته از آب حیحون
گذشت درین وقت تعلیم و رضان فوجی از سپاه حبه را برود
یقین کرد و بین الفریقین در کت راب می چون جنگی عظیم پی
شد و جو غام بر لاس که از امرای بر لاس بود مردانه
بر شکر حبه در کنار آب ترکت ز اورد و با شکر حبه جنگ
در پیشت تا ایل و الوسات و اختام بر لاس تمام
از آب گذشتند و امیر حاجی نیز از آب عبور شد و جو غام
از نظر جمع شد خواست که از آب عبور شود سر راه
بر روی گرفتند و شکر حبه بن کاه تاجون اورد و جو غام
را یقین رسانیدند و امیر حاجی بر لاس ایل دشم

را سالها غلاما گرفتند و دانه خراسان شد چون بخار
 و لایت برین در آمد تقبداق نشینان آن مملکت
 کاری نکرد و شروع در تعدی کرده ایشان از سال
 نشینان و لایت بنهر و ار مال طلب داشتند و
 الفریقین قتال و جدال در گرفت و اول هاید کو بهای
 بر لاسن برادر امیر حاجی را پنجه گرفتند و قتل کردند
 و چون امیر حاجی اطلب خون برادر بر خاست وی
 نیز کشته شد و ایل و الوکس و اتباع امیر حاجی
 در آن ولایت متزلزل شدند و من نیز در آن وقتی که خوا
 را فرستادم مواضع خار شده را در وجه سرغال اولاد
 و اتباع امیر حاجی مقرر کردم و چون مکتوبات علیمورخان
 بمن رسیده آمد و در طلب من مبالغه نمود و درین وقت
 بسامع من رسید که امیر حمید کو لکوت که صاحب کپاش
 تعلیمورخان بود بوی گفت بهر شهری و بلدی و ولایتی
 از ولایت ما را از حاکمی و امیری حاکم شده و در

بسی هزار سوار متفرق جمعند و اسیر تیمور را بایطرب
راشت مباد که انفرقه ایشان بجمیت سبیل گردد و در
طرح ایشان معطل شویم چون اسیر تیمور ما را طرب داشته
بهتر است که زود بارسد که چون مردیست عاقل و صاحب
شهامت و کجاشن هر چه گوید بران علمایم تعلیمتور را ان سخن
ویرا پسندیده داشت و مکتوب برادرانه بمن نوشت و بمن
رفتن پیش وی چنین کردم که با هالی و اکابر و شایخ و کبریا
و امرای الوصیات و اشام و حکام ولایت و بلاد یرلغینا
نوشته فرستادم که هر کس که خواهد که مال و جان و فی از قتل
و نهب و غارت و شکر خنجر در امان باشد روی بمن آورد
و هر کس بخواهد سر خود گرفت از ملک براید اکثری از اکابر
و حکام و امرای اشام روی بمن آورده پناه آوردند
و بر مغان بسیار آوردند و من ایشان را بار مغان که دشمنند
و پیشکشهای که قبول کردند با سوار و شکر بسیار برداشته
در کتار آب خنجر رفته تعلیم بر خانزاد پریم و روی را در بغل

گرفت و چون از مغاها بنظر وی درآمد شش سیر کرد
و از من که کاشش خواست و من که کاششها بوی گفته
و چندین هزار در سمت زر که بر ولایت ماوراءالنهر کش
تو چیه کرده بودم بوی خاطر نشین نمودم که تحصیل داران
هر ملک بهر ولایت یقین نماید و جائز که هر ولایت که ملک داران
نکند و اطاعت نماید حاکی بوی یقین نمایند که مال منال
بگیرند و حاکم هر ولایت و سر بلده که سر کشی نماید بجز ارشاد
وی که کاششهای مرا پسندیده داشت و چون بر سر پر
سلطت ماوراءالنهر بمبستولی شد و در نگاهداشت ماوراءالنهر
از من که کاشش خواست بوی گفته که من که سلطت
بر خیمه دور و خیمه سلطت توانست که ستون آن خیمه از عدل
است و طایب آن از انصاف و منج آن از احسان
تا ستون قیام باشد خیمه بر پا و استوار باشد و را
این سخن پسندیده افتاد بوی گفته که سپاه ماوراءالنهر
را بقید آن میسر کرد آن تا که کار کشند و زیاده

و اگر گشت شوند شید راه تو باشم و بیکر بوی گشتم
نیکان ماوراءالنهر بسیار نیک اند و بدان ایشان بسیار
بویکان را به نیکي حسنه را بدو و بد از ایه بیری خود کرد که به تیر
خود گرفتار شوند درین وقت خبر رسید که امیر حسین در
بدخشان لشکری فراهم آورده چون تعلیم و روان از من
نخل بود عذرخواهی کرد و ایالت ایل و الو بس تمامی مملکت
ماوراءالنهر با امارت ولایت کش و شهر نیر و شهر غانات
تا ولایت بلخ بمن گذاشت و سرداری تو مناسبت
الوسات موردی مرا که خود متصرفه و شهن بود بمن گذاشت
و چون جنب بر عالم شدن امیر حسین بحکم تعلیم و روان
یقین وی پوست که تا کنون را بکوشش آمده تقبال
خاک کرده تعلیم و روان در دلسری وی متفکر شده و از
من که کاشش خواست من گفتم که علاج لشکر بدشان
همین است که سیرین بقوت و شوکت لشکر بدشان
و لشکر بدشان حرات کرده بخاک مبارک را در سللی

دولت درین امر که یزید خلع حکومت صدارت و مان چنان
بکبیر و خاندانی که مراد اول شکر امیر حسین است صادر
کرد و تعلیم مورخان این کنکاشش را پسندیده داشت
و یزید با ستم خیر و صادر نمود کوچ کرد چون از در بند
ایمن دور که شست و نزول نمود بناگاه مراد اول شکر
امیر حسین نمود از شد تعلیم مورخان نیز یک لحظه را
که سردار مراد اول بود یقین کرد که با استقبال وی
روان شود چون مراد اولان بیکدیگر نزدیک شد و یک شصت
جنگ برار استند که یزید و خاندانی که آسیر مراد اول شکر
امیر حسین بود با شکر مراد اول و اتباع خود از امیر حسین
روگردان شده آمده بکشور تعلیم مورخان این پوست و چون
ایمده حسین مراد اول خود را شکسته یافت صفای که
از شکسته ساخته بود از جور نزار و بر نزار نیز روی بویران
نهادند تا جارا الفزار گفت روی بهریت نهاد و بویجان
منظف و منزه کرد و یزید و شکر بخت این و الوس آن نواحی

ز تمام عقیده و کشتن غارت کردن و امیر حسین بجانب
 کمر ز کجایت و چون تعلیق و خازن خاطر از اسیر حسین
 ن. ث. بدو اسطوت سرفقه مراجعت نمود و چون بجهت
 در آمدن میسر بیان تلی سلسله و از اقبال رسانید چون
 مملکت ماوراءالنهر متصرف وی در آمد مجموع امدای الوسات
 و ولایت و نویسنده اطراف بکام و ناکام سر خط
 اطاعت و متابعت وی نهادند و مفید آن و اشرار
 و بد نفسان ^{مناجم و وفات} ~~و اشرار~~ اشام و امدای مملکت ماوراءالنهر
 را که مد یک خود را سرداری و ساسانی می نمود
 بنرا و سرار رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند و از ایشان
 ظلمی برزیده بود تبریت اختصا عس محموده بمن همراه است
 و چون ساحت ماوراءالنهر را از خسر و خاشاک ملوک
 مخالف با که رسانید بن تنگری تعالی را شکر گفتم
 که کاری که احزابیستی کردی مقصدی شد و مخالفان
 و دشمنان را بجزار رسانید در این وقت با خود انتم که

و نواهیات

باید کرد که تعلیق شود خازن از ماوراءالنهر بر آن
و ماوراءالنهر بگذارد و بوی نمود در ستم کرد
الملک خراسان مفت افتاده و همین که خان از آن
آموخته می شود فتح خراسان باستانی میسر خواهد شد
وی قبول کند کاشش من کرده و بخشش نمود و داد
نمود که ماوراءالنهر را داشته متوجه تسخیر الملک
خراسان شود در وقت کسب تقدیر است آسمانی خبر رسید
که امرای دشت شروع در مخالفت کرده و اعلامی
که از بنای بنیاد است نجات بخانی بر داشته اند درین
حال از من کنکاشش خواست من بوی گفتم که اگر کسی
نمی تواند برکن ایملار کرده خود را به دشت ساسانی تا امرای
دشت قوت نیافتند ایشان را بر هم زنی خانی نو دشت
روان لیسید و اگر با غای و تاخیر کنی
بستلار کردی چون کنکاش مرا پسند
داشتی که در ستم ملک علی ماوراءالنهر بمن سپرد

و پیر خنکس خواجه او غلامزادگانم ساخت چون
من ابا نمودم حکایت قاجولی به باد و فبلی خان در
ا بر غلام کناره بودند و حاضر شدند و من نمودم
سپه سالار کرد و تمامی امرای بته را متانیت من ماحور
ساخت و الیا پس خواجه او غلامزادگان سپرد و خود
بجانب دشت کهنه نیکین مخالفت امرای عازم مشهور
نیاسس خواجه از سلطنت بهره داشت شکر تبه شروع
در ظلم و تعدی کرد و در وقتین عارت و نادر سپه ادا
من احوال نادران الیا پس خواجه و تعدی و ظلم او از کجا
را به تغلقمیر خان نوشته فرستادم و دی بر لایع خود نوشته
فرستاد که امیرالامرا کرد و بنیدم اتامسی او غلام امیر
تیمور را و را که الیا سرخ خواجه او غلامزاد بوسی که و اندر
ناید و امرای شکر تبه را بر یک از اطاعت وی بجا
نمایند و پیران را برساند و هر کس که ظلم کند بتعدی ظلم
تجزا و هر چون امیرالامرا حاجت ما و را را از شد و ما

الوصات و هزاره جات بر من رجوع کردند پس
تو اجداد علان و لشکر خیمه را پیدل ساختیم و قریه
امراق بجاکت در آمد و از غصه لعلای خود را بر من
کردند و از غضب شروع در ظلم و تشری نمودند و ظلم
ایشان بر من رسید که چهار صد دختر بکر از ما و از
و از ما را پس از غنیمت بر من بردند و سید و
را و از اسادات ترند اسیر ساخته بقیه کرده غلام و بزه
کردند و بخدمت ایشان کردند و در وقت اکابر و اهل
ما و از انزلی در آمد و فریاد کردند که در مسلمانان تو
میکنند که چهار صد دختر بکر مسلمانان را از خط سمرقند
بیاورد و شود و از بکان ایشان از ابرو و ساختن خدمت
فرمایند و اگر مسلمانان برخواه بکان کن کارند
رژن ان محمد رسول الله که همه نهانی با بکلمه لا اله الا
محمد و الله ایستد قائم میشود چه کنه کرده اند بر ما کرده
اهل اسلام که تا ایل بکلمه محمدی شده ایم و اقتدا برین

قوی می شد. رخ نموده ایم احکام حکمت الحق بر ما واجب است
که حضرت زینب آل محمد پریم و ایشان را از خنجر و ظلم
اوز بکیه نجات دهیم و مرا این سخن نصیحت اسلام
گرفت و اول به شک کوچک که خود را امیر اسلام
نشان می داد است پیام فرستادم که فرزندان آل
رسول السلام را بکزارید و بیا و اطفال مسلمانان را که بنمایا
برده اید بسج میدون سخن من در ایشان اثر کرد
باین سخن خواه او عدلان گفتند چون سخن را قبول
نکردند برای ایشان حجت گرفته سودا رستم و اول مقام
سید و پیر داده را از بندش کمر حبه خلاص ساخته نصرت
دادم و از اثر این نصرت بود که شب حضرت پیغمبر را کوب
دیدم که بمن فرمودند که ایا حضرت سرتی که اولاد مرا دادی
حق سبحانه الهی را او بقتل و بطن از اولاد او
از زانی داشت من این واقعه را به پیغمبر خود گفتم
در جواب من نوشتند که سرگاه بوا بر طاعت که سبکتین

بر آنکه بگوید بخت بدین بطن از ابد تعالی
آتش تو که بر او لاد محمد رسول الله گم کرده و نصرت ایشان
داده از مسلم ظاهر ساخته باشی بطریق اولی
مستاد بطن تو سلطنت خواهد شد من ازین جواب
بسیار تشنه شدم و در احییم و نکریم آل محمد شربت از شیشه
آوشتن کردم و مجلس محفل خود را بحضور سادات
و علمای نیر ساجد و بر من گفت در بلدی که در آن سیر
نباشند و در آنجا که در آن ساجد و علمای
و اند بر این برکت و عصمت در آن بطن و در آن
دولت نماند و چون در رفع ظلم و تعدی شکایت و ادب
در ای ایشان ساجی شدم که عدوت من بر میان
سیند و تعلیق جان نه شست که تیمور علم مخالفت
را فرشت و صاحت ما را از آن روز و یکش که متصرف
شود و ابداً اسب خاچه را بقتل او و چون مکتوب
جبهه حضور نه ای که کجک که خود را اسب سلطان شکر جبهه

سید الشهدا در نهای راست مانند ستار از آسمان
استدیر لعل بکشتن من صا و فرموده و این بر لعل
من امشاد و من خود و راجع است
سید بکشتن من بامرای حقه رسید ایشان در کشتن
من ککاشش کردند که منافقانه بمن در آید و بر آید
و امراض مع سازند من از کز ایشان تجاehl محمود
تا آنکه کار بر من شکستند و انانی ما و از ان زمان متفق
شدند که در شکرت که در مقام شستن من بود و چون
بایم پسین ککاشش خود درین یانستم و درین سال
من نسیح سی و چهار سالگی رسیدم که سینه بگری بود
درین باب بر پیر خود فرستادم و ایشان بمن فرستادند
که بر سینه سینه بخور از سینه بخور و سینه بخور
فرستادند بر آنکه بخور فالح کشتادم این
که الشهدا ربی لتقر لها ذلک تقدیر الغریز الدائم
وقت بکوه سالان بر آنکه دم و سفت شبانه و در آن

کوه اقامت نمودم درینوقت اشارت میرزا
بمن آمد که بجانب ولایت خوارزم نهضت نمایم و رجال
فرستاده امیر خن که در پیایانها کوهها سرگردان
سیکست بمن آمد که چون امیر برآمده اند اگر اتفاق
کرده بیکدیگر متفق شویم بهتر باشد من بوی نوشته
نستادم که و عن گاه سرچاه سیاح است و من
بسرچاه سیاح آمده منظر امیر حسین بی بودم تا آنکه
آمدن بامید گیر ملاقات کردیم و گفتش کردیم که
رفت بکل باب در حاله خنوق را بچند متفق سازیم
و چون بحوالی خنوق رسیدم آن عذار پشتمانی
سابق و لاحق را فراوانش کرده خواست که ما را حاکم
الیا پس خواست که چون بر ما و عذر وی اظهار یافتیم
از میر حسین از کرا و اظهار کردیم وی قبول نکرد و
بوی کواه گذرانیدم او قبول کرد و من نزدک رفتن
ولایت خوارزم نمودم که رفته آن ولایت را مسخر است

مجلسه. انچه براقرارم و بعد از آن بر باد و باران
رفتیم و ششم تری که یاق رفتن و لایت شد از دهم حسین
که چون تکل بهر درون ملک قدیم با قرارم دست
قدم در بادیه مخالفت و غداری نهادند شب از حوالی
خیوق با اتفاق اسیر حسین سوار شدم بجانبه و لایت
خوارزم روان شدیم و چون بطرف بیاب در آمدیم
چون راه بسیار بلند کرده بودیم در نویم بیاب
فرود آمدیم و در آن سرزمین اسپانرا اسوده ساختم
و جهان کفایت کردیم که بناگاه رفته قلع و اورک
را بکیریم و ولایت خوارزم شاه را صحر کردیم
و دین سخن بود که سیاهی طلا به گری سواران
صحرانمودار شد من خود سوار شدم امیر طغی بوغای
بر لاس را از زبان زبستادم و خود بیالای
که در آن صحر بود بر اقدم بعد از لحظ اسیر طغی بوغای
رسمیم آمد و گفت که تکل بهادر است که تعاقب کرده است

و ملکی منازار سوار خواستند بود من کسر این بزرگوارین فرستاد
طلب لشکر نمودم و در همان کسری بلندی فرود آمده
برق خود را نمودار ساختم و چون لشکر خود را بنظر
عسکرها دیدم ملکی شصت سوار جنگی بود مرغ غنوج
سایم و فوجی همراهی امیر طغی بونای برلاس
مقرر نمودم و فوجی همراهی امیر یوسف الدین تقی محمود
و فوجی سرداری ایلمی بهباد مقتدر فرمودم و امیر
حسین با اتباع خود فوجی ایستاده شدند با خاله
بیکان خود بر سر آن بلندی استوار شدند قائم
ایستادیم چون نزدیک افواج خود کردم سر فوجی
برق از زانی داشتیم و درینوقت کل بهادر پانزار
جوار به بار سیل بر پیسته خود را نزدیک کرده بر ما در آمد
امیر طغی بونای برلاس و امیر یوسف الدین بجنب در آمدند
و آن دو مرد مردانه چنان بجنب در او نخیسته که سیل کل بهادر
را معطل ساختند که از ترک تازی باز آمدن چشمه اشان

خبر شد ایستاده شدند و جند ان پهلوان وقت ال
و عرب و ندب بیایان آمد که از هزار کس تکل بهاور نیاو
بر سیمد کس در کار ماند و بهنقد سوار روی گشته شده و
رو به برار آورده وی با سیمد کس خود میان فام
شد ایستاده شد و امیر طغی بوغای و امیر سیاه
و دیگر یارده بجنگ درآمدند و حیدر ان جنگ کرد و اندک
ایشان از کار باز ماندند و دو مرد مردان سپاه
بجنگ درآمدند و در سوقت من از اسبان کوتاه
و واسب پریشان گشتند و ایشان سوار شدند
در سوقت اسب الهی بهادر نیز از پا درآمد و وی نیز
خود را فرستاد و در خیال امیر حسین دست خطا دت
بر آورده بر فوج تکل سپاه در تاخت و خود اتکل سپاه
رسانید سپاه تکل بهادر بهجوم آورده امیر
میان گرفتند من و بن کار را بر آب
دیدم امیر گفت شمشیر در آمد و امیر حسین

مگر بد او کرد و چون وقت نماز عصر در سید بهادر
تکلیف برادر بهادر باز داشتند و کمال نیلان صد و پنجاه
نزد بهاده خان و دو نفر و یارین که نزد بهادر زده کی
کسی دیگر نمانده بود درین وقت کل بهادر تفرق کرده
بر ما حرم او آمد و من بایر سیرین در نقای دوازده گانه
قرار گرفته شدن داویم چون کل بهادر بر ما هجوم آورد
که ما و امیر حسین را و پستکی نمایان در نیوقت بذات خود
عده آوردیم چندی از بهادران کل بهادر را خاک
هلاک انداختیم و درین حال است امیر سیرین را بزم
تیر بینداختند و چون امیر سیرین پیاده شد خاتونش
دشمنان را پیاده شد و اسب خود را بشویش داد
چون امیر سیرین سوار شدند و لشکر اعاد ابرامی
که در کشته امیر سیرین بود و ویف سوار نمود و بشو
پیدا شد و باقی امیر سیرین پیدان تیر انداختیم
که یکم خطا نشد لیکن در ترکشها تیر مانده بود و درین

حال تشبه به یک در آمد و از مخالفان بفرغ کس
دیگر کسی نماند. امن یکی مفت کس یا و کسی بگر
ماند تکل به حال بود و ابتداء و سه کس به دید
دست از جنب باز کشید و در آن صحرای پسر و آمد
وسن و آب سیر سن روان شدیم و آن مدبران آن
شب و بنال مار داد آشفته و برایشان به یک در گریز
سیل و دم تا اگاه بکینان و چول خوارزم در آمدیم
آن مدبران عاقبت ما کرده بودند و در آن چول کم شده
چون بمیان چول رسیدیم بسیار تشنه و گرسنه بودیم
در آنوقت به جای رسیدیم و در آن جا آب خوشگوار
یافتیم و از تشنگی نجات یافتیم و چون به آمد
یکی ماموت سوار بودم و سه پاه و خراسانی از روز
در سر آن جا به مقام گردیم و گرسنه پسران و کس
صواب کو به پخته میچرا نید که سفندان خود را بر سر آن
جاه آورد و چون از وقت همراه نبود چپ که سفندان از بی

عمر برده نیک گشت کردیم و پاره دیگر را کباب آورد
در این سر راه صغری کردیم و دیگر عمر در آن سر
راه ایستادیم آن رفسر خراسانی در همین جایی
بی مروتی کرد و یک براسپی هوشی شب بیدار
پیاده شد و رخت رفتند و ازین حال طالی بر خاطر
نیامد باخدا شد در فکار افسی دادیم و اولجای ترکاز
که سرمه مرم من بود و همیشه اسیر سین دل خود را
قدی داشت و گفت اشکای فداکت ما همین است که
پیاده باید رفت و بان سرزمین هم آشنا نبودیم
و خیالات شبانی در آن صحرا پیدا آمد و ما را بر سر
راه برده گفت این راه پورت ترکمانان می رود و ما
فرجی در دل پیدا آمد و پیاده روی براه نهادیم چون
بجایی رسیدیم که ترکمانان رسیدیم ایشان پورت خود
و پنهانی که نشسته بودند میان آن یکی از آن بویها

خالی نسرو و اندیم معی از اشتر از را که می باشد
 عقب مانع بود از ما را دیدند بسیار بزد کرده
 بر ما تر که است از آوردن خوامیرامیر سین از پور
 پنهان کرده و با سه چهار کس که همراهی است تیر
 و کمان کرده شبیه تیر در آیدیم و با من شش ی بود
 و ترکش و سفت تیر و کمانی چون حمله بران باست او را
 میجر حاج که از سنایان قدیم من بود در میان ایشان
 مرا شناخت و دوین آمد مرا در نعل گرفت و بر حال
 من رقت کرد و چون بر قطعه من آگاه شد ترکمانان را از
 شرارت مانع آمد و گفت این اسیر تیمور حاکم نامدار است
 ایشان نیز ایشان شد و اهل از آن زوده سلام کردند
 محمد حاجی مرا کمبش نزل خود برد و از او آتش تمام
 بجای آورده و در بازوی من دو قطعه لعل بود یک قطعه
 راهوی از زانی داشتیم و دی ده سر اسب و اسباب
 سفر و یراق و سلاح از برای ما میباشاخته بود روز

و طیفه خدایکی بجای آورد

میامی لر ره سوار ویکر که سر و ارایش کی سار و ارایش
و دیکر غریبی به در ششده ملازم من است و من از این
اسپان و داسر به بامیه حسین و او به در ششده و دیکر
به اخیام به در ششده و دیکر به در ششده و دیکر به در ششده
صحرای مجردی او است نایم تا آنکه بازماندگان من خبر
مردمان شدند و آن من ملتی شوند سار و ارایش و دیکر به در ششده
دو شبانه روز در آن صحرای بی آب و نان و دیکر به در ششده
بودیم تا آنکه بموضع مجردی رسیدیم و آن موضع بود خوار
و ویران و کسی در آن نبود و در آن یادها و دایم
چون در آن سرزمین آب نبود جای گستریم مدت
یماه آن سرزمین اقامت نمودیم درین وقت خبر علی
پاک عانی قربانی میرسد که امید تمجید جمعیت کرده است
و ابوشمس ترخانان را تا راج گسترده وی به اس پایسته
فری بر سر ماتیسن کرد که غافل است ما را بکینده و ما خود
در خواران بودیم که شب بشب بر سر ما شخون آوردند

و چون چشیدم بودیم مارا پنجه گرفتند سپهر
بودند و علی بن ابی طالب قربانی که امیر السجستان و گمانان بود
تحقیق ما که دمار افروزیم هم از راه مارا برده در خانه کاوا
بند کردند و در آن کاوا خانه غیر از یکدیگر کسی نبود که تو
صحنه داشته شود و بجا و سه روز و شب و سیر حسن
را در آن کاوا خانه بند داشتند تا آنکه که آمدیم و در پیش
تعالی آمدیم کردیم که یکس با حق و ناحق تقید زندان در
زنجیر بستند و ما را درین وقت بزرگ کاشش کردیم که در خواست
مردنت و تو بشارت یافتی که بر تیره سلطت خواهی رسید
بهتر همین است که ازین زندان خسرو نایم اگر طفر یافته
باشم بر دی کار کرده باشم و اگر گشته شوم بر دانی گشته شوم
باشم و نیکبایان زندان متفق شدند باشد ترا بخون
متفق باشند و بوی و عید ایشان را امیدوار ساخت
بنگاه دست انداخته شمشیری که در گریه بایان بر زمین
گرفتند و بنگاه بایان نهادند و دم خون است از این

دادم **سید** ترا که مضمحل علی بیگ جانی قربانی دادم
علی بیگ این مقام و مددی در دست مستباز و ملاحظه
کردیم که نطفه شش برین افتاد و محل شش در غده انباشته
خود که مریض در ایشان شده و اسبانی که از من بارج
برده بود و اسبانی را که باز فرستاده در شوقنت
خطا آورده شش محمد بیگ جانی قربانی که در ولایت طوس
خراسان فساد داشت علی بیگ که کشیدیم
امیر تیمور بکا پد است که خوب واقع شده باید که اسرار
ایشان بجا آورده و تحفه و ارمغانی که بدیشان فرستاده
ام با ما تمیز رساند و عذر خواهی نماید وی بیور است
عذر خواست من از غفاری که برادرش فرستاده بود و
بجوی دادم وی اسپه و خجری و شتری گوری بن
شکستن کرد و چون علی بیگ بسیار بخیل و لیم بود از ارمغان
که برادرش محمد بیگ بن فرستاده بود و تقاضا پس از آن
در میان نگذاشت و چون از شهر ارت علی بیگ

خلاص یاستم دو نوزده سوار بر سرینار
پرتق علم سواران خود را با شمشیر کشیدند
که بجای پانزده از زم روان شدم و بعد از دور و زحمت
و در آن موقع در خانه نزول نمودم و جمعی که در آن
موضع بودند از او سزای گفته بمن برآمدند من همیشه امیر
را و در آن خانه مضبوط است بذات خود و آنجا هر
آوردم و در آن حال شخصی احمد نام که در میان ایشان
بود مرا شناخت و با جامه خود که بر من روی آورده
از نوزده امین ملازم من شدند و مردم را پیشکش کرد
من منین خود را بر سر وی نهادم و وی خود را به فرزند
و دیده پنجاه سوار آورده نوکر ساخت چون پناه سوار
جمع آمدند در بیوقت مبارک شاه بخوی با صد سوار
من پیوسته شد و اسبان پیشکش کردند و جمع دیگر از
ساده است و ایالی خراسان امین و ارمغانها آورده
من حج آمدند چون دوصد نفر سوار و امانت در آن

در جمع امیر حسین طبل خورده در من جدا
ترید و ولایت کرم سیر قند بار از شد مبارکشاه
سنجری و همین خراسانی و اسیر من و الدین
حسین در این در آمدند و گفتند که توقف
نفرمانی توقف درین صواب است پرت است مباد که
فوجی از من است ای کس خوابه او غلام و شکر خنده را
یقین شود بهتر من است که ازین محرم را برانم تا ولایت
خوارزم را بکسبیم یا ولایت مرو شاه جهان و باو
غیر از این سازیم من رای ایشانرا پسندیدم و بخود
آنرا شکر کردم که چون در طالع من نوشته شد که در
مملکت ما و او اند که کور خان پدر این من است بر تخت
سلطنت خراسان است بسیار که شاه سنجری و سید حسین
خراسانی احوال کیفیت طالع خود را بخود را رسا ختم ایشان
نیز چندین و ایشان و چنین مقوله است که این در عهد
سوار رفت از موضع و بلاد و بحوالی کیش متفرق شده بطن شوند

و من خود خبریده میان ایل الویس رفته بود

سازم و این میت را که خوانده در آن شهر

در موضع آن خبریدن که از صفات ولایت کجا بود و آمده بود

کردیم و اول آن برای مبارک شاه و سید سرور ایشان

یوزت مقرر نمودیم و او کجای تر کار ایشان در آن

و خود خبریده شده میان ایل الویس در آن

تو که قوی که از نخلستان من بود و خواندن من از آن

سوار آمده بن پیوسته شد و مرا در آن

خود را بوی در میان نرسد و مرا در آن

و مبارک شاه فرستاد و بوی مقرر نمودم که چه

در سمت نشوید که علم سلطنت برابر من است

بن رسانید و چون کسی کثیر از اهل است و قشونات

و ایامات بر سر من نهادند و من کجا شکر کردم که

قریب نیز از راه داده و من در آن

اتاق است و این که در آن

در آن

و در شب شکر نمودم شب بشب عنان غنیمت بجا
سرمهت جلافت ساختم و میا ان شام و خفتن بخت
دارم و بخانه علوتج کان انا که خواهر کلان زن دخی نمودل
نمودم این ست روز در خایم نشد بر سر روم و چون
تزدیک برسد بید که خروج کرده شکر حبه را در هم شکستم
اما ان سمرقند بر حال من اطلاع یافتند و با فغانی
من زبان پر کشادند چون سر من ظاهر شدنا جار شده
شب بشب سوار شده بگلکای کیش در ایدم و چون
خود را در ان سرزمین دشوار دیدم ایپناه سواره درگاه
من اثر بودند عازم خوارزم شستم و چون بعضی از مرد
که همراه بودند که ~~سردی~~ پیاده بودند و از پیاده رفتن عاجز
بودند که بناگاه نظر من را اینی که در ان سرزمین بود در موضع
چول کای جعفر در پیرو بودند اقداس فرستادم که
شهی را براهند پیش من آوردند چون تحقیق نمودم بمی الوسل
تا که بود بر نشان برین نوشته دارم اینی را که نوشته
اعلی

پادگان بست کردم و حسند امان خنرا مان
بهون آدم و در کن آب اقامت کردم و بعد از
آب کشش تم و در موضع جعی که پیشش سینه و بند بود و خودم
و چون هوا گرم بود در کن آب آمویه در سایه درختان
و گوشت بشار و سبختی زندگانی کردم و درین مسکن
و مبارک شاه زری سید حسین خراسانی در آنجا
بزرگاری آمده من پیشش و متقابا ایشان تکریم
و بهرام حبلایر با افول خود آمده بن سخن
جمیت من بزار کسی سید من و لشکر من بر پیمان بودیم
مبارک شاه سجری گفت که کلاش من است که در دست
بادغیس و اسخر خاسته بود و از او بریم صیت
که پریشان احوالند از تفرقه و پریشانی بر اینند من
بدین وقت گفتم که این رای خوبت لیکن بهترین است که دولت
با خودت بستاند ما را متوجه شویم که چون قتل
سند و گامستان و ملتان عالم بودیم امر را به ما

مبارک... پسندیدند و فاکحه خوانده مستعد رفتن قندار
شدید... کینسان جمعیت دیدیم یکی مزار و بار و پیاده جمع
آهنگه نور و کسب یاقی و غنمت رفتن بولایست... قندار
و با خت... بن کردم که چور اسکرین پستان بودند
بعضی... آلف که در تباطا مانده بود و بیخ فرستادم
و خراج... که از سوداگران کلان بود آن اسباب را
پیش خود نگاشته بمن در آمد و دو وار زده روزه حرمی همراه
سواری که در... من بود داد و خود نیز همراهش شکرستان
مطبخ خواپ... را بنجام می نمود تا آنکه بکنار آب سرمن رسیدم
و چون در کنار آب نزول نمودم منبر نمودم که خور و در ک
شکر کرده... و در آن سرزمین منزلی و لاجوئی از برای
بنا نهادم... یک در سپاس بیان یوری بمن بخود فرادادند
و در بیوفت چنین کلاهشش کردم که بر کرم سیر قندار کنار
آورد و علم سلطنت خود را بر آن منبر از من درین باب اول
برین کلاه... کلاهش کرم سیر نمودم ویر لایع را از ستادم

و خود متعاقب سوار شدم و چون رسیدن من به مدینه
رسیدن من خود رسیده و ایدم و گریه کردم و می شدی ای
خود بقدم ایستاد پیش من ایستاد منیدل سر خود در بر
نادم و سادری و علوفه و قنعه بر ولایت هم به تحکیم
و آنچه داشت و نداشت بارخان شد که من
ویرا کرم داشتم چون ولایت کرم سیر
درین وقت امیر حسین که از من جدای افتاده بود آمده
بن پیوسته شد و من نصف حاصل کرم را او را بخشیدم
و بعد از چند روز که در آن سرزمین اقامت نمودم والی
سیستان ایلمنی بن فریستاد و طرح دوستی بیان
انداخت و فراخور حال ارغمانی را در آن سرزمین ولایت
کرم سیر را تحفه گاه خود ساختم و امانت بدارم که
قندمار را از دست جماعه غوری سخلص سازم و در
که قدم در حسن می رنج سالکی نهادم و والی سیستان را
خود جنگ کرده ملک خود و چند قلعه که محکمی بود و خود

در این ماستنشدن پناه یمن آورد و نام یمن نوشت
که داد و فدا نمود بدو که دشمنان یمن ظلم کرده اند و چون
و چون ماستنشدن بود و در دفعه دفع ایشان شد
دیگر نامه داشت و از حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام داشت
بطرف هزار سوار که در کابل و بلاد قبول کرد که بر
ن با سیه حین درین باب لکاشن کرد و می خواست
که بهارفت قلعه والی سیدنا از انبری خود میخواست
مستقیم قبول و بهر امر جلایر را از والی وی گفت
مقرر شد که در حین کینه لکاشن بجانب سیستان
به نام جلایر از کم خلقی امیر حین کینه لکاشن سیستان
و این شد و در سده شکران خود را بدو استرین کبی
و استناد از حین امیر جلایر و یوسف کینه رفت بهر معنی
که امیر خود متوجه شوند به اتفاق قلعهای سیستان را سپهر
چون عنان بهر میت بجانب سیستان مطوف و ششم والی
بستان یک محمود و الدردیال الدین محمود در سیستان

بجای آورد و در مقامی بسیار بزرگ من در آورد و از
همین حقوق خود برگزید و در آورد من تمامی این اموال را
بسیار حین در دستاورد و درگاه و علوفه هزار سوار می کرد و
کتاب من بود که پیش او به پیشان رسیده و بجای
که در کتاب امیر حسین از در دستاورد و از من ساخت و در دست
که تا باشد شریک اخذ است بجای آورد و در مقام بسیار
باشد چون اخلاص را دوستی و اکی سیرت بر جای رسد
و اب دیرم کرد است او باز سر ضفا کرد و از خود تزل
شکر کرده به اتفاق وانی سیدتان چون در دست و از
تو که تسخیر قلعه و لایت سیتان حین کردم چون قلعه
که در شمل وانی سیتان از روی محنت و اگر است به به نه کلی
منست قلعه بود بر قلعه اول اریتن چون از من و در پیش
ال بهادر این جنگی برین بهانه تسخیر بر آمدند و از چهار جانب
قلعه را از هجوم آوردند و همه از یک شانه از روی فتنه و در شمل
بسیار در آن قلعه بود و امیر حسین فتنه را از من نشاند و

خود دست از دامن غارت خود و دست بر این روی آورد و
فی الحال در غارت خود را در آن حلقه ایمن کرد و چون بر قلع
ترکست از آن روم اهل قلعه بیک پیش آمدند و من شک خود را
بهین و آن در آن حلقه خازنه ای که در آنجا در آن سرزمین
بسیار بود امر نمود که هر یک بخدا از جوب و درخت ساخته
در پناه آن خود را بقلعه رسانند و چون بهادران یونچیا
بر سر رسیدند بگرفتند هجوم آوردند و چون از یک بیابان روی
تقلعه رسیدند بقلعه امان خواستند و از قلعه پراگندند
و در پناه تسلیم شدند و امیر حسین پیش دستی کرده که توانی
بهان قلعه بزرگستاد را بچند در قلعه بهم رسید و پناه خود دست
کرد و مرا در راه کنت و چون بقلعه رسیدیم یورش کرد و من
شب بزرگه رسیدیم و آن قلعه بود در میان یکستان
امر نمودم که بهادران سپاده شده تیر و شهاب رشت بسته
و دست بگرفتند و در راه بهادر قلعه رسیدند و در وقت از
پایه آن قلعه سی سپه رسیدند و لا یک سر آمد و حاکم را

دیدار با شش مکتب همین که بهادران گشته اند آنته بیای
و دیوار قلعه را اندر هیچ صدوق میدهند من گزنا کرده چاکیر ششم
نماز صبح ادا نمودم و بهادران تعلیمه در آمدند و الی قلعه
بر پستخین من آوردند و قلعه را سخن شد و نوشت امیر
حسین با فوج رسید آمد چون سه قلعه از قلعه های سیستان
مغور شد و الی چهار قلعه باقی ماند و الی سیستان کس در شت
و اطهار و چهره شکایتی کرد و ند که ما خود قلعه اقسیمیم
بته میگذاریم و امیر تیمور سه قلعه را گرفت و سان خود را
و در آن حاکم ساخت چون بر قلعه های دیگر رسید باید وایت
سیستان را از ملوک تو بگیرد و الی سیستان ازین سخن
طبل خورده مارا احبب نموده بر خاسر مستوجب وطن خود
شد و اهل و این قلعه ها شکر کرده و سپاده بسیاری
بر مارا امیر حسین آمدند و صفها کشید و بجای ایستاده
شدند و من نیز نزد کس شکر نمودم و کرده سه فوج شتر را دادم
فوج اولی امیر حسین را و بروی صفت و شتر را است ایشان

کردم و قیوم و زینم انجمنی خود را رو بر روی صندلی و دست
ساختم و قیوم سیسم من بذات خود مرا اول ششم و اول
تیر انداز از ازا حکم نمودم که بشیبه تیر در آیند و از عقب ایشان
بها در این شمشیر را امر نمودم که بشیبه در آیند و چاقویش
در گرفت و چون سفت غنیمت خیره شد من خود بذات خود
دست بشیبه کردم و باد و آزار ده بها در آب انداختم
بخال را تیر اندکی در بازوی من خنثت و دیگر بر پی پا
من آمد و بریدند و با آنکه انجمن دو تیر خورده بود و من
نداشتم و از این جدال دست باز نداشتم تا آنکه بدر از
شکست دادم و غنیمت یافتند چون مظفر منصور شدم
بجانب کرم - من غنیمت محطوف داشتم و با حسین
گفتم که اگر این را بخواهید از طبع تو بود وی شرمش نشد
و با حق درین دیدم که خود بخود او ای زخمهای خود در نا
کرم به تشبیه نمایم و امیر حسین بجانب بلاد متوجه شود
و از آنات را سخن خود کرد و اندوخته بود از

برای دو مهیا ساخته روان ساخته بودی ویت
کردم که اشتهام و ایل باقلا زاجو و سرازو و اگر نشکر
جسته بروی آید خنک و اطح کند و آن امیر سین بولایت
تقلان در زند به سلوکی آغاز کرد و سپاه باقیان که بوی
در اندند تسلی کرد و بعضی بخود راه نداد و نوکران قسیم
وی که بوی روی آوردند و بجهت تنگی معیشت جدای آشیار
کرده بودند از پیش خود برانند و از غنیم خود خاطر منع حسانه
بفرانت و جمع کردن مال و منال شو بد درین وقت
الچون پیک برادر پیک کجک باشت به یکن کرده امیر
حسین را غافل ساخت و بر امیر حسین شک کشید و بین الفریقین
خنک در پوست دامیر حسین شکت باز باشت حار
و چهار سپاده بموضع شیر قوراجهت مامور این قضیه
و لالت در گرفت که گفته شد که چه را از ما و از الله بر آورم
و فرصت میطلبیدم و چون زخمهای من را باین آید و تزرک
تسخیر ما و الله چنین کردم که در آنوقت شکست من را از پرتی

تغیثی شد و مکی بامین جمل حاضر بود دیگر کسی نبود
که نزوک تسخیر ما و از انهر کردم نزوک تسخیر ما و از انهر چن
کردم که چون همان شکر خود را دیدم مکی بامین جمل سوار
حاضر بود خود چن کینا شش کردم که اول رفته و در دهان
و یارده کز که در حوالی بلج واقع است قاحت نایم و شکر
فرام آورده علم سلطنت را برافراخت بر شکر تکرار
کردم و مکی بامین تیمور خواجہ او غلامان که سپه سالار من بود
از کرم سپهر شدند و میهمانی که کلا نشت کرم سپهر
بود شش را بطاعت بجا آورد و لذت بردی باز ماندگان
یورت و آه که میهمان خود من خاطر خود را جمع ساخت
بقی ایستاد و از انهر سپهرم چون یکمرد و سپهرم و در آن
سپهر از انهر سپهرم و جمل سپهر من که بر من جمع آمده
بودند و سپهر من ایستاد و مکی اصل و اصل را و در
انهر سپهر من ایستاد و مکی ایستاد و مکی ایستاد
فصل پنجم که درین فصل ازین

مردم که یکی در مقدار و اصالت و امیرزادگی از نوپایان
است و بی زور و بی توشه همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند
تشکری تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم
عسر مرا بمن مطیع ساخته و بین سخن بوزم که صدق
بر لاس که از نسل پلید بن است و جار نوین بود و بطلب
من برآمده بود و از دور نمایان شد بخاطر سپاه رسید
که غنیمت خواهد بود که اینجا کرده می آید من سوگند بباد را که
یکی من بود فرستادم که رفته خبر او به بار حمله آمده و من
من رسانید که صدیق بر لاس است و پانصد سوار بباد
بطلب امیر برآمده و سراغ گرفت و خود را از دست برانده
من بجانب وی روان شدم چون برانظر رفتم و فکاه
چون از مسران بود بر حال من رقت کرد و در هر رقت شد
و حاضر در هم رقت کردند بر حال عرق از شکری و از طغیان
که ما در راه از ظلم لشکر جبهه خلاص گردانم و از که در سوار
شده روی به امیر رسانید و گفت که من و ده نفر

سید اندک اگر جمعی بگویم من فرستادم که من خود
بر این نام مناسب خواهد بود من صدیق بر لاس باجیل
سوار بهادر با میر حسین فرستادم که یلغار کرده خود را در
دره ارسند رساند و خود را در آن شدم در آشنای راه
دیدم که قوچی از سیاه به بالای منبری برآمدند و ساعت
ساعت زیاد میشدند من جلو کشیدم نزدیک سپاهیان
گفتم که اگر کسی هم باشد دست بردنایم و قبر او را بیک
اندک نمودم که با نقاشی قراولان که همراهی بودند تا حاش
در آید و بر آید و حسن را آوردن بسیار دیر و مردانه بود
سرکن در آن دوام و بیابانی بلند که فوج بر آن ایستاده
بود بر آن و آن که نیز نه طایفه و در سپهر ایشان بوی گشت
که ما بزرگوارین امیر و پسر و پسر که بطلب وی بر آمدیم خبر گرفته
بیش از دهانات ملوکه تا نبسته اند خبر رسانید که فوجی
بهادر و زورمند امیر است که سفیر و روزگار است که ما را
سفر حقه بر آن متوجه ملازمت شد

من شکر تو تعالی سبحان شکر کردم و حکم با صفا بروی
نموده چون ملازم است شکر گشت این و راست گشت
بنواختن من منیدل خود را بر سر وی نهادم و متوجه در آید
شدیم چون به این دره در اندیم شهری مادی و ز سر شد
روی بروی شد من نیست کرد آن دوست شکر شکر
و چون شکر راست اند در آن شهر پرازد آب علف نزل
نمودم و روزی دیگر کوچ کرده ام و شکایت و آن بود
نمودم و فرستادم و در حوالی آن شکلی شکر بود
بر آن بخت شکر و خود دید بان شکر و و بیان آن
لبندی هنری بود و در آن بعضی از بهادران خود را
بر لب آن هنر فرستاد و خود به بالای آن لبندی
گرفتیم و در شبها روز در آن منزل نشاندیم
حسن و در پیش بود و در روز بهادران به شکر
ای قاتل گذر این ندانم که چای بود
که کله و زمه اگر نظیر ایشان در

کرده بسیارند بعد از دور و زمپند کله کو سفند و المانی است
کرده او زنند و صاحبان کله و المانی همراه بودند و بسیار
رستاک و سولناک خطبه من در کتبه و مثنیان ریشنا
محبا کرده است و دست از که در کتبه داشتند و بچه های آن
دوم و آن کو سفند از ابر بسیار میان نسبت کردم و کو سفند
ماده ایش از که تیر دار بودند از ایشان خرید کردم و شیر
و بزرگات از ایشان گرفته بسیار پونیه سرار دادم چون
خواجه الت من بایشتم و صحرائشان و رعایای بلخ رسید
بندان اجدا اس غله و اذوقه لشکر من آوردند که اکثری
از سپاهیان املا شدند و چون انتظار آمدن امیر
حین و پیش بود در آن سرزمین که خوش آب و خوش
هوا بود مقام کردم بسیار من در عقب بلندی گسترار آب
نیز را گرفتند با ستر راحت مشغول شدند و من با جمعی از خانها
بجایان و باری کشیدی الا حق زوده استراحت کرد
شده ببران و راه قاف مرا خوا بسیار مدویر

مستجاب خود را مشغول میداشتم و چون نزدیک بان رسید
که پنج طلوع کردند نماز مشغول شدم و در وقت شد در آستان
وقت از تنگنای قالی رخو استم که مرا از محنت نجات و مطلق
و منصور گردانید و بصلوة بر محمد و آل محمد مشغول شدم چون دلم
بایل خواب شد شنیدم که کسی میگید که صبر کن که طغی زدی است
من از خوشحالی از خواب بیدار شدم بناگاه دیدم که
پایان آن لبندی قریب یک مایه از ^{کوار} غنیمت فوی آسپاه از جانب
بلخ در امت بر اقله در درانه اند من سال غنیمت کردم مایه دهم
که خود بر سر راه ایشان رفته احوال ایشان را پیش نمایم
اگر غنیمت باشد بر شان ملتی شوم و کیفیت احوال ایشان را بجا
آورم سوار شدم یکده و چهار و بدیشان آوردم چون بدیشان
رسیدم از احوال ایشان پرسیدم که گویا میروید باز
گواهی ایستاد ایشان گفت که ما در کربلای معلی میرویم و طلب
عزت و جاه و دنیا میجوئیم و در راه بودی نمی بریم مستقیم میرویم
و بعد از من بدیشان گفتم که من میروم

اگر گویند شمار ابوی را امیری قایم چون سخن مری بمسامع
ایشان رسید تا خسته پیش سرداران حوید دفته خبر بودند
که در امیر یافتیم که ما را ایامیر تیمور رسد از ایشان غمان
نزدیت باز نشیید حکم با حصار من نمودند و از ایشان یکی
سرفوج بودند و سردار اول ایشان قلع خواجه بر لاسین بود
و سردار دوم ایشان امیر سیف الدین و سردار سیم
ایشان و توغایک بهادر بودند چون این سرداران نظر بر من نهادند
بخود مشغول از اسپان خود پیاده شدند از نو زده اند
و کاب مرگم از من هم از اسب فرود آمدند ایشان را
در این روز شتم و منبرل خود بر سر قلع خواجه نهادم و گزیدند
خود را که بر پر کار و ذربافت بودند بر سر امیر سیف الدین
یستم و در آن روز استهک بهادر پوشا یستم و ایشان
رفت کردند و مرا هم رفت شد و در احوال و نیت نماز داخل
شدیم بخت خاطر هر نماز را ادا کردیم و سوار شدیم و بانی
امیر و از آن در میان اقامت نمودیم و مجلس ساخت با

و ادیم و تکار بسیار کردیم و گوشت نجی بسیار در مجلس
شیر شد و شکفت الهی کجا آوردیم و چون دره ارس
را منتهی ساختیم قراولان با طراف و جوانب فرستادیم
مجلس ساعت سه بودم که قراولان خبر آوردند که فوجی
از جانب کمره دماخته می آید امر نمودم که سپاهیان
بستند فوج پس بر بند زد و من خود سوار شدم سپاه لای
بر آمدیم و چون تپان کردیم دیدیم که فوجی نبود اینک
در آمدند من اندک دیر نگذاشتم سپاهیان را سه فوج
را همراه گرفته روانه پیش قدم دیدن السیدم که سوار
تاخته می آید چون نظرش بر من افتاد انزاع و زور آمد
وز انوار که شیهه برآم از ملازمان امیر سو چون در عقب
مانع بود که بهندوستان برود و این فوج
روی سواران امیر آورده عذر میخواهد که امر
من عذر ویرا پذیرفتیم و خود با
در پیش فوج چون ویرا نظر بردند

پس انداختن ویرا در بعل گرفتند و کلاه خود را
سپروی نهادم و از خجالت بر او ردم و تماشای خود را
بر میان او بستم و چون بمنزل آمدند و دیدیم بسیار
عیش و نوش عالی که از اینم بعد از چهار روز منتهی رسید که
صدیقی بر لاپس که یکو مک میر حسین رفته بود با صد و سوار
سی و صد و پنجاه پیاده رسید و می آید من با استقبال می
عین سوار سردم و ملاقات وی کرده ویرا آورده در پور
نمود و او ردم و از وقایع گذشته سخن گفتار شدیم و مجلس
بزم بسیار بستم چند روز دیگر در دربار من مقام کردم
و جاسوسان بجایب اشکر حبه فرستادم و در وقت صبح
آنکس خبر کردند که از قلعه دولا چون که منکلی بوفغانی سوار
در آن روز بامشب بسوخته بر تل زیادت را و آن محکم
ساخته بر اشکر حبه ترکست از او دیدم جوانی بشناسم
دی بود شیر برام و ای در پستادم که ویرا اسکی
که از دولا بهین شهر بهین نام بول در قلعه دولا چون رسید

منکلی بونا کس فرستاد که اگر چه در میان من و اسیر
آشنای قدیم است اما چون این قلعه را ایسا پس خواجیه از
اعتماد کرده بمن سپرده چون تواند بود که حق ملک و راغز
کنم و قلعه را با سپهر تحمیر که ارم اینمقدار کار شد که سیم
از قوم دول چون که از قسیم نوکر من بودند از قلعه برکنار
بمن سپرده چون از آن منزل کوچ کرده در منزل دوم
ورده ارسف نزل نمودم یو لم تلی و شد و محم و کمالی باد و
سوار مسلح از جانب بلایت قندز و بدیشان آمد و در ده
فرود آمدن از احوال خود و رسیدن خود ابرام نمودند
من خود سوار شدم با استقبال ایشان برآمدم و ایشان
نیز سوار شدند و بلازم رسیدند و چون نظر ایشان
بر من افتاد از اب پیاده شده زانم زدند و نیز قزو ارم
نواستاد و به نام زانم زدند و نیز یک باره و را از
ایشتم و ایشانرا همراه گرفتند و بمن آوردند و سپردند
در آن منزل مقام کردم و بعد از وقت درین دیدم که ایشان

بن تو من بهت در اباد و صد سوار بجوای بلخ فرستم
تا تحت آن ولایت کرده خود را برسانند چون دیر است
خودم تموکا بهادر را با سه سوار بجایه قفله فرستادم
که فرادی کرده از لشکر حجت بنزاد روان مدو و روانه خود را
بر آب ترند زده با اندک یک اسبی در آب غرق شده
با سبب عقیدت خود در فتنه بجویشان خود ملحق شده و غیر
بطریق شکر تبه را کجا طر گرفتند فرزندان خود را هم ملاقات
خود و ایغار کرده خود را آورده اند و من رسانید و بن
نبرد آورده که لشکر حجت قریب به شش هزار سوار و غارت
امک و اندک شهری ولایت ترند و آن نوای را غارت
اند چون این خبر بمن رسید سان لشکر خود را دیدم
مکلی من از خود بودیم و ایام وقت در آن دیدم که رفته در
دوره گرد و کنار آب همچون ایست ما میماند و دوره ارس
لوح کرده ام و در دوره در ایام و از اینجا نیز کوچ کرده ام
از میدان ایامی بوغای که در سب و های همچون واقع است

زوال نمودیم و درین وقت انگشتن نهاد که بجاخت و بایت
بلخ رفتند و دست با پیوسته شد و چون در کشتار آمدند
منزل گرفتند خطهای امیر سلیمان بر لاس و اسیر موی
و اسیر چرم کوی بر لاس و امیر حلال الدین و اسیر هندو که
بر لاس و اسیر رسید که چون خبرهای رسیدن شمارا بدیده
در بیعت شنیدیم با لشکر حقه مخالفت کرده با هزار سوار از میان
ایشان بر آمدیم و به زندم رسید می آیم و کین بوخارا را در
ساختیم که از چون که شده خبر شمارا بجاست اندازادین
این پنج سر از نامدار قوقی در لشکر من پیدا شده در خیال
خبر رسید که امیر ابو سعید بن تاینو و شکلی بوخاری سله و زر
در قلعه و دلا چون می بود و سید را نخواستند از جانی
ایا پس خواجه او غلام بن تناب و در خان و شمال شده اند
و تهد کرده اند که مایان زنه امیر تیمور و امیر حسین را
که بر حد امک شروع در فساد کرده اند گرفتار برده
می آیم و ایاس پس خواجه شش هزاره را با ایشان همراه

ساخته بهر یکی از ایشان امانت داده و ولایتی را نامزد نمود و
ایستان ساختگی لشکر کرده بطاعه حاکم و ولایت بیگم
خالف من دامیر حسین پرست بکالی ولایت تهنه امان
شروع و قتل و غارت کردند و از آنجا بولایت بیگم
مال و اموال مسلمانان را بوزارت بردند ازین باب
در شش ماه و ایل و الوکس بیستم خورده از آب چمن
ایستاده بر میان او رود بعد از سه روز صبح یکدیگر بود
در میان سگانه با شش هزار سوار نمودار شده در وصف
پرستند و در برابر لشکر من دامیر حسین مدکنار آب چمن
نزول نمودند و چون آب چمن در میان ما و ایشان جال
بودند از آنجا از جال آن که که از آب عبور نمودند مارا و
آن بود که از آب عبور نمودند درین صلیح وقت درین دیدیم
که تیمور خواجه را امر و خورشید و در میان ما و ایشان
درین میان بیستم ایل و الوکس بیستم خورده از آب چمن
کجا بیست و دو سال و شش ماه قطع نایم و درین آنکه

منصف شما گرفتار و بستر من را بپوشید من است که خدمت
مصارف شما را در دل بگیرم تا با شما هم اگر توانم بار
مکنس برادر برسد بدین سکن تا ما را بگیرد و بر سر بند
من از آن ناحی رنجته خواهد شد سیوم که لشکر بنده همیشه
رسمین و زاریت نخواهد اقامت کرد و غنای من است که ایشان
نیز بر او آورده ایم و ما و شما را پس که یک درین ولایت نزدیک
باید که چون تیمور خوابه نیام رسا نند آتش غضب ایشان
تسکین گرفت و من مسیح بجای بکسار آب رفتم و آب را
تا بخود پیوسته را نزد خودی و مشکلی بو غار اطرب داشتم
و برای ایشان محبت لازم آوردم و ایشان را تسکین دادم
و از کسار آب سورت خود مراجعت نمود و از روز در کنار
آب مقام کردم و روز دیگر امرا و اسکا که بر یکدیگر می نشستند
که ما کاری قبول کرده عیب بستم که امیر حسین و امیر تیمور را
خواهیم گرفت احوال در میان لشکر حبه چگونه سرور دارند
کردیم که بی جنگ برآمدم ازین محاسب بجوش و خروش

در آمدند و گز گاه می طلبیدند که از آب معبر شده بر سر مار نشاندند
آوردند چون جوشن خروش ایشان مباح من رسید
با اتفاق امیر حسین کوچ کرده در معانی ایشان است
شدیم و ایشان لب لب آب را اگر نسته که زکوه می
تا آنکه رفته رفته بحوالی بلخ رسیدیم چون درین راه
دیدیم محلی بوغای و حید را اندود و امیر سعید
شکر و راه نزدیک کرده سه فوج شدند و رفته از پایان
آب معبر شدند و جوی عبدا را در پیش روی خود داده
فرود آمدند و من چون شان شکر دیدم یکی نیز از سواران
بودند لیکن در این مردان کار دیده کار کرده در شکر
حاضر بودند که بر یکدیگر بسیار کوی بقدر اسوار بودند
چون تا به شکر حبه از آب گذشت ما در میان منزه بودیم
اقامت در نزدیکی عبیری کریم چون شب بر جنگ آمد
ادای من میان رفت در اندیدند که بر شکر حبه شبنم
چون بود شکر بسیار کم بود از صلاح در جنگ شبنم

ندیدیم و منتظر تا یث است الی ی بودم و بصلوة بر محمد و آل محمد مشغول
شدم صبح بکاری بود که از بالای آب همچون سر فوج نمودار شده
خیال من این شد که اگر چه ما را میخواهند که در محاصره درگاه
مایه در فوج مستعد شده ایستاده شدیم در خیال بودم که
سایه ای خسته رسیده اند که امیر سلیمان بر لاس و امیر موسی
و امیر جاکوی بر لاس که برای بنه مخالفت کرده بودند
با هزار دینار به سوار از بالای آب میرشد انیک
رسیده می آیند من شکر تعالی را بسم الله الرحمن الرحیم
با استقبال ایشان سوار شدم و بعد از طافان مراسم
عذر بجا آوردم و ایشان را بابت اجبه اسب و اسبم
و روز دیگر نکلی بونا و حیدر اند خودی و امیر ابو سعید
بن تاینه دیدند که روز بروز شکر من زیاده مشهورتر
در آمدن و لشکر خود را شش توج ساخته تزدک کرده بر من
روان شدند تزدک جنگ نکلی بونا و امیر ابو سعید
بن تاینه و حیدر اند خودی که با شش هزار و این

لنار آب چون بر من شکری کشیدند چنان کردم که چون شکر
من مملی رسد از حواری و ندایش از الله فوج ساسم
و افواج را از پل عبده الله گذر میدم و در کنار
جوی بر سه بریل جوی سید الله خود توقف نمودم و راه
جنگ را چنان یافتیم که اشارت الله از این جهت
ثبات میدهم چون افواج خود را از پل گذر اسیرم
در تب ساسم درین حال افواج لشکر که به بخت آمدند
مکن فوج اول و دوم و سیم را بدیشان رو برو ساسم
و امر نمودم که پشت تیر در انداختند و فوج چهارم را بکو ملک
ایشان نزد پستانم و امر نمودم که به شمشیر در آیند
و بین الفرقین بایره حرب و ضرب استدال یافت
چون از حیل تا پیکاه مکرر ابر می داشتند و می
روند و در سج یک الظفر سیر نمی شد و نیوقت چون
یقین را اندر خود در هم شکستند دیدم من و اسیر
من و فوج خود که در ده دایره ای با هم کشاد

داریم و امر نمودیم که کور که با ما میوزارند در آنجا
گوناگون گردیم و بهر نحو و بهر بنیاد و بهر شیوه و بهر دست
بشیشه کرده از آنجا که در پیل عبد الله آمدیم و گفت تا خفته
ترکت از او ردیم در حله اولی و دوم شکر خبه متفق
شع ازیم فرو رختند لیکن سر داران ایشان بچو
در آمدند سه شمشیر بر و بازانش بود که الفزار گفت
پر اکس مت و در آن وقت رش و نر میت یافتیم و چشم خود
در آنجا داشته که نخت از میدان بر آمدند و من آمدیم و در آنجا
میدان سرود آمدیم و امیران و سر داران همه
جمع آمدن مبارک باد فتح گفتند و حیدر و زوران سر
زمین منتهی از اقامت نمودم چون خبر سکونت یافتن آمد
به کانه به سامع الیاس خوابه رسید چون بهر
بر او رسید که کسکه را با افیج کران بر سر من بعین
و من اینجا غفلت کرده جنبه نکر فتم که در آنجا به ارفقه
و طفل در حق من جبهه با این که در آنجا

وقت در اندیم که امیر حسن را در حوالی بلخ که است
با اهل آن خد و بجانب قلعہ نہضت نمایند چون من با افواج
نمودم بکنار آب چون رسیدم از نزد ترند بکشتی
را من معبر شدم و در کنار آب نزول نمودم و قراولان
بجانب قلعہ قہلقہ فرستادم و در کنار آب که در زمین
طور بود و وسط طرف از آب فرا گرفته بود در آن منزل
بودم و در حین قراولان من در دم قراولان نیز
شکل من غفلت زده خود را بنحو ابگاہ سپرده اند و خود
بہار را قراولان خوابالوده در گذار شتر سبک
و سر من ترکش را آورد اقبال من بند بود که در
زین حسد زده را من بودم حینہ پندار تر پروں
چیزی زده بود بہارت لشکر حستہ رفت و مریم
دو پروں بہ زیرہ بود و در حینہ کوی ز کدہ سبک
این جزیرہ بہ نزد چون گشتا بکہ از آب جزیرہ مستعد
بودم نمودم کہ بہادران کہ بہ جزیرہ کہ بخشایند

مستقل بود پس بسته نگاه دارند مردم برادتی و برتری
را امر نمودم که در کشتی سوار شده معبر شوند و من خود آن
جزیره اقامت نمودم و سبب تیر لشکر حیره را معطل
داشتیم تا آنکه تمامی لشکریان با جمیع اسباب
و اسلحه های که بود از آب معبر شده ندانگاه من خود
عبور نمودم و چون از آب گذر کردم فرمودم که شایسته
را در کشتی از آب بیاورند و در کشتی ها و کشتی ها
بر پا کنند و الا جوقها زدیم و دست بکار در برابر
جبهه نشسته می بودیم چون جبهه مراحت من با میرین
رسید خواست که آن من پیوسته شود من لوی شسته
فرستادم که در موضع ظلم اقامت نمایند و دست بکار
در مقابل لشکر جبهه نشسته افامی بکار بردیم تا آنکه حال
بوی نرود و مراحت نمودند و نیز که بگویم متوجه بلخ
شدم و چون موضع ظلم رسیدم حیرین با افوا
خود پیشتیانی من کردند و در آن حال بی غلظت

ایم و مدت ده روز در آن کسری زمین برم و جشن
کردیم و مصلحت وقت در آن دیدیم که رفت لشکر خدایا
از خود ساخته بر لشکر خدایا و کسری زمین و مصلحت
یکی شد و سرداران سپاه منفق شدند نزدیک
تجدید سیات بدش از این کردیم که چون کینه من نهاد
ستغالی ساختن تو را از زمین بود از لشکر خدایا
تاجار و اسطراف و اسام او را و کسری با اتفاق امیر حسین
جانب بدشان نشست نمودیم و روزی که حوالی قندهار
مضرب پیام سپهر احتشام کردید و در همان روز سرداران
ایل نور که اسی جمع امه با من از سوارمین ملحق شدند
و من ایشان را تسلی داده بهر یک خلعتی ارزانی داشتم
و آمدن ایشان را تشکون داشتم چون خبر من بشنیدند
بدشان رسید و در مقام صفای ای در آمدند
و این یازدهم که سر کن و پر کن بر پسر تاجان پرخانی
ای که نامیم که تاجک را به ایشان می دادند و ایشان را

در هم آورم شب بشت بر سر ایشین المغار کردم چون
بطالقان رسیدم ایلی شاهان بن خشان رسید
ابواب صلح و صلح مفتوح داشت چون مصالحه ایشان
از روی وفاق بودند از روی بغض افتاد کردم
بشمار که در برابر آوردن لشکر حبه از ما و از الهرا
نمایند و دو هزار سوار همراه نمایند و دو هزار
سوار شاهان بن خشان آنکس بمن پیوسته شد صلح
وقت در اندیدیم که از آب شمالی سبلی عبور نمودیم
نخلان در ایم دشمنان را جمع ساختیم متوجه خبک
لشکر حبه شوم و در سهور ۶۶ که قدم در سن سی و شش
سالگی نهادم بولایت خندان در اقام و امیر کسیر و خند
امیر شکریت خندان امیر من پیوسته شد و چون
کردی که می آمد انتاب من ایشین را گرفته به نزد
من می آورد امیر حسین را از پخت بر روی سوار حرکت
می آمد اما علی بن خند و چون در موضع خند

آیدیم تشریف منو سوار بر سر من جمع آمدند
درینست از بدسلوکی اسیر من ویلاد بوغوشیه
اینک بمن شکوه زدند و بنیاد استراحت کرده بودم
که امیر حسین امین شهنشاه اعراض و استراحت
و شکوه آن دو پسر دارا نهادار کرد و من مینا ایمر
سین را تسکین دادم مطلق آرام نگرفت و شیر
به ارم و نور و بوغوشیه پهلای کردم و در هوا صید قبول کرد
و چون از مجلس من برآمد مریضه بالو پس جمع دلمتی
شدند و چون در جلگای دشت کولک افتاد نمودم
جاسوسان یقین کردم که رفته ارش کرچه و ایاس
خواهد آمد فلان خبر را بر دوش معید از ده آوازده روز
جاسوسان چنین خبر آوردند که امرای حربه کراوا
ایتمان پیک کچیک امرت دوم ایشان میم با
شکات و سازع بهادر و شکوهم بهادر و تغلغ
به اجد و لایج تیمور ما ارای نه زده و قشونانست تابست

هزار سوار از سپهر حالانی بهی سنگین فرود آمدند
 و تعلق سله در کینه یک از نوکران من بودند شش
 هزار سوار شکر سینه با بهادران و سپه سالاران شان
 تهر کرده شدن بجانب من بر اسع اند و روان شده اند
 که در دستبرد نامید در این وقت امر با حنا و شکر
 نمودم بمکی شیر ^{شیر} سوار بر سر من جمع بودند ^{اصغر} اصرین
 سه هزار سوار زیاده بر من و از بسدگی و خست و بجلی
 که داشت اکثیری جدا شده اتن یا من سپو پشته
 در این وقت خبر رسید که شیش هزار سوار از شکر حبه
 جدا شدند یک تنزل از سپر پل سنگین بجانب من
 و امیر حسین بر آمدند که کاشش چنین کردم که امیر حسین
 غول حاضرت با بهادران شبکی سر کن و پر کن
 امید کرده جو عاید ^پ م با بایشان حربه شود
 و منم ز غم و سلاسم ترک جنگ شکر حبه چون شمشیر
 چهار هزار و سیصد نفر من در آمدند و بسبب من گروه

بود که شکر محبتی نر بر او زنده و درین باره بهر آن حال
لشاد و این آیه کریمه بآن رسیده که کم من فیه قلیله
غلبت فیکثیره باذن الله ازین حال بشارت تمام
یاستم چون شش هزار سال شکر حجت بکنیزل بجانب
من روان شد من عنان غریب بجانب خدایم
داشت از جانب پل سنکین و بر دامنم چون
نفت من بجانب خدایم شکر حجت بر من
بگیتی گفته بفراموشی شد من چون دو فرسخ
بجانب ختلان رفتم عنان غریب بر تافت بجانب
شکر حجت روان شدم و ایشانرا صبح بگاه
خواب گرفته ترک از او کردم چون طلایه ایشانرا
نظر برست که من افتاده ام بیا در ده چهره ایشانرا
و آنچه در قلع سحر و زلزله در طلایه بود و بگویند
ایمان ایشانرا گرفته بمن آورده من ایشانرا
بخشیدم و گفتم من بحالتی که شما کشیدید ایستاده

ما چند

شما با سید و فوج اول من را به پیشانی انداخته
برده بر لشکر خسته و فوج دوم بزرگوار
و چون لشکر خسته خواستند ز خود را آراسته سازند
من بذات خود با فوجی که همراه من بود رسیدم و دیدم
در لشکر خسته خیره شدن بچقولا شش در آمدند و دشمن
رو و بدل نشد بود که الف را گفت بخواب
سنگین روان شد و بنا ایشان را که از منم اندم
و چون اسبهای ایشان التری گرفتار شد من
ایشان را امان دادم تا اگر ایشان را زده زده از پل
سنگین گذرانیدم و ایشان همه گریختند و رفتند و دیگر
این پس خواجه پناه بردند چون شب بهر خلبان برآمد
گفت ای پسر استخوانده شدم و آتش در کف
آن شب بهر بودم و کس از حسین نرفت و من چون
صبح بیدار شدم و از او را که مردم و لب لباب را گرفته
و در آن شدم و قراطان بخون کرده دیدم

و در آنجا با ایشان حدود و مرای خنکات کربت و بلند
بمزه فوج فوج شمع فرو دادیم و از روز حوران صحرا
سایبان استیانت کرد. بسیار از اسوده ساخته
و روز دیگر هم مقام کردیم. اگر امیر حسین امین
بلاحق شد و راه ابد بنویسیم که جزیره و پرنه
راه است. بنود تا الکه او سیاه مسج اندر و قرار
خاک دادند که در لشکر خانه کان کشتش نمایند و بن علی
من ارشد سوار بودیم. امیر حسین خود غول شده و مرا سوار اول
ساخت و من باشش هزار سوار خود تزوک لشکر حبه
چین کردم که چون ضابط لشکر حبه از مراجعت من بجانب
محوای خندان حج شده کما شش کردند که افواج عقب
من تعیین نمایند اما از احوال تکل بهادر که در صول
خوارزم باشست سوار هزار سوار ویرا شکست ده
نهم صبرت گرفته بودند و چاکل از امرای حبه تجاوب
من جرات نموده و چون این خبر من رسید تزوک

خک شایسته بهیچ وجه نمود کجک این شایسته

بشکر حبه جان کردم که برای خود غنیمت که صرفه یار

صف خک منیت که صفت شکن کرد بشکر بته رانکت

دیم بهر است که با شکر خک در گریز کرده از روی پیر

ایشان را شکست داده ساخت باور از الهزرا از اهل

ظلم ایشان پاک صدمیم و راه خک بشکر بته را خدایم

که امیر موبد است در راه جاد و قشرا بهادر و قشرا

بهادر و امیر یوسف عاقل است برین سنگین و

بروی لشکر امیر پس خواجه نقین نمودم و در زبان هزار

سوار از آب گذشته بکوی که مشرف بر لشکر حبه بود برام

و شکر گاه می آورد امن آن کوه ایستاده کردند و من

آمده مسخر نمودم که بر قلعه آن کوه اشهار افروخته

چو بر مظهر شکر حبه انش به بسیاری در آمد مضطرب بهر

من آن شب تا صبح روی عجز و نیاز بر خاک من

و عا میگردم که خاک را از آب بهر رسا

نیم سال آمدند و بیست و دوم و بیست و سوم را از کوه میزدند
مشتند که کسی با آن نفع نبیند و بگوید که تو در دست و پوزیزی
و طفر راست من از خواب بیدار شدم کسی در مجلس خود
حاضر ندیدیم و در بیرون حسنه و هم کسی حاضر نبود و از روی
امتحان پرسیدیم که کیم حاضر دور کسی من جواب بدهند و جواب
خوگانه است و شداران علی بود و در دستم که مایه غیبی
بش رست و او تنگری تعالی را شکرت کنم و قوی دل خوشحال
شدم و چون سه ساعت میزدنا تا جماعت ادا کردم
درین وقت آواز طبل میرفتی و لباس خواجه میپوشیدند
چون آفتاب طلوع کرد دیدیم که شکر حبه فیح فوج روان
مرا من من گفتند که ما اگر بقا بقا پیشین جویم طفر
با شد من بدیشان گفتم که ایشان میخواهند که ما
میدان آورده خنک بگذاریم بهر باید که دو تا بگذاریم
از این معلوم شود چون شکر حبه چهار سرخ طلی است
سازگار با بیان شد ما چار شده و داده اند

و برای اول خود را که شکست بودم سرش
چون دیدند که من آن کوه را شکست داده و دست
صفه آری کرده فوج فوج بر آمدن کوه هجوم آوردند
من بعد کوه نزدیک کردم چون لشکر حبه بدامن کوه رسیدند
بهاوران بیشتر درآمدند و لشکر حبه از ضرب تیر که از بالا
آیدان می آمد و در میان جنگهای آن کوه آمدند
چون بسیاری از مردم لشکر حبه زخمی شدند و بیهوش
در آمدن چار متفرق شده فرار آمدند و در کوه را محاصره
نمودم من برای خود محاصره و بهادران گفتم که ای حسین
لزاماً دور افتاده و مادرین کوه بآب و آذوقه اوقات
نایم تا حال کجاست می شود بهتر من است که چهار فوج شد
تیب صبح بر سر لشکر حبه همچون آوریم اگر مرگ
دریم طفل را با ما ببریم و با شش روی کوه شود و هر
که خواسیم روان شویم چون این کنگار شوم نشین است
سلاطین برن خود را دست آوردم و فرودم

چرخ بجایه ~~در ششم و شصت و یک~~ در آید
در شصت و یکم از دهم تا دوازدهم
و در ایام پس از این هر روز متفرق ساخته
و دیگر شکر مبه بر این پس خواهم هجوم آورد
بها و آن من بدیشان بچقو لاشس در این ایشاز
تفاوتی هستند و نزدیک رسید که ایام پس خواهم
را و شکر نماید چون بوی رسیدم بول بوسون کفتم
است از کرم ~~در دوازدهم~~ و چون خیلی مردم از
این کشته ترانج شدند بها در آن طرفین دست
از خاک باز داشتند و چون او از من بمسمع ایام
خواهم رسید شکر نمود و نیب داد بها در آن شکر
دست پرشته شروع در جنگ کردند و تا طلوع آفتاب
العرقین جدا و وقت حال بود و در این میان
بیتیر خالی شدند و بها در آن شمشیر درآمدند و جنگ
کردند و در شصت و یک از بسیاری جنگ و جدل

مانند زنی که شسته شده اند که کعبه را
در پسینی در صورت خود را با یکم و نود و دو هزار
ایشان عنان باز کشیدم و در میان کسرمین
زود آمدم و چون خبر فتح من با میر حسین رسید
بمن بلی شرف فتح ببار گهاو گفت و چون شکر است
خود را مقهور و مغلوب دیدند از روی محبت کاهها
خود را بر زمین زدند و گفتند که گفت بر پستارهای
ما که یارین بسیاری لشکر از بیج سر میت یافته
بر سر اردبیل و ایلیا پس خواجا علان از یارین
گرفت و قسم خوردند که یا کشته شویم یا امیر مقرر را
دستگیر نمایم و از روز افواج خود را ادا شده ساخت
در چهار نویسنی کیش فرود آمدند و من تر با اتفاق
پس نمودم و در دست ساخته سلاح بر تن خود
داشت و مردم و بهادران زخمی را در محرم بهاداد
و نور دین کشته کار از بغرندها و بر

خود و آنکه بختک شده ام و در بهر شکر
ایا پس خواجه افواج خود را نمودار ساختم در قیوت
که ای ایا پس خواجه را نظر بر من است و گرنه اگر ده بختک
من پادشاه بکاب نهاد و قدمی چند پیش من بود که ان
تیمور و امیر جمشید از جانب پشت ایلعار کرده رسیدن
در بهر که صلح نمودن و در بیعت حیاة سپرد و ایلیا
خواجه را ولی عهد خود ساخت مبارکباد گفت زانو
زدند و عنان این کس خواجه را گرفته فرو داد و او را
در رکاب نشاند و در ده روانه دشت شدند من بامیر
کنکاش مردم کنار ای باید که تعاقب لشکر حبه روان
شویم و ایشانرا از ما و راه الزم بر آوریم امیر حسین گفت
که در جمال لشکر شکسته باید رفت من بگفته که لشکر
حبه شکست نیافته و خسته کرده می رسد عاقل
کرده و ولایت را غالب می سازند چون امرای مرا معقول
قتل امیر حسین هم قبول کرد در خیال خبر رسید که

لشکر به مصلحت کرده اند که دیگر بار مراحت
و دار و خانه گداشته روانه داشته شوند و بحاکم گیش
و دار و غنای خود که در ماوراء النهر گداشته بود
برای غنا نوشته فرستادند که محکمان خود را مضطرب نگذارید
من هم تزوک لشکر خود کرده بر سر ایاس خواجه روانه
شدم چون بقاعه قهلقه رسیدم در آن منزل نزاع کرد
تزوک لشکر خود را نموده بیل بستم و چون لشکر خود
و امیر حسین را بنظر در آوردم بخت بدست فرار
زیاده بودند و لشکری رنجی بودند و بسیار خسته
و آدمی که بکداوای رنجهای خود مشغول شوند و تزوک
ایاس خواجه مشغول شدم و لشکر خود را و امیر حسین را
فوج فوج هرگاه که بزم ترک خلب یا سس خواجه در بر تنه
اقتضای وقت رسیدم چون ببلع من رسید
که ایاس خواجه و لشکر حبه افغان یقین کرده اند که در
ولایت ماوراء النهر در آیند من هم خود را با

سم که قد آن شش بر دور ایشان درایم و برام
بن از موضع قهاقه سوار شدیم شب بوضع خوار
رسیدم مردم خرازان استقبال من نمودند و اما
کیش را که در لشکر ای کس خواجه بودند دیدم که فوج
فوج کوشیده بمن در آمدند و خبر رسانیدند که روز گذشته
ایه بس خواجه فوجی بر کیش تعین کرد و حاکم و داروغه
فرستاد من امیر حلیان بر لاس خواجه امیر جاکوی بر لاس
دیزیر سیف الدین بهرام جلایر و امیر حلال الدین
دو کیمور را بکشتن منع ایشان تعین کردم و هر یک
فوجی همراه ساخته فرمودم که اسبان خود را بتاخت
در آوردند که کرد و عشا را بسیار نمودار شود
نخشان رخت شریف و بکیش روان شدند و نشاء
درختان را برین مردم اسبان بسیار
نمودار ساختند و بن افواج من و امرای عظم
جلاک کیش را در آمدند و داروغه و حاکم کیش مرا

یافتند که بر فرار دادند و افواج ایستادند
کیش را آتش دست تقابل و غارت در از کرده بودند و بجای
مبادرت نمودند چون دلهای ایشان شکسته بود و بجز
آنکه نظر ایشان بر افواج من افتاد و انرا گفت
روان شدند و قراولان تعاقب ایشان نموده
ببسط مال و اموال ایشان مشغول گردیدند و در شش
هفته روز امیر سلیمان و امرای که در دست تعین
کرده بودند امین بمن پوشیدند و بای شکر کیش
لمتحم شدند در وقت شبح که در آن اسلحه و بار
توشون لشکر امین بمن پوشیدند و سپاهیان قتل
نیز امین و لمتحم شدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا
شد باطل خود رفت بود و بوی و عدل با شکر کیش
امین با شکر کیش در راه رسیدن خاطر جمع نمود و برانبراد
خواججه شمس الدین برده بود و پیش بیکمتری رسید و اوم
و قریه که در راه بود که اگر خلاف قسم نماید بکشتار کرد

بن مشرب که قسم خورده بود و را از سر تا ته تقاب
ابن پس خواجده ای شدم چون خبر مرگ میا پس
خواجده رسید صفار آبی نمود و ای میر میرزا جعفر
قرا داد و امیر توفیق تیمور را بزرگوار مقرب کرد
و امیر سنک کجک را مرادان ساخت و اسکندر او غلام را
طرح دست داشت مقرر نمود و امیر یوسف طبع دست
بیب یقین نمود چون خبر نزول لشکر حسین رسید تقوی
نال شادم آید میه تا فتنه بفان و آیه شکن کفرتم
نیاید فتنه را اندم دبا لشکری که حاضر و بنزد
شدم چون بموضع تماشای شدی رسیدم سان
اشکر را دیدم و امیر حسین دلباشکری که همراه وی
را در خرافات کشته شد آن بموضع که اشتهم تا اگر
شتم دخی بشکر من در بر و در کعبه است
و لشکر خود را آنکه که یکروزه هفت نوح من ختم و در
تظار انبیا و از تب ما شتم و میرزا و مرادان شدم

چون بسوزین متین قبی رسیدم یک کجک
ناتکرت جبه بود نمودار شد و چون لشکر بسیار انبوه در هم
بسته بشل کوهی نظر من در آمد در نیوقت بفرمان قال
کشادم ایبه و جلنا هار جبال الشیاطین بقال بر آمدن
در نیوقت قوی دل شدم و اول مراول خود را برات شکر یک
روان ساستم و فوجی انبوه از شکر یک کجک
بر فوج من روان شد همین که از اغرق خود جدا شدند
من فوج جناول دست راست خود را و از سیدم و دست
ایشان فوج شقاول دست چپ را و از سیدم
این دو ضرب بر فوج یک کجک زدوم پیکر کجک را کرد
روان شد من در نیوقت فوج جو افتار را روان ساستم
و فوج بر افتار را روان سیدم جد منش قتل انبوه
و بحر جدال متناهی که در میان فوج من با خطر آب
در آمدند برده غنیم خود را کشادم و ایبه کرتا برین کرد
خود بذات خود سر کن در کن من سیدم و ایبه

بشن من بورد بجهلا شش در آن محل آمدند و بهادر
 میوی و یسار با شمشیرهای نیزه و تلافی و در محله آمدند و بجهلا
 در آنجا چون یک یک مضطرب شدند یکدیگر را و غلامان
 امیر و میر و امیر یوسف با انبیا خود تا خسته خود را بگو
 یک یک رسانیدند و در خیال من بفرات خود با بهادر
 که در کتاب بودند تا خسته در کعبه درین حال آب یک
 کوچه را بوسه کشید و بفرات تا خسته در آنجا که در خلاص ماند
 چون با شتم در بفرات عادل که پیاده و سرخ را بهادر
 امیر میر و ان کرد و امیر حمید از اسب و رانند
 گرفتار شد و چون امیر یوسف همیشه کرد که از ان انقلاد
 بریدر کتاب اسبش بر در کتاب اسب یکی از بهادر ان
 نبد شد و وی با در کتاب خالی کرد و اسبان بکنک
 در آمدند و امیر یوسف از اسب نبد شد و در انوقت
 شمشیر کشید و بفرات را در روی من در اند
 و بفرات را با اسب در انی که با اسب از من بودند

در آنجا که در کتاب اسب یکی از بهادر
 که در کتاب اسب یکی از بهادر
 که در کتاب اسب یکی از بهادر

بزرگساده پادشاه کتاب محکم ساخته چهل و شش روز
 و سه کند را و غلامان چون قاضی بنیاد و ده روان
 خود را بالیا سس خواجه رسانید من چون فوج منزل
 را شکست دادم کرنا کرده در میدان ایستاده علم
 خود را بلند ساختم تا آنکه بهادرانی که متفوق بودند
 جمع آمدند در خیال الیا سس خواجه اغرق خود را پیش
 داد چون دیدم که الیا سس خواجه خیرگی میکند
 الصمد یاد گرفته با سیصد و نیزده کس که حاضر آمدند بود
 علم الیا سس خواجه را نشان کرده تا چند روز در آمد
 جوکی به باد در خود را بطلد از رسانید علم الیا سس خواجه
 را انکون را در پیش ساخت روی فسرار نهادند چون لشکر
 الیا سس خواجه علم دولت خود را انکون از من در وقت
 خود را به الیا سس خواجه رسانیدم اسکندر را و غلام
 میان من و الیا سس خواجه در میان ساخت
 خواجه فرستاد برآمد و اسکندر را از میان

دیدم در وی بزرگوار شد

گفتار شد چون سکر خیزد و بفرارند و بپایان
پس و بس غلو کرده تعاقب لشکر تنگ بستند و بپایان
و اسب و یراق بسیار غنیمت گرفتند و آدم را
مقتول آمد و مجروحان زن گرفتار آمدند و زمین
فوجی با یلغار یقین کردم که رفته سر راه بگیرند و
و فرج دیگر در همین و بسیار می نمودم که برشت کمال
ندیدند که فرو و آیند و منسزل نمایند و مقام کنند
و در نمودم که مرتد را آدم بگیرند و کشند و زن و بلاء
از رتبه تاف را از حال سر یک پیرانست مالشان
نایم و خود در جلای متین قبیله و آدم و مجلس نیم
از آستانه ساقم مجلس برهم نشسته لشکر خیزد چون لشکر
خبر از غنیمت و آدم و پیشش هزار سوار سی هزار سوار
اینان سوار خواجه را شدت ظاهر می و ساحت ماوراء النهر
را از خرس و خاشاک طایفه از این پیکار خسته و در
مردان برین جلای متین قبیله که مقام مستقیم و طایفه خود

ایدهم و حیدر خاگاه بسیار فرمودم که ایستاده که
ان شمس عیار بودم که طبع نمودند و حکم با صفت
امرای الوصیات و مشونات نمودم که سران و سرداران
سپاه ملک جمع آمدند و درین وقت امیر سیرین رشتیان
شکر بود نیز رسید آمد و چون مجلس بزم را گشته شد
ملکم با صفای امرای حبه که گرفتار امیر بودند نمودم
چون حاضر آمدند اول یک یک که سپهسالار شکر
حبه بود و بار بار بمن شیر زد و بعد ویرا حسین لجم
که نمک الی اکس خواجه را بر خود حلال کردی که من
بارها بتو ملاحت کرده ترا خواستم که بخود مایل گردانی
را اسی شدی و همچنین امیر حمید که جوانی بود مرد
ویرا نیز تحسین نمودم و اسرار او غلام چون خود
را فدای الی اکس خواجه داده و خود را بکشتن قرار
داد و الی اکس خواجه را بکشتن و افسوس بن کشتن
و از ایشان رنجش کردم که شما باین سبب

من گفتم که حکم نه شده که بر شما ظفر بایتم ایشان
نه خدا را قبال تو ما را گرفتار ساخت و شکر
جبهه را شکست داد و اتفاق لشکر تو با تو که سر از شمشیر
تو یک بود ما را از مریت داد و نفاق ما را از متفق
ساخت که اتفاق کردیم و از بخت شکست یافتیم
من گفتم که شمارا چه بخاطر می سپد که با شما جلودار
خواهم کرد ایشان گفتند که اگر ما را بکشی از شکر
چیزی کم نشود و پسندین سر اریل و الو پس بجای
نخواهی ما بر حریف میزد و دشمن تو شوند و اگر نکشی و نه
که تازی احسان کرده باشی و پسندین سر اریل
و تشون تخسین کنند و ممنون گردند و دوست باشند
امیر بهتر میداند که دوست بهتر باشد یا دشمن
و ما خود از کشتن نمی ترسیم هم دره زنی که ترس کمر
بستیم و همیشه حایل گردیم خون بر دریا بخت دیدیم
و سرور ابرین بایستیم من ترغیب کردم که ملازمته

مرا اشتیاق نمایند چون بسیار مرد و پسر
و عتلاش ملک صاحب بود و قوادری کردند
ایشان خوشتر اند سر چند مبالغه کردم که در ملازمت
من توقف نمایند قبول نکردند ایشان را علت
داد و با گرفتاران دیگر که گرفتار امین بودند بجا داد
رحمت داد و مرا و امرا و بهادران که شمشیرهای غایان زده
بودند رعایت کردم و درین مجلس امیر جاکو و اکیر
یوسف الدین را به زمان سمرقند تعیین کردم و محمد بن
مجلس تر اولان خبر آوردند که ابیسیس خواجه و لشکر
بته در کنار آب خجند نزول نموده و در پیوستن از
آب خجند توقف نمایند در نیایس شیر بهرام
مراد اول ساخته تعیین نموده و در سوار شدن روان
شد م چون خبر رسید که این لشکر بته رسید بلاق
از آب خجند خبر شد و از رسیدن من نشانی از
لشکر خواجه ابیسیس نیاقم آمد و دوم که رسید

[illegible]

بتجدید سابق شکر کرده حجت هزار سوارسان واجب
 از آب تنویه معبر شدم و نگاشتم که در میانی انهد
 درایم و عرض فنا موس و مال و سال و سال را کتابی غایم
 دویم از آنکه رفته بر یک کربه شب بخون نود و ده قراق شوم درین
 می بودم که کتابانی را مالی سرقتند رسیده اند که نه کتابی بود
 ختم و نقدی که از دست من است نسبت به کتابانی وقوع اند و کما
 عظیم باشد که کتابی است که بماند و از اثر ظلم
 ظلام ایشان و بیای غنیم و در میان ایشان نیز حادث شد که از
 موقوفه سوا اکثری عالم را در وقت کرد و من افواج خود امر است
 عباسی باور را بر اول گفته تخمین کردم و بیکتاب سرقتد عیان
 عزیت معطوف داشته چون بنر بلبلر حبه تر سید قرار دار
 داده جازنق بریا بسته اسلم خود را برشت نازده پاده
 و سواره رو براده و ...
 تعین کرد که ...
 و مرده ...

و ما نگین شده و بهان دو بختی بود بر زبان رحم کرده
همراه راه را ایشان گذاشته و مراجعت نموده بجانب
جلای بندان عنایت معاونت و استم و دیگر جاه کوه که
سف الدین و اق بوعا و ایچی با و در دولت شاه بخش او
سر قند شین کردم و چون جلای بندان رسیده در ارم
از موضع شرتو که محل شلاق می بود کوه بالای سرای درگاه
و مردم خود را در آنجا گذاشته و بر جلای بندان اتفاق
ملاقات افتاد چون اول رستگان بود و نگاشتا برین قرار
که من رفته و در سلای درین رستگان در قرقش
نایم و ایر حسن رفته در سلای سر قشلاق نماید لیکن ایر
عزیز حسن در رستگاه بود که اعرای من از سر قشلاق
منتهی شد و چون در رستگاه این کینه را در دل داشت
که من رفته بر سر اول خودم و در آن رستگان در قرقش
است است نمودم و اسکره نیز جای بر خضه که بود و کوه
است و حین نماید در اول بیاید و آنند و در رستگاه

در سن سی و ده سالگی نادم تجدد سالی شد سر قند نمود و تو تیره
یک خان که تیرگی قرشی نام داشت که دوم داماد دوم در حلقه
قرشی بنا نهادند و عادت بنا کردند به پنهان صبح بیار و دید خوب
عده امیر حسین بجای سر قند خان عزیت مسطوف داشتند
و چون حوالی سر قند مضرب خیام سپهر اعظم کرد و دید
نیز سر امر رسیده آمد در سر قند نزول نمود و اول کاری که کرد
این بود که چشم بطبع این امیر را که امیر سیف الدین
بوغا و ایلمنی بباد در دولت شاه بخشی و امرایان که بقطر سر قند
تعیین کرده بودند سه ماه کرد که ما این سال این را بکرو و تحصیل
بر ایشان تعیین کرد و چون بسیار بی شرفی کردند استم که
تیغ از نیام بر آوردم بنا بر صلح رسم و بادش را که کلمه عظیم
و آنچه کرد و گفت فرو خورد و چون امرای و پسر بی بودند و آنچه
یافته بودند سراج سپاه نموده گفت که به بروند من با تیر
کرم سپاه آمد که اگر صلح بخت بدوری را با سر قند منهای
من میدهم سپاه و عده خاصه خود را و این را سپاه و چون

[illegible]

که این نام امیر تیمور بخت احوال جات حصار میداد و نگاه داشت
شکار و محافظت میکرد که بر سر کوه غایت عظیم جلی رفته
منج کرد و ایم حساب عید ما که با قلعه و سرای غوزه بشمار
که نزد بعضی از اوست و متروک ایشان مدتی شده و غرض
کردند و امیر حسین بهر دی نکر و ملاطفت حساب نمود از برای
از برای خود و برای دیگر و امیر از نظر آوده سرقت می جندی را به
خود سیاست نگه داشت و اول که بود از نکبات که امیر
بخود آورد که بظلم و غرض و حکم امیر حسین نمود و در حضور
سیاست مظلومان کرد و نکبت دهم امیر حسین این بود که یکی
مست بخود را به خوف این سیاست کمال سیاست می نمود
سیوم امیر حسین این بود که علی بیال و امیر اول امرای من کرد و نکبت
امیر حسین از دمای خلق بیرون افتاد و در مقام خرابی و بی
داول حسرتی که بیال وی را یافت این بود که مردی که
کینه ویرا داشت بود و در امیر حسین سازند و در مرشد
چون استم نمود که در از مرشد بیستی چندی در خاطر

و اقبال مکرور دشمنی من اسخ و ثابت شد
الکة یعنی که پسند امیر حسین در خاطر و دشمنی اسخ
استحکام دشمنی او پسند دوشمنی که با امیر حسین دشمنی
که در اعراض سازند تا می برای امیر حسین و کردن را اسخ
پسند آوردن امیر حسین و اسخ می بودم که بنزد دوشمنی
نمایند در این معنی اگر با امیر حسین دشمنی که امیر حسین خود در
داده تسلیم نماید و از خود دور اندازد بسیار کفایتی که در وقت قبول
اعتماد نمود تا الکة امیر حسین علی در پیش پسند بایزید جلایر و عواد
بها در که برادر زمان امیر حسین بود و در تمام دشمنی امیر حسین
از برای الکة و پیرانسته مال نمایند و دشمنی او را بمن قایم کردند
و پسندید دشمنی من امیر حسین را از میان برداشته و مندل
نموده استوی از دوشمنی است آبا تقای آورد و خلاق که نموده اند
امیر حسین و امیر حسین دشمنی فرستاده ای غافل از خوا
عفت بهار پسند امیر حسین در مقام مخالفت که سببه مال
در آمده دگر دشمنی در میان رسد و عاقل تر از این نیست

منه زرم تو کرده و غم ترب است کهم با تنفاق
امیر این تو ترا دستگیر خواهد کرد چون این نامه امیر این
بوی رسید که دشمنی و عداوتی بر میان است
یعنی این مکتوب را بن فرستاده من با حصار
امیر موسی و علی در ویشش و فراد بها و امر نمودم ایشان
برن خائن و مفتری بودند از افعال بجانب محمد کر
رفتند و کویچین ایشان کوا... ایشان شد لیکن
اینمعی جزا حتی و زجر امیر حسین احداث نمود و عداوت
و کینه که در دل داشت تازه ساخت و شروع در استیصال
من کرده و من در باب رفع دشمنی امیر حسین به شیر بهرام
جلایر محبت دیدم که خاطر امیر حسین را از خود مرفه کردم
چون شیر بهرام بامیر حسین تعلق داشت از من بهمان
نداشتند بل محال گفت که امیر حسین را امیر دول
نیت و نظام دشمنی و عداوت و همچنین بایان نیز
دشمن است و در مقام غرور و مکر است که چون بر عداوت

یاد آید که مقتول رسالت و ما یازدهمین فرج بر امیر حسین
اقتضای نیست که و امیر حسین تقصیر قتل ما جازم است
مرا از سخنان خبر بدهام و عذر بخلاف فرمود لیکن
افکار نگارده شیر بهرام کفتم که بشدین ندانست که
امیر حسین عهد بر اوری خوشی در میان معلوم
تواند بود که من مخالفت ویرا بخاطر قرار دهم و علم
دشمن و عداوت وی پرونده از من را سخن تو وقتی اعتماد
شود که ترا کو ای بر سخنان خود باشد که امیر حسین بمن
دشمن است وی گفت که اگر امیر بر غدار ی و عداوت
و دشمنی امیر بهرام اعتماد نمیکند و یقین نمی نمایند و یا
پا ز مایه از مایش نمایند باین طریق که مکتوبی
بوی نویسم که تقصیرات ما را عفو نماید اگر در
خاطر دشمنی و عداوت ندانسته باشد عفو خواهد
کرد و الا اعراض نماید و بدین نحو چون مکتوب
مهر ارم با امیر حسین زدند و نامه را پاره پاره ساختند

و گفت انشا الله و ما را از روزگار شایسته می آید و او را
شدت کرد چون این خبر بمبلغ من رسید و استم
که امیر حسین در مقام عداوت است لشکر خود را جمع ساخت
و شیر بهرام را بختان رخت و به لشکر خود
را جمع سازد و عاقل بهادر را همراه وی کرد و وی
خواه به پسر خود را پیش من گذاشت چون شیر بهرام
بختان رسید لشکر خود را جمع ساخت و به سلاطین ترک
آمد در اینجا متخص شمس علم مخالفت امیر حسین
افراشت و امیر حسین چون صدف خود در جنگ ندید
ویرا فریاد داده بخود را می ساخت و شیر بهرام عهد
و اتفاقی که با من کرده بود فراموش کرده بعضی
امیر حسین در آمدن من به شیر بهرام نوشت که عهد در
بهتر از ایمان درست است چون بی ایمانرا عهدی
و قوی نمی باشد بای ایمانی و را چه شیر بهرام چون
مخالفت بیان با امیر حسین نمود و تن ساخت

مردود باشد که بهمان اشرار سبزی و مخالفت تو ترا
پگیرد و جسمه خراشی ترا شکری قتلای در کشتن مقصود
مردود باشد در پشیمان کردی و قایم نه هر دایم چنان
که بر لوح ضمیرین بر تو انداخته بود که شیر بهرام به کس
بد گرفتار شد چون بد گشتن مومن بود و پیرایه در کار
حواله کردیم چون امیر حسین را در عداوت و دشمنی
خود بجد یافتیم فقط راتب خود را واجب و مستم
و بهرام جلایر را امیر جاگو عیاس بهادر ابراهیم خجندی و مردم
تا ایل جلایر را بقید ضبط در آورند و امیر موسی و علی در ویش
پسر بایزید جلایر را که آغاز فتنه و مخالفت میان ما و امیر
حسین اصحابش نموده بودند بدست آوردند و بهرام جلایر
زوال پس جلایر را بقید ضبط در آورند و برای ایشان
حاکم شد و او را و کس را که از عهد مخالفت من و امیر
سید موسی و سید موسی و سید موسی و سید موسی
نواقض نمود و جور او را در سید و سید و سید و سید

در پس سالگی نهادم و بزرگ جمع کردن بشکر شتو از هم
و به وقت از خط قرشی با جماعتی که بن معق بودند و رنده بزرگ
بر بستم و اول کنکاشش بدین دیدم که بخت جمع آوردن
شکر بجانب سمت دهنست نمایم چون یک منزل طی
نمودم میر سلیمان و جیادرجی که محرک سلسله مخالفت من و امیر
بودند از من گرفتند پس امیر فرستاد و در وقت این خبر
وفات یافت و علی هر دیش را در شش و ایلیا پس خواجه
و حاجی محمود با جماعت یوریان کمر اطاعت و انقیاد من بر میان
بسته با سه نوج مستعدین آمده ملازم شدند و درین حال
امیر جاکو و امیر عباس پس با بگرام جلایر که بگند رفته بودند
با افواج خود رسیده آمدند چون افواج من جمعیت تمام جمع
متوجه سمت دهنش نمودم چون بگرفتند رسیدم اما مالی بمرقتند
با استقبال من بر آمده است دعاها حاکم کردند من فراموش
بر لای پس بمرقتند حاکم را به بجانب بورت معالو
نمودم چون دو منزل از سمت دهنش بر ارم آن بند و صفت

مکه دست سمرقند را که آشته پیش امیر حسین رفت و درین
حال خبر رسید که مهد علیا او بجای ترکان آنجا که ویرا بیمار گذاشته
بودم بجا دست حق پوسست اما بعد وانا السید را چون کفعم
بود این امیر حسین رسید که عمیره اش از عالم حلت آمد
بسیار تمام شد و ویرانا اسب می حاصل شد که علاقه
خویشی و یگانگی کساحت شد و در مقام شدت و جنگ در آمد
و تمام در مقام جمع ساختن افواج و نزک جنگ امیر حسین در آمد
و آن جنگ امیر حسین چنین کردم که اول امیر سیف الدین را
برسم منتقلای افواج قاهره بجانب نکر امیر حسین که در موضع
جغیان فرود آمده بود و فرستاد و دی بن جنین به دست
که امیر حسین بر جنگ راسخ است لیکن میخواست که بخیل و مکر کار کند
امیر از حال و مکر او غافل نشوید چون خبر بر آمدن من از قرشی
رسید امیر سیف الدین برسم منتقلای امیر حسین رسید
بعد از آنکه خبر رسید که امیر حسین فرستاد و جنان
بفرستاد و فرستاد که امیر حسین فرستاد

که بعد از دل بستن به از زمین که در اتفاق امیر تور بجان من
باشم برین عهد نامه اعتبار نمایند چون فرستاده امیر
در موضع تعلقه که مضر حنیام سپهر استقام بود من در مدتی
امیر حسن را بمساح من رسانید و عهد نامه را در آنجا
این خبر بمساح امرای نازک سپه امرای سوریان که از امیر حسن
روگردان شده ملازم من شده بودند با جماعت خود مضطرب
که امیر صلح میکنند و قصد پیوستن من بود که بحمله سخن صلح
افزون مرا که جمع آمده بودند متفرق سازدن بمنی را منجمده آن
نخواستند و پیغام اورا ناشیذه انگاشتند و امر با حصار امر
و بیاعت سوریان نمودم که بایشان گفتم که امیر حسن در صلح
نیزند و مقصدش اینست که شما را بجانب خود بایل کرد و اند میان
و امیر حسن بنجر نمبر جزیری دیگر باقی مانده و امرای که صلح
بودند و میخواستند که از من تخلف نمایند چون در پیوستن
قائم و برین قوی دل شدند و جماعت سوریان را به خود
استقامت و اودم و ز...

تا امید شد عیان از جنگ پنداشت من نیز به دست نمودم
انده در قهقش زول نمودم چون امیر حسین دید که بر عهدوی عثمادی
نگردم دیگر راه لشکری جمع آورد و پیشه برام را بر اول خانه
بجایست من به شد مد و خواست شد که کبک را دستگیر
تا این چون موضع میان نژاد را در من نیز افواج خود را
آراسته انده از موضع سواران زول نمودم در بیوفت خضر
فرزانه دارا با امیر حسین با صحنی که امیر حسین بدان مصحف
تسم خورده بود پیش من فرستاد که باین مصحف قسم خوردم
که مرا با تو مخالفت در خاطر نیست دیگر مخالفت در میان باشد
این مصحف را بتو گرفتار کرد اندو از برای تو عهد اتفاق
است که ما و شما در دره کجک یکدیگر را ملاقات نمایم
در روز عید غوده نوعی شود که بعد از یوم معنی از در میان ما
راه نباشد و حیل کرده و دفع را بر دو طرف آن دره فرستاد
تا آنکه چون من بده در ایام پیش پس در راه ۱۴
دستگیر نمایند چون از آنجا میسر من رسید بادل دره که

رحمیرم فرو و آمدیم و شب شب از بهادران را نمودیم
که غلط کرده بر سر راه افواج امیر حسین رفته فرود آمدند
و جمعی دیگر را فرستادیم که در عقب ایشان رفته محکم
شوند و در نیوقت فرستاده امیر حسین حیدر که شوالشکر
خود را در موضع خزان گذاشته که سن لشکر خود را در بنایان
که داشته با صد سوار بلاقات شهابی امیر شهابی
سوار کرده در آبید که در میان دره منزلت خوش
آب و هوا با یکدیگر صحبت داشته تجدید عهد نموده و آب
ماوراءالنهر را قسمت بر اداری قسمت نایم چون من
جده و غریب او مطلع بودیم و این قدم در دره
گذاشته و یکی با من سید سوار زیاده بود
و امیر حسین با هزار سوار بجانب من روان شدند
چون بمنزله نگاه افواج امیر حسین که پنهان بودند رسیدیم
عنان باید که شجیدم در نیوقت سوار شده و
امیر حسین شهابی که در آنجا بودند و افواج

من که در پیش و پس ایشان بودند که شای خفا
را من که راه را ایشان گرفتند و در محله اول افواج
من بر ایشان غالب آمدند و کسین من فرستادند
من نیز خود را بعد ایشان رسانیدم و زده زاده
انجیرین را آورد و بر او روم و انکشی از ایشان
و شکست و زواری کشته شدند و امیر حسین
که بکنار دره است و منظر می بود که مرا بسته خواهند
گرفت که افواج شکسته و ریخته وی که بر من اقیس کرد
بود رفته بوی پو پشته و امیر حسن ازین ممر شکست
و منفعیل شد چون دانست که برده مکر و حربه او درین
سیر بهرام که ازین گریخته بوی پو پشته شد بود
و او را بر اول ساختن بر سر من فرستاده بود
و او به کمان شد و بر اقبال رسانید و آنچه در باب
شیر بهرام ازین من جاری شد بود که که باز خود
رفت و از خنجره ای که در بال و ماه نیز رسید که من مظهر ممتنع

حاجان خاندان بکامی تو فرستی ام و نزول نمودم و
در نظام و انتظامت که خود سی کردم و چون دینش امیر
مسین را بخود نقین کردم در مقام جمعیت شدم و امرای
خود را یگان یگان مطلقه از ایشان عهد گرفته بضم
نام و مکرر ساخته است کند بدین کشم که
کج انشا که همراهی مرا احتیاج میکند تا با شتم برادران
سلوک خواهم کرد و بالفعل آنچه در نزد من موجود است بقتبت
برادری شما قسمت میکنم و آنچه دیگر بهم رسد قسمت خواهم
کرد و سر یک که انشا که همراهی مرا احتیاج میکنند همین
امروز از من جدا شوید که شما را بخدای جبار سپردم
ایشان همه سر بر خط فرمان و هواخواهی در
اسامی خود را طومار تحت قسمت خورد و عهد نامه نوشتند
و صورت عهد نامه اینست بود وقت که من در کرم
امیر تیمور دین خدای قیل و لیل اختیار کردی و
را بشارت اورویم که اگر خلافت بر سر او خود نماید

بمنبت شکری تعالی گرفتار گردیدیم چون دل بنوازش
و ارای خود شد مصلح وقت بدین بودیم که بجانب
ماخان عنان غربیت معطوف دارم و ایل سبزی
در آن موضع می بودند ملازم خود پیازم وصف ارای
کردند تا بل بیرسین درایم تا بجه در برده تقدیر
بجوب است بطور آید در بنوقت نبرد رسید که امیرسین
شکارکن جمع آورده و امیر موسی و ملک بهادر را
با دوازده هزار سوار بر قرشی یقین کرده که امل هر
راه من بکسیرند چون این خبر بمابع من رسید لشکر
من مضطرب شدند و یکبار امر با خصار امرانودم و از
اشا زمانه خواستم ایشان عذر گفتند که اگر از
برای توج و انزاع ما محکمه بهم رسد که خاطر با جمع شود ما همه
بر قدم و جان قشانی میسکنم من بجانب امر اوایل
بجز این که سوائق نعمت من بر ایشان ثابت بود هیچ
تندرستند و ایشانان حق نعمت را نگاهداشته

منه از سوار فرستادند و کوچ اغرق و ششم بر لاس
مرا بردند و در محکمه‌های که داشتند راه دادند چون خاطر
امرای من از کوچ و اغرق جمع شد دل نهاده رفقت
من شدند لیکن مرا خاطر جمع نبود تا آنکه بسامع امرای
من رسید که مرا از رفقت ایشان خاطر جمع نیست
شب امرای من مصحفی بر دست و شمشیر مادر کردن کوفه
بمن در آمدند که اینک مصحف و اینک تهنیه اول
ایشان امیر جاگو بود و دوم ایکی تیمور و امیر
سازنغ بوغای جلایر و امیر داود و امیر ویدامیر
سیب الدین و سیور غمیش و غلان و امیر عباس
و حسن بهادر و واق بوغا بهادر و امیر
واق تیمور بهادر و ایلمچی بوغا بهادر و عباس بهادر
و قبیاق بهادر و واق بوغا بهادر و نایان و محمود شاه
بخارا چون این حال را مشاهده نمودم مرا رفقت شد
و ایشان هم رفقت کردند و خط جاسی پدید آمد

ایشان را محسین کرده آفرین کفتم و بدل متع و بفرمان
خاطر بدفع و دفع امیر حسین سوار شدم و از جنگ
قرشی کوچ کردم و بجانب بخریان روان شدم
و در قل را که داشته جری شده بر سر امیر حسین ترکاز
و تمام آن چهار نفر را کشتل زیاد و بجانب ایل بخریان
روان شدم امیر موسی و ملک بهادر و امیر
و شاه که از جانب امیر حسین تعیین شده می آمدند
رفتن مرا غیبت داشتند و بصر قرشی در آن محل
اقامت بر سر من انداختند و با امیر حسین نوشتند
که تیمور خراسان ساری قاشدی و مانع کرده قلع
نکیم چون این خبر بمقام من رسید
نیز گشت و در آنکه قلع قرشی معاوده نموده
سارا و شلیک نمایم و در نهایت او از نه انداختم
بر تیمور بجانب خراسان هفت نفر و در میان
آن و باز ماند کافی که بودند بجانب ایل بخریان روان

وشت کرد و در اچین چیده همراه گرفتیم و از آن منبری
کوچ کرده بر سر بام اسحاق نزول نمود و چندی روز

در آن منبر نزل مقام کردم تا باز ماندگانی که در عقب

بودند رسیدند آمدند از انجا جب غلط داده بطرف باقا

رفته اند و در کسب از اب اموز نزول نمودم و شتر به دست

از اب اموز گذر کردم چون خبر معبر شدن من از اب

اقوم بسامع ابهر موسی و امیر بند و شاه که املک قرشی

بودند رسیدند جمع کردند و بفرمانت مشغول شدند

و دو روز در کسب از اب مقام کردم تا املک بن نرمن

اب گذر کردند و درین وقت بلکه رات نامه نوشتم

و خطی محمد پیک جانی قربانی فرستاد

تقرین کردم که بخراسان رفته و لهای ایشان

نمایند که با من درجه مقام اند و چون باخدا

از کنه ارات کوچ کرده بکول در آمدیم و بر سر

فرود آمدیم و مدت دو روز در آن حواله اقامت نمودیم

در حقی بسیار در آن صحرای شکار شد و ایچانی که بلکه برآ
و پیش محمد جانی قربانی فرستاده بودم رسیده آمدند و ظاهر
اعلاص و محبت در مکتوبات خود نوشته هر یک از برای من
نشان قاتل فرستادند و اسلحه بسیار را شمشیر و تیر و کمان و کفش
از ساله اش شد و من در همان روز که آورده بودند برادر
قیمت آن که دهم و از برای خود یک قبضه کمان و یک قبضه شمشیر
نگاه داشتیم و تمامی آنچه بود و بنود بر شکر تقسیم نمودم و در میان
بسامع من رسید که قافله از خراسان رسیده می آید
و بیابان ولایت قرشی متاع و اسباب می برند من
در ساعت حکم کوچ کرده راه پیراهه گرفتم چون نظر اهل
بازار من افتاد و ترسیده امانی قافله با استقبال
و امنانی که داشتند بظن من در آورده من از ایشان
سراپ پرسش کردم که از ملک مرآة چه خبر است و از اهل
من بجز این چه خبر بود ایشان گفتند که ما شایسته آنیم که امیر
استدعای ملک مرآة متوجه اسان است و از آنجا که

مردم قبول نسیم کردند و الحال ما خود بنظر خود دیدیم
که امیر بدولت متوجه خراسان است من کفتم که چون
ظلم امیر حسین بسیار شد و جو سر من لشکرها قتل کرد
جلای وطن شش با ضرورت روانه خراسان شدم
ایشان مرادعا کرده را سبب خاستند که ضرورت امیر
از شکر من نرسد و ایشان را از محال محذوق برده شد
بگذراند من دو منزل دیگر بجانب خراسان
نصبت نموده روان شدم و جاسوسان همراه کاروان
نمودم چون کاروانیان بقرشی رسیدند امیر سوسی
حاکم قرشی کس بطلب اهل قافله دستاد و از ایشان
احوال من پرسید ایشان گفتند که ما امیر
را در جوی دیدیم که با افواج خود از راه پیرامو
میرفت و ملک مراة طلب با قات وی کرده بود
تمام روان خود چون خبر رفتن من خراسان
امیر سوسی و امیر سند و شاه رسیدار خلعتی

برآمدند و با حاطر جمع رفت با سفت هزار و دهنگای هند
سرد و آمدند و بعیش و عشرت مشغول شدند
امیر موسی محرابیک پسر خود را بر قلعه قرشی حاکم
ساخت و قلعه را استحکام داد و با میر حسین احوال
را چهار نواشتند و امیر حسین شرح از آنکه خبر فرق
مربخا نشان بدیشان رسید پنجزار سوار دیگر
برتی در ستاده بود ایشان نیز بخاطر جمع آمدند و در
موضع قرغاشون توبه و کبند لولی نشستند و چون خبر
اندر قرشی بمن رسید غیبت مرا بران داشت کنت
انتقام از نیام بر آورده رفته قلعه قرشی را منهدم
نمودند و بمنزل خوابه مبارک جاسوسان خبر رسانیدند
زوه هزار سوار امیر حسین در جنگای قرشی متفرق
مستند و و هزار سوار و پیاده در قلعه قرشی
استحکام داده اند و من امیر با حصار
و خود خودم و کنگا تر اندامم که بخراشان

م پادشاه قلعه قرشی را منور سازم بعضی گفتند
که اگر بخواسان رویم گرفتار شویم و مردم را متغیر
اند پادشاه گفته بر سر قلعه قرشی باید روان شد پادشاه
تسکری تعالی فتح الباب خواهد داد و آن این کرد
براه صواب نزد یک بود برین کنکاش غرمت بستم
که رفته قلعه قرشی را بگیرم لیکن چون بیایم من رسید
بود که دوازده هزار سوار امیر حسین بود و احوالی
حواشی قرشی نشسته اند و سوار اسب بودند درین
باب چنین کنکاش کردم که سیصد و چهل سوار
که بارها بهادری آنها را بنظر اعتبار دیده بودم همراه
ارزیده بر سر قلعه قرشی ایستادیم تا آنجا تقدیر شد
بوقوع آید درین باب یقین فانی شد و
لغات پادشاه که فیض من باشد و هر العزیز الحکیم انبی فاع
نصرت ببارت یافتیم و نزدک لشکر کرد
قلعه قرشی چنان کردم که چون سیصد و چهل

هنگی بن اتفاق کردند دل نهادندم و توکل به
من کردم و شب شب از خوابگاه برآمدم و در آن وقت
ایسر مییدار لاش که همیشه منی در میان از وحشت و
ود توکل بهادر و امیر جاکوی بر لاش و سوزش
من همیشه و او در غلانی که همیشه دوم من در
حیات من به جنت می بود و همیشه سارنگ بوغای جلای
من بهادر و امیر سیف الدین کوردی و عباس
بهادر قبحاق و اق بوغا بهادر نایان و محمود شاه
بر من کورش کرد و چون اول امیر مییدار لاش
بر من سلام کردند من بپای خود شکون گفتم که بود
شد و چون بعد از وی توکل بهادر سلام کردم
هم شکون گفتم و در آنوقت بجهت قبال
شادم این آیه قبال برآمد که و من پی کل می نمده
و من به این قبال قوی دل شده روان شدم و من
از آن آیه که شسته و توکل بهادر و آدم شسته

فرمان این به سید راه قرشی فرستاد که راه
تشی را بربندند که روزه را بگذرانند و سید
و از روز در بهر و این اجابت هم موصی که از مهوره و در نزد
آمد و چون شب در آن سوار شدیم و شب بوضع
بود و این رسیدیم و نوکران امیر و سالی
که در این موضع بودند گرفته بشد و شب در آن موضع
نمودیم و بوقت ایوان سوار شدیم و شب در موضع
فرستاد و آمدیم و قراولان فرستادیم که راه
پوشش چون شب در آمد سوار شدیم و شب
بوضع شیرکت رسیدیم چون خواستیم که
از راه میسر جا که آمده زانو زده بمساج
رسانید و بسیاری از بهادران عقیب
امیر و بهر پهناده است و شوند که سپاه
چون کار کلان بر سر گرفت ایمین و عظمی
من و مان از قضا این کشید و حقیقت جان

شدند و میر می پادشاه
سبب رفتن

سواران از سالی سالی با مع

حکمران کرده اند قرشی بر ادم و در آنوقت در کا

من زیده رود و مد که یک کسی شب و یزقته جو زمین رسیده

که ای موسی ای میر حسین از قلعه قنقله که شسته در موضع

بیک فزدان بن کنگاشش کردم که بوزم ششون

ایشان ای غار برم از راه میخور باغ که چپ اند از بود ای غار کردم

و چون بدشت و راع در آمدم توقف نمودم و ترختای تو او را

فرستادم که زمین فرود آمدن غنیم را ملاحظه نمایند و طبعی

در آمدن و بر آمدن را به پیش رو چون لشکر غنیم از شک حمله

عبور نمایند خبر برسانیدن دی رفعت ز ما که از لشکر عظیم آورد

آن ز با کیر حین برون من رسانید که ای موسی را او ای حسین

که یکی ده هزار سوار خواهند شد امشب از شک چنگ عبور

نموده در مقام یکدایک فرود آمدند من از روز در خوی راع مقام

مردم چون شام در راه سوار شدند چنان نزدیک لشکر غنیم

مردم با من زیاد عبور در سوار و یک که بنود بگیر گفتند

شماره ۱۸۸۸

ست چپ بنیم رنجسته از جانت و
در شکر غنیمت دیدم افتاد که بناگاه بر سر

بروزم و سپیدان شکر غنیمت هم آمده سوار شدند و در اوقات
صبحه دیدم امیر موسی و امیرای امیر حسین صفها بر بسته برین نظاره

میکردند من در محرابی جلوس الک فرو داده باز صبح ادا کرد و

و بر راه کوه درنگ روان شدم و کنکاشش جهان دیدم که قرشی

رفته قلعه قرشی را حکم سازم و از اینجا به بخارا رفته اند بخارا را

گرفته بر سر امیر حسین و افواج او شکر کشم چون بغری رسیدیم

ترتیبی که در بازماندگان کرده بجای بخارا انصاف نمودم

محمود شاه که از جایت من حاکم بخارا بود با شاق علی بوری

باستقبال من آمدند و وظیفه بندگی بجا آوردند چون در بخارا

نزول نمودم امیر جاگیر بدستی محمود شاه استقامت نمود و بر روی

بی امانه و بر زمین محضی رحمت طلبیده که بجای ترسانان بودند

من بوی گفت که کنکاش در میان است برینجی که کنکاش من
نزد اخست خواهم کردن با حضا محمود شاه و علی به

سیرجا که دادند و میباشند به باد
در ختم دنگاش که میباشند به باد
سیدم که منتقلی امیر حسین امیر
در اسبیده می آیند اگر چه میباشند
امایان با شکر میباشند و میباشند
و میباشند شمشیر را نشان داده و میباشند
سازگرم بهای من و دلاوران این کنکاش
به چه میباشند و میباشند و علی سیوری
بعد کی گفتند که اینست که بخار را میباشند
تراق شوند انشا الله شکر کنیم بر اکنده خواهد شد چون
ایشان را پیدل با فستق کنکاش درین دیدم که چون امیر
با او دود شده و بر آفتاب خراسان رحمت و هم دم
در مجلس کنکاش من و میرا رحمت داده که در ماخان رفته
لشکر او اگر و اداری نماید و غنای حرق کلان و امیرزاده
پیر محمد را نشان باشد و بخار را میباشند و علی سیوری
سیدم و بدیشان وصیت کردم که اگر کار بر شما نیک شود

سوار قران شده

۱۸۰۰ با کد استه بر ایستاد من
از بخارا بر ادم بجانب سنمرون

رسید به ایسان ایلیقی است از آنکه در صحرای حرم
به دهان سپاده قسمت کرد عجب خراسان
مردم و شب بخت از آب اموی به گشتن ای یکنا است
بودند در ادم و از سپاهان حمل مرو گذشت

باردوی ظفر سرین و اموی و کلاتین پوکا

خان به سیر و شکار مشغول شدم و به خراسان
محمود شاه و علی سیوری و بخارای بودم که عریضه محو و نشا
و علی سیوری از بخارا رسید که باقبال امیر بخارا را محکم
ساخت بودیم و در یک امر غلط کردیم که بر اهل و مردم
بخارا اعتماد کردیم که به پسر امیر حیدر اعتماد و امیر
حیدر از راه مکر و حیل بهر حضرت شیخ شمس الدین ما
خرزی رزق قسم خورد که اهل بخارا از من و امان باشند
و وقتی ما اجنب بر شد که اهل بخارا بوی و امده با و شدند

چند برج طلعه را که در روز دوازدهم روی برآید است و نذر است
 برآید و نذر با میرزا حسین موسی لور دند سر چند است و نذر است
 که در نیمه روز در میان شهر است و نذر است که رسته و افق
 شش شب از بخار ابرام عازم بساط پوششیم
 و واقعه طوایر بودیم و جاسوس فرستادم که امیرین
 در بخارا انوقت نموده باستانی برای مراجعت نمود
 و میرزا شاه و علی سوری از راه پیاپی
 در آمده بودند بساط پوششیم و نذر است که از میان
 او شای ایشان بغارت رفته بود عوض ایشان
 ارزانی داشتیم و اشتط را آمدن جاسوس از بخارا
 در پیش شتم و درینوقت جاسوس از بخارا رسیده
 خبر رسانید که حسین امیر زاده خلیف را بادیگر لور
 لشکر را که داشته ببالی برای مراجعت که بمن
 کنایه ششین دیدیم که باندک حسین حاکم رات که
 در نذر است که از میان برگردن وی ثابت است که او را

از جنگ ایرانی امیر قدوس خلاص
برخت سلطنت مراة نشان بودم ساز کاری تمام و غرق

امیر زاده جهانگیر را با خان کد داشته بر سر کار

از هم لیکن بر ملک حسین هم اعتمادی ضعیف کردم که جواد آید

حسین بوی ساز کاری نماید که بر من است انداز

درین وقت بمابع رسید که ملک حسین بجای ~~سید~~

رسید می آید من امیر جاگو را در روز یکشنبه

پیشی گفت فرستادم و بوی کفتم که راست که زولی ملک

حسین را بنحاط اوری که در زیر کاسه نیم کاسه دارد یا اسکفا

دل و سینه پاک است اگر سینه پاک باشد سلسله اخلاص

و صودت و صداقت را استوار ساخته بزودی مراجعت

باید کرد و درین وقت امیر جاگو از نزد ملک چرخ انداخته ملک

حمید شاهی بر عهد و زاهد محبت او را و چون سینه صافی

و پاک دل او در من اثر کرد بوی نوشتم که توبه امرای

نخارا و شکر ما و راه الزعرا فیض نوشته است عالی

من کردی ~~سخت~~ سر زنده مکار محمد جهانگیر ابا اعتراف خود
در صحرا و احوال گذشته روانه شدم در رعایت و
مخاطبت احوال ایشان مقتضای مکارم اخلاق عمل می نمود
فرموده السلام ترک رفتن بحاسب ما و راه اندر حین کردم
درست و آن که چون با سوس مرتبه دوم خبر رسد
که امر او ما در راه اندر غافل نشسته اند لیکن در هر موضع که می
دیده اند من در وقت چون سان شکیده دیدیم
یکی هزار سوار بودند بسات سعد از قرآن فال کشادم این
آیه بفال برآمد که من تو کل علی السد فهو سپه من تو کل کرده
محمد جهانگیر را بخدا سپردم و ضبط اوقاف را بوی حواله کردم
و مبارک شاه سجری را تابع او ساختم و ایضا کرده
در کف آب چمن نشود آدم تا بازماندگان رسیده آمدند
مخواب از آب گذشته و راه حیب کردیم
میشان چهار نفر و آدم و آرزو و آن سه نفر
که کشته شدند که بر قلعه بخارا ایضا که هم با هم رفتند در راه

قراریست این بود که اگر یکی از دو نفر را بمیرم منمیرم و اگر هر دو کشته شوند
مشتون نشسته اند بیاد اجمیت کنند پس به همین جهت که اگر
هر یک فوج متفرقه را تا خبر بغوی و دیگر رسد بشکرم و کرد و توانی از
کسان پاک سازم انگاه یکی ازین دو شهر درایم درین وقت میام
من رسید که فوج امیر موسی در حوالی تشری ششمی باشند

بصحت فال کشادم که اول فوج امیر موسی را بشکرم و چون به نزد شاه
ترکتر آمدیم این آیه بفرمود بر آمد و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن
شب شب در باغ خواب را آمده در کمین کا بشکرم چون شب شد
بر سر افواج امیر موسی ایستاد کردم و سر واران ایشان را که یکی قتیله
و یکی اردو شاه دستگیر کردم و سپاه ایشان همه کربان شدند
جی این تمام در آنوقت بر سر راه بودند ایشان را با بار و سربار
گرفته پیش من آوردند و شیخ علی بن ابی طالب را نمودم که ایشان را
با این راه برادر برده از محال محقق بگذرانند و چون از آن
جایی که من فوج امیر موسی میام افواج دیگر رسیدند و شاه
دیر اینچنین که از آن راه آمده امیر موسی را

الآنکه از پیش از این که بنامه پناه بدیشان برده بود با افواج
خود که کلی غنیمت را برادر بودند و دست در موضع قوزی مذاق محکم
شدند و جوانان نیز با مع من رسید گنگاش دیرین دیدم که تا
تعداد شکر من نظر ایشان در آمده که ما گرم بر سر ایشان ایستاد
گذاشتیم و از شکر ایشان از ابرویم زخم من تزدک افواج خود
چنین کردم که هفت فوج مرتب ساختیم سر در افواج اول شیخ علی
بباد را در بر نمودم و او را کردم که دی بر اول دست راست باشد
و دو فوج دیگر بر داری آق بوغا و سایر بوغا مقرا نمودم که
پشتیان و جیادول شیخ علی باد باشد در دست راست
نشین نمودم و ایرجا کور اول فوج دست چپ معین نمودم و دو فوج
دیگر بر داری امیر داود بر لاس و ایر حسین بر لاس معین نمودم
و من خود دست راست شدیم و ایر سیف الدین و ایر عباس
را در جابا در دست و شاه و ابلی بیباد و علی پوری و محمود شاه
همراه گزیدیم و درین وقت که تزدک لشکر در مساجد می رسید
که غنیمت خود را از آبسته ساخته رسیده می آمدیم هم سواره شده و

قوزی مذاق افواج خود را از کوه بوم با سر و از افواج کس
الوج سوزن تو به چون صفت فزاید با رغابت بر غنیم خود شکسته
خواهد شد و آیتان شد که من گفته بودم در بنو ت افواج غنیم
در صحای قوزی مذاق ظاهر شد و با مع من رسید که از
جانب غنیم سده شاه با فواج خود سراوا بر شده می آید و
خود با رفقای خود بسزیده بقراولی بر امدم در راه را بدو دارند
جنبک را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم و چون نظر کردم دیدم که از
غنیم تری می آیند در خیال که علی بویران را بنظر شکر غنیم افتاد
و بویران آوردن چون غنیم را مستغرق دیدم با میر جا کو که مراد
دست چپ بود امد نمودم که ترکناز آورد و بهر اول دست راست
امد نمودم که از چپ میر است در آید در خیال که امد با کو غنیم خود را برداشت
از فخر و غضب از اسب بر افتاد و تکیه ها و حشش هم بر آمد لیکن
خود را میزداحت و سوار شد با ستاد من در بنو ت
مویاد که در زرتیغ دانستم بوی خورایندم و خیال در
غنیم آوردن افواج دست راست را نسیب داده و دست چپ غنیم

و بدست خود حمله آوردم و از جا شستگاه تا نماز پیشین
در حر و مضرب بودم چون اقبال بیایان سر رسید
بینم از هر یکچه متفرق شدند من در آن ساعت پیاده
شدم در خاک گاه نماز ادا کردم و شکر تسکری تعالی بجا
آوردم و بهادران تا موضع جلگه از یک تعاقب غنیمت نموده
و بهادران و سرداران امیر حسین را گرفته آوردند
و از امران امیر حسین یکی اولجا تپور سلطان طالقانی
بود چون ویرا بجلپس من آوردند کمانش این بود که حکم
بکشتن وی خوانم کرد چون نظرش بر من افتاد گفت یا امیر
نک صاحب خود را بر خود حلال کردم که با دشمن وی جنگ
کردم خواهی بکشتن خواهی ازاد کن من بوی کفتم که از و یک
او کسوف مرگیم بر گویان بزن بولد اش اولار بوا و
بتور من یا مدای خود گفتیم که این مرد حقیقت بین بود و او این
من چند مرتبه ویرا ترغیب لازمیت خود کردم ای گفت
که تا من ملک امیر حسین را بر خود حلال کنم بدیگری رو ننهدم

وی سخن در آمد و گفت چون نگه ترا خورم جان دور
آن نیش را کنم من کفتم تا که رحمت و ویرا خواستم بعضی
از امر گفتند که این مرد شایسته اعمت بار نیست من کفتم
در مردی و مرد انکی او شکلی نیت سر مرد میرد و سخن مرد
میرد و چون ملک من خورد و خاداری رفتی که با دیر
سجا آورد و با من نیز بجا خواهد آورد و در بدن آجین
فایده است و کشتن من چید ضرر اول دنیا و آخرت را
زبان دارد و امروز وی در خشی است نور شین و بسیار
سی سال دیگر اگر بر و مادر وی نهم رسند تا چن جوانی
بهم رسد و ویرا تربیت کرد و امارت و ادم و در رکاب
من شمشیر باز و در انوقی که شاه منصور بمن در آمدی
و پس من شد همیشه علم کرد و در خود نفسم که قدر و مقدار
مردن و از دوست باشد و خیر و دشمن باید که اگر دوست
باشد در خشی باید او را و بوی احسان و مرد
و اگر دشمن باشد بداد او را و دوست انداخته که مرد

مجلس زاده پیری و دشمنی نیاید و او را کار باید فرمود
که آنچه از برای دشمنی تو کرده الحال در دوستی تو از برای
تو خواهد کرد خسار مجلس هم از آن زده دعای دولت من
بگزارد و ند چون شکر امیر حسین قرار نموده از حاکم چک
خبر شده با شاق او و سرداران کنکاش درین دیدم
که بحاجت مرقند حضرت فرامی و بقت السیف امیر حسین که
سردار ایشان حقارت و در مرقند حکم شد و از بلاد روم
خطه کیس نزد دول نمود منی شاه را حاکم گیش ساختم و ثواب
حقوق را تحصیلدار ولایت کرد و ایندم که مال و سال دیوانی را
حاصل نماید و من خود با سپاه منصور متوجه مرقند شدم چون
بحوالی مرقند دول نمودم بر ریع بمقر بها در که از جانب امیر حسین
حاکم مرقند بود و در راه دیدم که اگر بمن درای درای و اگر در استی
برافتی وی در جواب من نوشت که اگر با میر تیمور در ایم ننگ امیر تیمور
صین و احسان او و اسپیکر کند و خلق عالم مرا از نورانی مروت
ولی بیایند خوبند که سلمانی انانی بن سپیده ما نیز بر زبان

امانت چنانست نمایم و ملک ویراکه بر سپرده بدیوی سپردم
انیمنی در این مسالانی کجا روا باشد و اگر نه این چنانست ^{و اگر نه} ملوک
و سمرقند را با میرده هم اسم امیر و امیرای امیر را بر من چه اعتماد باشد
در نزد ایشان چه اعتماد باشد و اگر در مردی و مردکی گشته باشد
بتر از اوست که در امانت چنانست نمایم من ویرا بخین و افزین
کردم انگاه فوج خود را آراسته کرده از سمرقند بیرون نهادن
رکاب ^{بودند} ایستادگان حمله آوردند و خود را در دست ^{نهادند} نهادند
که حربه در روز فراوان آفاق تیمور بسا در خود را بوی ساینده
سمرقند کردند و ترکش ویرا گرفته کشته ساخت حربه در حمله
خود را بدروانه رسانید امان یافت و آق تیمور با این یک نفس در
بخش نظر من در آورد من ویرا در عوم هر دانی که کرده بود امانت
دادم و عیان باز کشیده در موضع من در فول نمودم و چند
روزی آمده در موضع ساخته که ^{نمودم} آتش آید و هوا بود استراحت نمودم
در این وقت خبر من آوردند که امیر سین او جای نمود و فولاد بوم را با
افواج ^{نشد} و سمرقند در دست داده رسیده می آیند هم درین وقت

طیبتی که ملک حسین در رسیدن به علی از انواع ایر حسین
چیزداریت کهن در این تر جوق داد شستیز کرد و ایر حسین
در مشافقت و صید علی از ریختن ککاشش با خود و مطهر
کردم یکی آنکه تراق شوم و شب در جای و روزی جای دیگر بر سرم
دست برد میگردد با ششم دوم آنکه ایضا کرد و شش پنجم بر سر فرا
ایر حسین بایرین می آید برده و ایش از اجاک و خون غلطانم
سوم آنکه کباب خجند حضرت غایم پادشاه به ۱۰۰ سوار شدم
بایک ادا می بودند و می نمودند آدم و کی در آنوقت با یک
سوار زیاده نبودند چون ککاشی که با هم و مطهره نموده بودم
با علی خود در میان آوردم و این وقت کباب خجند را پسندید
و آشته شد کنایه اید ما دام سوار شدم و در سه چهارم مثل کباب را
خجند آید و زوال نمود و در حال عرابی کین و در دام طایه که بسیار
در سنگ و در مان منی انعام داشتند و سخن ایر حسین از من
بایر حسین جوخته بودند و ایر حسین در تمام آستان می بود
و اینان چون دانستند که ایر حسین بکشتن از این بسیار است

[illegible]

من است سابقه و یا ملاحظه نموده بر تبه دی تسرودم درینجا
 خیرایم سیاه سامع من رسید که بالکد بسیار از تبه کیش
 که مرشته آمده در ماسلاق نزول نموده من نکاشش درین
 که این خبر خرد را می آه گرفت بر سر ایمر حسین ایمنار نمایم و بناگاه
 بر سر دی سرکن و برکن درایم و با اتفاق ایمر کثیر و فاخته خوانده بهرام
 جلای را تسرار دادیم که در عقب بوده پشتیبان باشد نزد
 المعاری دن بر سر ایمر حسین و شکست دادن از این چون کردم که
 چون با اتفاق ایمر کثیر و فاخته خواندیم خبر رسید که ایمر حسین و امیر
 و شیخ محمد سلدوز بر سر سان سلدوز و ایما تو ابردی را با امیران
 دیگر که یکی دوازده هزار سوارند از یار ماسلاق که نزد کاهایم حسین است
 رخصت داد و ایشان بعزم جنگ انبهرقتند گذشته و کنار
 اب المصور رسیده و آمدند و در اول ایشان پیش آمده که ملک
 باشد با سوار و سوار بجای موانع بود و تکران آمده و سرود آمدند
 و جهات را با چهار هزار سوار به باطله گرفتند و در پیونست
 دو نکاشش بخاطر رسید یکی آنکه را با اعبا که بهر خبر حسین

که مردم کار آمدنی خود را از خود شب کرده اینجا بنام و بانکه
افغان درویش را که بیشتر فرستاده درسم بانکه بر سر شاه
برباط ملک فرود آمده بودم چون با اتفاق امیر سردار شکر خور
در آوردیم مکی سه هزار سوار زیاده بودیم کنکاشها برین قرار یافت
که اول افغان متفرقه را اول را درسم آوردیم و من خود با فوج خود که می
سوار سوار بودند را اول شدم و اول بر فوج جهان شاه که در بباط ملک
فرود آمدند نیز دنیاگاه شب بخون آوردیم و فوج جهان شاه را متفرقه
ساختیم و جهان شاه مال و مال خود را اول شکر را با زنبار را در
قرار بر سر راه داد و در بیوقت امیر کجی رسید و در آمد و من در
در موضع درق نزول نمودم تا آنکه سپاه و اسبان اسوده شدند
و چون شب درآمد اتفاق امیر کجی و قوا اولان فرستادیم که آنکه
ببادر که در موضع سورتگران منزل داشت خبر آوردند و امیر کجی در آن
بشتیان ساختیم و من بلی در بکاب نهاده توکل بر خدا کردم و بجای
فوج ملک باد و در نهادم دست فوج رتبه ساخته در عقب در سبیل
و بیرق و علم من و نشان ایشان را بلند ساختیم و مردم که نزد

دورند که شکر مصل سیده می آید چون افواج بر کاهن بجا
موضع سوخته از دست سید خدایای آن موضع بر عجب باد
رسایند که افواج مثل سیده می آید و امیر بخیرم اول شده
رسیده در آمد چون نظر ملک بهادر بر عداوت دستان مغل افشا
یعنی کرد که تاب عداوت ندارد و انفرار گفت و شکر بانش بهم
برآمده و دیگر از اورند و شب بشمار بهم جان گرفته خود را امیر حسین
رسایند و افواج سه کانه تقاب ایشان را موقوف داشته
منصور و مظفر مراجعت نمودن من بامیر کجی که در ریاط ملک خود
بود غیر دستادم که افواج غنیمت را برداشته یعنی امیر حسین
ملک حاکم اگر با تکرر حمله پاید امیر حسین گرفتار کرد و وی گفته
دستادم که شکر حمله جنگ اوریند و فارتگرند امیر و اداریا
که شکر حمله دست بنارت و قتل مسلمانان بردارند و بعد از آنکه مشیت
بگیرند و نه مملکت خود را در دین و دست خدایان را پسندیده
و دستم و عنان مراجعت بجای ریاط ملک ملوفه را ششم
امیر کجی را استقبال نموده فتح جبار کیا و گفت این اندر دین

رابطه که بودیم و مجلسی هم آراسته داشتیم چون بامیان
رسیدند بی یواز ما دلان جنبه مال سال خارشکار و بیرودن کس
ایشان را از رفتن بازداشتیم و شش خبر امیر حسین علی بودم که
بعد از شکست مرا اول خود چه خیال بنحاط آورده درین حال جاسوس
چنین خبر آورد ارشاد میفرمود که چون لشکر شکست خورد بجایگاه
پوشیده امرای خود را مطعون ساخت و آتش غضب بر پا کرد و
و ایشان را جرگرد و خود شمشیر کشین همچون من میان زدند

و بهادران مردانه خود را همراه گرفت بر سر من زکات از
اورادم نیز با اتفاق امیر کنجیه و افواج خود را از اسپه
ساخته با استقبال وی روان شدیم چون بموضع باری
رسیدم بمساح من رسید که امیر سزهرجین شده بان
گوتل رسیده و در آنده علی ایتر من امر نمودم که برنگشند
و سوار شدم در نیوفت و بلبدین گرفت و لشکر امیر
حسین که هر روز که بودند پیش و خورشید ایشان
خیر بر آن چیز دیگر نبود مضطرب شده روی در آمدن

استشهاد روی بر آمدن چون پناه یافتن از خوف مردان
همه برفتند مراجعت نمودند و پس از آن در خانه های خود
بافتاق امیر کبیر و بهر بر دیم و روزی دیگر سوار شده روی بتاش گشتند
آوردیم در بنال خبر رسید که بهرام جلایر با لشکر جبهه از تاش گشتند
مراجعت کرد بافتاق امیر کبیر و بتاش گشتند آمدیم و از غرق و باران مانده
در تاش گشتند گذشته بودیم با استقبال آمدند و امیر کبیر و بزرگوار
و تاش گشتند قشلاق کردیم در استان مرآتیه و استان
ز که طيور صحرای تاش گشتند روی بهر بر آوردند و یکبار بسیار
بواسطه برف و سرما بخود و پناهنده های خود آمدند و در استان
تاش گشتند و روزی که در دام و آب او افتاد یک که که خدای جلایر تاش گشتند
مر و عذاب برای من بل گشتم مرغ و یک کاره هرات می آورد و من
حق خدمت او را در روز عذاب من میدادشتم و چون در تاش گشتند
قشلاق تاش گشتند مرغ و آب او افتاد یک که که خدای جلایر تاش گشتند
و من در عذاب تاش گشتند و از استان آمد و در استان
و استان و در استان و در استان و در استان و در استان

کارسانی و حسین کنکاش کردم که ایتر شمس الدین و ساحت ذی
بهار و حاجی بیک را بنحویت در بستم و کوکب طلب درم
ادای من این کنکاش پس پشیدند من از مکان بسیار از قاضی
و غیره بجان جبهه فرستادم و طلب کوکب نمودم در بنوش خبر رسید
که ایتر حسین سر قند را حکم ساخته و بولاد بوغا احاکم انجا ساخته
و دانه ارنگ سر آمدن در تانکست قایم شده ششم و امر کار سون
سکر جبهه در پیش فرستم که آن بستانها در ارخته کرده آگاهان
جبهه ده هزار سوار بهم ای ایتر شمس الدین و سارخ بوغا و حاجی بیک
کرده رسیدند می آیند مضطرب شده مصحوب ایتر موسی که بسیار
وی بود مصحفی فرستاد و بعلم و مشایخ تانکست و بولاد جان بول
جسته از ایشان العا پس نموده که هر دایره بخور دست معنی
خبر را تقدیم رسانید که من ایتر موسی و مولانا عالم را با مصحفی فرستاد
بر بنی که ایتر موسی و سارخ بوغا و سارخ بوغا و سارخ بوغا
ایشان ستم حوزده ام ایشان بر کوکب ششم من ششم
صالح و عیال من و ایتر حسین و بنی و سارخ بوغا و سارخ بوغا

پس از آنکه از حضرت شیخ خجسته استخوان و کاشی گشت یک مجلس صلح در آمدند
و از صلح و مصالحتی که در میان ایشان دید و مصحفی که میرزا
خزنده بود در مجلس من نهادند من گفتم که این مصحف را بر تیرتیر دیگر
بنویسند و برین مصحف نهم مرزومه بود و حضرت خداداد
فرمود پس کرد و تصدیق نمود و مرا محمد و جهان امیر حسین اعتمادی
میت چون مذکور شد بسیار شد عالم گفت که این مصحف فانی
یکبار و آنجا در مصحف فانی بر این جهان علم کنیم چون مصحف فانی که شد
این آیه یقال برآمد و این کلمات یقیناً من المومنین یستلکوا فاصحابها
علما و شایع گفتند که الحال بحکم خدا صلح باید کرد من بغیر مرزومه
تعالی صلح را نمی شدم و گفتم که اول مردم معتمد بسبب امیر حسین
در پیستم در مرزومه بیت را استوار کنم بعد از آن در هر جا در
تمام که ملاقات تو را باید ملاقات نمایم امیر موسی و علما و شایع
گفتند که ما هم مذهب امیر را میسرقت می رای کرده صلح با او را می فرمایم
من و من و علما را قبول کرده با در کتاب نهادیم و اتفاق ملاقات
پس از آنکه میرزا خزنده و جهان بکر الی سمرقند

مجتاز از مایش من بنزد اوست که ایام سپید و بزرگ مفاصله
رایج کرده این یکی از کما ای و کما ای وی بود که مراد
تا اگر با ششم سرقد و ایام و دهم سنانست ضایع کرد و از
من مطلقا بسخن مرون می التفات کرده بر سر اسب
نگاهش کردم که بجانب حصار شادمان نهضت نماید
و هم از راه روز بصرای حصار شادمان نهادم و علمای آنرا
گرفتیم و غلی مجبوب بخشید بهلدری و زدا میگردید
سری در ستادم که از حیات و هیات وی خبر آورد
موسی هم رفتند و در آمد و من را این روان شدم
تا اگر عنان در حصار شادمان بدار کشید و نظر بایستادم
در نیوقت قوی از فوج امیر حسین بونی باور آمد و شروع
در قتال کردند و من با فوج خود و سبب الی الله که در آن
حضرات و بزرگان و امیر سید الممدین و خطای بهادر را دو
فوج من است و با استقبال فوج امیر حسین که تقبیل من
نماید و در حصار شادمان ایام سپید و بزرگ

و من بهادران عجب مدد است و در اندوختن من جوهر کشیده بودم
و افغان امیر حسین و بکریز او روزه و اکثری دستکشند
من را نشان نفرز که در او دوازدهم و شانزدهم و هجدهم
روانشدم و لنگاشش کردم که رفت از آب لعل عبور نمایم
و در قبا از زول نامی تا آنکه خبر حیات و ممات امیر حسین
در رسید و در وقت پخش بهادر و سالی تشریف رسید
در آمد و خبر زندگانی امیر حسین آورد و گفت که امیر حسین
از نهضت امیر شادمان شده انتظار امیر می کشد که ترک
مخالفت کند و عهد و سوگند خود را تازه گرداند و در وقتی که
من در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی امدی خبر رسانید
که چون بانه ابق امیر سمرقند رسیدیم خبر وحشت ایکنز
بسماع امیر تیمور رسید من سمرقند در آن دم که تحقیق احوال
نام شنیدم که امیر تیمور بجانب حصار رفت چون این خبر
بسماع امیر حسین رسید از رفتن امیر بجانب حصار شادمان
شده به شیر و توران شاه راه باز رفت به برقصن کرده و دعا

رسیده می آید که بعد از تازه کردن ابد و جسد و بدن
مومن نورانی شد و مجلسی در آنجا واقع شد
عن بود و آنچه گفت شد و چون خاطر را
استحکام عهد من جمع کردید و در حفت دادم و ویران
فاخره پوشانیدم وی التماس کرد که اگر بجانب امیر
مراهنی بیاید تا عهد و سوگند از امیر حسین بگیرد و عاونا که
سزاوار باشد من عباس با در را که از معتدیان من بود
بوی همراه ساختم و بوی کفتم که لایم حسین و قول حرد
باشد پس باید که بر سر از شیخ علی تا قدس سره العز
حاضر آید تا من هم آمده عهد و سوگند را تجدید دهم چون
عباس با در با بر حسین این پیام رسانید و امر داد
معتد خود را که یکی امیر موسی بود و دیگری ادبیا بن بود باستان
من فرستادم چون برای امیر حسین مجلس من در آمدند
عرضه داشت خود و گفتن سلطنت امیر حسین بن
مبتداست که این کس اسیر کردن بسته بر امیر حسین

تران اکریم من در میان گفت که من شکستن لائق نیستم
من خجسته که بر ندو مصدق خدا را می طلوم و ایشان را
نستم و امیر موسی و او بجا تیر زبان از باب امیر
عذر خواهم بگوشت دندانگاه رفته امیر حسین را با صد سوار
آورده بر سر هزار شیخ علی آمار حاضر آوردند من هم با پنجاه
سوار سوار شدم در موضع گلشن بهانه من و امیر حسین اتفاق
واقع شد و با اتفاق بر سر هزار شیخ علی آمار رفته اجلاس
دیم امیر حسین بمن روی کرده گفت که از خبر دشمن
گذشته سخن نگویم من گفتم که ذکر و حش که دورت آورد
انگاه گفت که اگر اتفاق یکی باشد پیکانه بر ما و منت بیاید
و این کنایت بد که بمن گفت من گفتم که پیکانه اگر بدست
اشد خویش است و خویش اگر دشمن باشد پیکانه است
انگاه دست بجهت دراز کرد و تجدید عهد که من ترسان
و دست بجهت نهادم که تا امیر حسین نقض عهد نکنند من بر عهد
و دست بجهت نهادم و بعد از آنکه نقض عهد نماید در قاضی شدن

زیستن من نباشد من نقص عهد کنم و اگر در مقام من
و سر من هر اید بخت حفظ و حافظه برین مال زانو
و جان آنچه دوست من اند تقصیر نخواهم کرد تا ضرر از وی برآید
ز سر من در مقام ضرر نخواهم در آمد و برین اتفاق کرده
سوار شدیم و بر سر اسب یکدیگر را وداع کرده امیرین
بجانب سالی ساری نهضت نمود و من بجانب خطه
کیش عثمان مراجعت معطوف داشتم و چون بخطه کیش اوجوه
نزول نمودم یرانع جبالکشا با میسرزاده جبالکبه صا در میان
که افرق را از ما خان و ولایت مرز گفت و بچه خوبی روانه
خطه کیش شوند در یوقت نامه امیر حسین رسید که شاهان چنان
رایت مخالفت برافراختند و مرا ضرر داشتند که بهر فرمایشان
نهضت نمایم من بول لوسون بوی نوشته فرستادم
و در خطه کیش مراجعت و استراحت مشغول شدم
در خیال بسامع من رسید که ملک حسین والی مرا
به یک امیرین فرستاده که ایل آتوس و لای

پنج و نارس که خسته من بلا توقف باور رکاب نهاده از کز
 تر بر عبور نمود و ایلعار کرده خود را رسانیدم و مالیه و مال
 انشا خدا ساز و پیش داشتی بر بنماز کردیم
 و بامیر حسین و قانع احوال را نوشتیم امیر حسین قدم مر
 یابان بدیشان اظهار نمود من مثل و احوال الوسات
 بلخ را بدیشان باز کرد آنسیده و او دم و بجانب بدیشان
 نمان غرمت معطوف داشتیم چون لقبند ز رسیدیم
 شاهان بدیشان بامیر حسین صلح کرده در مقام انتظار در اند
 و امیر حسین مراجعت نموده در قندز اس نزول نمود و من
 با استقبال وی سوار شدم و بر سر اسب ملاقات
 کرده بجلای اشکش رفته با تقاق نزول نمودیم و سحرگاه
 رسیدیم و در خستای که در ایام جدای در دلهارا یافت
 بود با الکلیه مرتفع شد و در نیوقت بامیر حسین از جانب
 و بلخستان خبر رسید که آن بوغا و پولا و بوغا حصار کا
 در نیم رفته علم مخالفت بر افراشته اند و در نیوقت امیر حسین

در مقام سنبل در آمدن الحاح نمود که بنای شهر که باقی
و کابلستان را مسخر سازیم که چون آنرا دست را به سجده
در آوریم دست برادری قسمت نمایم که چنین باب عهدنامه
نشد بخط خود که ایشا عبدالعزیز اگر تنگروی عالی مملکت
کابلستان را مسخر کرد و اند بقیه برادری میانه من ترش
اتای تیمور قسمت برادری شود و این خط را در هم پیچیده
پیش من بر زمین نهاد من اعتماد بر نوشته وی کرده نزدک
تسخیر کابلستان نمودم و امیر حسین از نزدک من حسن
دل شد نزدک تسخیر ولایت کابلستان که آق بوغاد پولاد بوغاد
بهادر که از نوکران معتمد امیر حسین بودند و امیر حسین
ترتیب کرده امیرالامرای کابلستان ساختند بود و ایشانرا
دماغ خنجر کرده علم سلطنت بنام خود در کابلستان
بودند چنین کردم که من بدست خود مرا دل شدم و امیر
حسین خود غول شد و من از نظر ملک به اینگاه سوار
شده از معتمد من و من شمس عبور نمودم و مطهر بنو فخر

کربلایان در آنکه هر وقت بود غارتی خبر و در شد که رسید
 کابلته جان در آنکه هم چون آن بود نامزد روی و زور و شکست خود را
 آراسته با استقبال من و آمدن بجای من و در راه اول
 گفته بودی و در و ساسستم شیخ علی بهادر را با فوجی از بهادران
 در عیب دی یقین نمودم و من خود از پی ایشان در آمدیم
 و امر نمودم که سر کنی پر کن و رسید چون خطای بهادر
 باقی بود و در و شد و شد و شد و میان و افواج رد و بدل شد
 در شش چهارم جنتای بهادر زخمی شد و در شش پنجم شیخ علی
 بهادر مردانه در آنکه و شد و شد و میان آن دو فوج رد و بدل
 شد بود که من خود رسیده در آمدیم و حقیقتاً شش گرفت
 چپ بهادر مردانه من زخمی شدند درین وقت لشکر من
 انسان خطا کرده بودند که من خود مهمتر را بس زده در آمدیم
 و بهادران جوان در آمدن مرا دیدند با آنکه زخمی شده بودند
 مردانه در آمدن من درین وقت جعفر یک بهادر که در بهلولی
 من را پیاده بود و منب دادم که رخنه را در و از قلعها

بشده و همراه براق بوغاکمید و در شش و بیست و هفت
بر سر راه بوقار رسیدند شش بیست و هفت و از شکر
کردم و پولاد و برنا خور را بدرون قلعه رسانیدند من کرم کرم
بر دروازه کابل بسیار از آنهیب دادم که حمله آورده بضرر
و بخت و در قلعه را پاره پاره کرده بدرون قلعه کابل فرستادم
و سپاه را امان دادم بعد از دو روز از امیر حسین رسیده آمد
من با استقبال وی بر آمدم وی از اسب پیاده شد و
در بغل گزنت و مبارکب داد گفت و گفت دل چوای و بجز من
از اعمال و افعال این دو بد خصال نقصان میگرداگر
این فسخ میرفتی شد چون در سواد شهر کابل نزول نمودیم
حکم با حضار اق بوقار پولاد و بوقار حکم کردم که ایشان را از این
آورده چون نظرم بر ایشان افتاد تجربه من رسید که
نوز که جهان کلان باید کرد و تربیت نمود که دماغش خلل
کنند بلکه برادر میان اسید و چیم تربیت باید کرد و از
برخی وی که بنام دهم شش بیست و هفت باید کرد اما آنچه بهم نرسیده

برو که میل دارد خطا نکند اگر اقیانوس با اخیل بود و
خطا نکند ای نگاه باقی بودا خطاب کردم که او رنگ تو را
اگر حلال زاده می بودی - نیکو کار خود که امیر حسین است
از مرتبه بسی برتره بندی رسانیده بدی نمیکردی به
که و اگر از نا از دینا بدیش رود تا محسن بدی نکند تو بد الزام
را بر خود ثابت کردی نگاه امیر حسین محاشنگان خود را بضبط
کابلستان یقین کرد و حق خدمت مرا فراموش کرده من
مرحباتی هم نگفت و مرا عار اند که خطی که بمن در قست کابل سپرده بود
ظاهر سازم چون این پیرونی از وی سرزد و برادر و کاف
سپردم و هوار شدم و در سواد کابلستان نزول نمودم و در
حسین نسق کابل نموده روان شد و بر سر اسب از من لکاش
خواست که رفتن بلخ را مقرایالت خود کرد آید من و پیر از رفتن بلخ
سرخ نمودم چون اسباب نکبات و او پیر و در ترقی بود منع
نشده و بجای بلخ منوجه شد و عین که بسبلخ در آمد حضار بند
انداخته اند که در و املی شهر بلخ را چه ساخته قلعه در او آورد

این متوجه مغرب سلطنت خود شروع در خطه پیشانی خود
 شد که قدم در مرحله جمل و یک سالگی نهادند و در پیش
 در آمد که پهلوی از ولایت ترکستان بر آورده و در نیوقت حاسه سال
 ن از جانب لشکر حبه رسیده آمدند که سپاه حبه رسیده می
 آیند من آمدن لشکر حبه را موهبتی دانستم و به تزلوکی لشکر پرده شدم
 در نیوقت فرستاده امیر حسین رسید که ظلمت سپاه لشکر حبه
 را مثل امیر آفتابی باید که بشکند و متعلق است بسیار کرده من
 و بفرستاده امیر حسین کاغذ کابل و منت از امودار را ختم که کابل
 فتح کردم و امیر حسین مرا در جای کعبه و ریش بلوی که در حوض
 بامیر حسین رسید امیر موسی را فرستاد که کابلستان بجا
 دارد من بر کفار را اعتماد نکردم و ختم انشا الله اگر من مردم
 از لشکر حبه خواهم گرفت بی منت داری امیر حسین و بخود چنین
 کردم که باید که منت بال لشکر حبه بملک در ایام در نیوقت تیر تیر
 بر لیخ بامیر موسی نوشت که از بخون عبور نماید و در ایام اول امیر
 موسی خود را بدست لشکر حبه خود را که در آزار آب همچون عبور نمود و

از تارکس گشت که منظر لکاد ایشان بود برایم
ترکتار و دند و امیر موسی شکت خور و پوری مراجعت کرد
چون بر تخت امیر موسی امیر حسین خور از بلج باده کوچ کوچ
آمده در جلکای کیش فرود آمد و در بیوقت لشکر حبه منووش
زور آوردند امیر حسین منظر بسته شده آمده در دناق من
آمده گفتم غنیم حبه چون در اشکند توجه خوی کرد من گفتم
سر چه خور خواسته باشد چنان خواهم کرد امیر حسین ازین
سخن متاثر شده گفت خدا این میکند که تو بدل قوی سوار شو
و با استقبال لشکر حبه در ای و من عقب ترا داده باشم
و شکری تعالی ترا فتح روزی آفریده و نشان فتح و ظفر و لقا
در پشانی و ده گهای کردن تو نموداری سپهر و بیوقت امرای
بجویش عروشش بر آمدند که همیشه با مای میزنیم و گشته و زخمی
ماجر شویم و سر قه و لقمه را دیگران بخورند و پوشند امیر
درین محله جمع گشته داد که بطریق سابق میزنند و بخورند
تانی بخور و بر دوق میزنم که من میزنم از تو نیکترم

همه قند را بفروختند و لشکر عبته خواهم رفت اگر شکایت
فرست دهد و فایده فتح خوانده از خلکای پیش و از
دوم از رسول بود روی بجای کنای آب چون که امیر موسی شکست
یافته بود نهادم را امیر حسین چون عمت را دید که من همه قند را
بفروختم بروی کران آمد معامله شکست و نسخ لشکر عبته را بن
گذاشت اگر چه در ظاهر مدارا میکرد اما در باطن او همین بود که
من شکست خورده مثل امیر موسی باز کردم من تکیه بر عنایت الهی
از روی حمایت حفرة رساله پناهی دال و اصحاب انحضرت کرده
بر جنگ لشکر عبته عنایت بستم چون از آب همچون عبور نمودم
در بنوت تجا طر ظهور کرد که چون میان قمر الدین دو عدائی و مخالف
که در لشکر می باشند نزاع است اگر در میان ایشان لغت
شود مهم لشکر عبته زود سر انجام شود درین حال به یک
بر سر ایشان سوار شدند بنفرین قتال وجدال ایشان
جهت لشکر عبته بعضی بجای قمر الدین نشستند و کوهی
حاجی بیک هم برآمدند چون این خبر من رسید ترکند و آوردند

و سزا حقه بکبر انست گفته بجا هفت یورت خودت
نمودند منایت الهی نسخ روزی شد و بغیر زندگی
مراجعت نمودم چون این جزایم حسین رسید بستان
برآمد و یکدیگر را در بغل گرفتند شادمانیها کردیم دین شادی
بساط عیش گسترانیده بودیم که خبر رسید که سلطان بدیشان
قدم دروادی عصیان نهاده قتل و غارت کرد و خواهر
ازین قصه آزرده خاطر شد و چون مضطرب شد روی نیازین
آورد و از عادتای بد امر حسین گنجی این بود که در وقتی که کار بر روی
می آمد مثل زمان عمر میکرد و در دوشی که کارش ساخته شده
بود کاری بمن نداشت بدست لاف مری می زد و دیگری
که بسیار ساد بود که نوکران خود تربیت میکرد و صدی بر د
بسیار بود که بود و طایع بود و هر کس چیزی بکمان می برد
طلب کرده میکرد و خود بخود از پیرسلوکی و خام طبعی نوکران خود را
بر خود باغی می ساخت و در هر جا و در هر سر حاشی که حاکمی میسر
میخورد به آن ستم مری می داشت با شد از دی که در هیچ کجا

کمال و سیج ولایت فرستید که بجا آمدند و شش ماه
بدخشان بوی کمال اطاعت کرده سپیدها رسید این
مبلغ ما برایشان تحویل کرد و وزیر نادان اوضاع را بدیده از ایشان
بدخشان مبلغی که از خود صدایان بیرون بود طلب نمودند
که در وجه انعام ایشان مغرور داشته بود از ایشان بازماند
که دایه از این غیرت گرفته ولایت امیر حسین را تاراج کردند
و چون امیر حسین بر سر ایشان افواج خود را بقیس کرد شکست
دادند و بعضی از سره داران که امیر حسین از وی ناراضی بودند هر قول
و فعل او اعتمادی نداشتند به ایشان بدخشان اتفاق کردند
که امیر حسین را از سلطنت معزول گردانند درین باب ^{مطلب} حسین
نوشت و شکوه امیر حسین را در آن طرح کردند چون این خبر ^{حسین} به
رسید شب شب بن در آمد و گفت که از سلطنت ^{مطلب} حسین
و الحال بسیار کرد و خطای که بمن نوشته بودند از صاحب
ستونم دسر رسید من دیر استی دادم که ایشان بدخشان
می در آورم خواه بکین خواه بصلح لیکن جنگ ^{مطلب} حسین

مدیری شده اند و این شهر را به پست که من بیشتر نزدیک کرده بر سر
شاهان استانی روم و قریب افواج خود یک منزل رفتار مرا
دیده کوچ جلدیده باطنی فاخته فتح خوانده سوار شدم و ایضا برآورده
از آب همچون عبور نموده در هوای کسب و ملائت بدخشان نزول نمودم
درین وقت کمربند امیر حسین رسید که جهان ملک فرزند کامران
فرستادم درین حال خبر رسید که افواج شاهان بدخشان
عقبه گر پس گرفته شده و ساخته اند من بجهان ملک فرزند
امیر حسین را که متعاقب رسیدم آمده بودم گفتم که شما بیشتر رفته
عقبه گر پس را از غرض خاشاک پاک سازم بدخشانان پاک کرده
منظر آمدن من باشند جهان ملک نیز جلدی کرده به تنگنا
عقبه گر پس در آمد و بنارت و او بجهت مفید شد افواج شاهان
بدخشان که در عقبه گر پس دزد چاده شده سر راه را گرفته اند
بخت در آمدند جهان ملک تاب نیاورده رو بگریز آورد
و آنچه داشت رنداخت همه را بنارت داد و افواج بدخشان
چیز نداشتند به رو بگریز پای امیر حسین که همراهان ملک بگریز

در آن تنگای عقبه بستیکر کردند و در آن ملک نماندند
تیکر برین بر کردین در هر وقت پا در رکاب نهادند
چون بجای عقبه رسیدند و رسیدند خود پیاده شدند و چون
پیدا شدند همه تیرد بسته بستند از اسب فرود آمدند و در حلقه اول
عقبه رسیدند و از بدشایان که بجوم آمده بودند با یک ختم
و بجوم شکر طریقی بنوعی غلبه کرد که چشمها حیرت داشتند و دوازده تن
در رکابین حاضر بودند که شاه علی که سردار ایشان بود
دستیکر کردم چون بدشایان مقتور و شکوب دیدند
انگیزا گفته که بخت رفته عقبه حرم را که جمعی در آن عکس ایستاده
بودند پناه خود ساخته بجنب مبادرت نمودند و درین وقت
پا در رکاب نهادند شاه علی بدشایان را بر اسب بسته خوبی همراه
کردم و عقبه حرم فرستادم و خود بر نوکران را پیوستم
چون شاه علی و سرداران خود را بدشایان بدان حال ندانند
و روی بگریز آورده اند چون مسامع ایشان رسید که تیرد
تیکر و به تنهای من بفرایان و شکر طریقی باز شد

و چون در این زمان که آن خوابسته در روز دیگر
 در میان جثمان آمده بضرع خود در دستدار که رفته
 در دار السلطنة بدخشان نزول نمایم من هم بضرع ایشان از این
 ستون داشته مراجعت نموده در شهر بدخشان نزول نمودم
 و اکابر و سرداران بدخشان و ساکنان ایشان آمده از من
 و سپکشی و در دین چنانچه از جهان ملک آنچه باو کج بود پذیرا
 و اصل ساقی شدند و در دار السلطنة بدخشان اصل قاضی
 تا آنکه میان ساکنان بدخشان و امیر حسین قول و قرار استقامت
 و امیر حسین از توقف من طویل خورد که بیا و امن بمان
 ساز کاری نمایم اینجی فرستاد که شیخ محمد بانی سالدوز
 و ابوالخویش خود جمعیت کرده علم مخالفت برافراخته چون
 این بیامع من بر حیدر پادشاه بنامده بکاتب امیر
 که بفرستد بدخشان خاطر جمع نموده در راه بکشته یالی سر
 رفته و در آنجا دست اندازیدم چون در سالهای که مقرر
 امیر حسین بود در اعدم خبر مخالفت شیخ محمد بانی

بن آمد که ما از خلع و خشونت امیر حسین بیگانه بودیم
که امیر ساده بوج از دینقریب امیر حسین و سه کوه
امیر را باری نمود داد و مدار گانه سخن کردیم آنچه در دل بود زبان
آوردیم و درینوقت بسامع من رسید که مکتوبی امیر حسین هم
نوشته اند من مضمون مکتوب خود را معلوم من نماییدی
دی ما فی الضمیر خود را بجهان داشت من بواسطه در پانستم
که آنچه غن نوشته بودند هم همین نوشته باشند که در میان
دایر حسین مخالفت احداث نمایند و امیر حسین گفته مرا در حق
گفت که بن عذر نمایید درینوقت بسامع من رسید که امیر حسین
بجوان خود و کلاش میدیده که تا امیر غیور و قید حیثیت
سلطنت و مملکت من بتاه خواهد بود و مقصد گرفتن کرد من
این سخن خلافت چایر حسین در مصحف آورده است
درین حال فتح عادل به سلطان کیا امیر حسین را از
جنگی که بسته بجائی برداشته بود که یکدیگر را
نمیخواستند و بعد از رسید که امیر حسین

۱۱۱۱
جسم خورده و کدو خورد که قصد کند

جوان و قوی اطلع با شتم یقین کردم که امیر حسین خدا
فرستاده و قصد من دارد من خود را به اسلحه و با میر حسین
در ظاهر آشنائی میدادم تا آنکه خبر مخالفت امیر کبیر و دشمنی
پس از آن بدو بسیار شد امیر حسین از قضیه مخالفت آن دوزخ
شیر سولناک شد و پا در رکاب نهاده با اتفاق مکناز اب چون امیر
فرود آمدیم چون امیر موسی را تکلیف کرد که از اب چوین کذر
کرده بر سر مخالفان لشکر کشد وی گفت این کار از من نیست
نیشود و باز امیر حسین برخاسته بقبول من آمد که من دانستم
که هیچ کاری بی اب که امیر در آن محنت کمار و این کار نمیشود
چون دفع اب کبیر کبیر و دشمنی محمدیان سلدوز از چاکس نمیشود
و امیر واجب است که بدفع ایشان محنت بندد من همانا ساعت با
در اب نهاده فایده نوانده سوار شدم و از اب گذشتم چون
ببریدن من از اب چون بسایه کبیر و دشمنی محمدیان سلدوز
رسیدم به بند من رسیدم و هیچ چیز معطل نشدم و بی انتظار بران
رسیدم چون بوالی ایشان رسیدیم کبیر و دشمنی محمدیان

حکایت کرد که امیر تیمور فرستاد و دست و پا را بر سر
رسیده برایم هست همین است که به بجانب بغداد
برویم و امیدوار گفت بروان شدند جوان این بمقام من رسید
من بتعاقب ایشان الیغار کرده بروان شدم چون اثری
نیافتم بجانب تاتس گفتم عثمان غزنی معطوف داشتند و گفتم
حال را با امیر حسین نوشته فرستادم و امیر حسین بخاطر جمع سالی
سرای مراعت کرد و من شکار کنان امیر در مقرر سلطنت خود که
کیش بود نزول نمودم و درینوقت مکتوب امیر حسین رسید آمد که
در آن دیده ام که ازاره شک سرای بجانب بلخ نهضت نماید و خط
بلخ را منفر سلطنت خود قرار دهم و درین امر از امیر کنکاشش منخواهم
که چون با اتفاق بر سریر مملکت بلخ من کن شویم دارالملک خراسان
منو سازیم و در آنوقت ولایت توران خراسان نصیب را کرد
فست شود یکی از دوستان من که در مجلس امیر حسین بود
گفته در ستاد که جواب خط امیر حسین همین است که در ایام
خویش من است در یارگان که و خدرا و فریب بخوند

در این زمان که امیر حسین در مقام کشن و بستن من بعد است
از دهنه: اگر کشیدم و درین غیبت، که دورت و مخالفت
امیر حسین شد در مقام دفع و دفعه و راند و حیلهای ایجفت که
نوش که تواند مرا بدست او برود چون از حیل فرسودماند خواست که
الوس و قشون مرا متفرق کرد و اندر عرایض و کربس و بصره و چون
عرض حسد او بسیار شد و قسم را فراموش کرده بود و بونا و بیل
که خوشان وی بودند و ستاد که ایل و الوس مرا که جانیده نرفت
بلج نقل نمایند چون عذر و دشمنی امیر حسین آشکارا شد ویرایم
حواله کردم درین وقت امیر و او و امیر سامیغ بونا و امیر جاکو و امیر
موی و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر
اتق بونا و پلجی بونا و شیخ علی بهادر و دولت شاه بخشی و انور
بهادر امیر موسی که در ازده امیر حسین بودند اتفاق کرد
و بپسین رفت و آمدند و گفتند که اگر امارت و ابالن ششم و
والون از تویم و این قدم در نه اگر نه ملاطفت از ما ایضا از دست
و بگویم تا ما امروز شمشیر روی بر سر بسته در رکاب

تو براری که زنده میسر از بیم الحال بود و ما و خلیل امیر و ایشان
میخواستند که در آن راه را برست و ولایت پنج کشین قضا نمایند
امیر جاکو و دولت شاه بخشی حیدر آن سال نه نمودند که سر چند
ایشان از اتلی میبودم تلی نمیشدند تا آنکه قسم بیاوردم که از اصلاح
و ثواب و پادشاهان سپردن زورم چون تلی شدند بر ایشان کهنم
که امیر حسین بمن عهد کرده قسم خورده چون نقض عهد کرده سی
که زنده کنیم وی خواهد شد خاطر جمع دارید که چون وی نقض
عهد نموده بمن گرفتار خواهد شد و جان شد که مرا بکشد و بدم
چون نقضی امیر حسین بسیار شد و اخلاق وی تبدیل یافته و عجب و تکبر
و غرور را شعار خود ساخت و در مقام ایصال من در آن راه را واجب شد
که دفع ضرر او از خود کرده و طایع البال با شتم از بخت نزدک لشکر
کردم و پای هم در رکاب غرمت نهادم و حکم با خصما را تسلیم
و پولاد بونا که خوشایان امیر حسین بودند و بخت و بر این راه
و الحوس من آمده بودند نمود چون بحال رسیدن بر من و من در
خطاب کردم که امیر حسین که یا از سلاطین که شسته اند و شمره

که بعد از آن خدا قسم خود را زمره شش کرده بقصد من مل واکو
متعاشقان بر میان بسته اند تا مالی که نخواهد بست بر مرتبه
بمست خدا قسم خورده و عهد بسته و الحال نقض عهد کرده و
مخالفت دشمن منی زید انیک من هم پادشاه بنام
در سیده ای ایم نگاه حکم با حصار طام نمودم و از ایشان
فتوی خواستم که تمام مطلع آید که امیر حسین بر مرتبه بر عهد
کرده و قسم مصحت خدا خورده و الحال قصد من کرده و ایان
والله من مرا میخواند رختی فرمایید علما گفتند چون نقض عهد
اول از وی صادر شده اگر چه مصحف و وسر دارد اما چون
او بدارت بنقض عهد قسم کرده بالجایه بدست امیر گرفتار
خواهد شد چون امیر خلیل پولاد بر غایب سخن شنیدند خود
بلکه در من ایشان را در آن مجلس رخصت دادم که بامیر
خبر بفرستند چون این خبر بامیر رسید طلب لفاق
را فرد که رفت به فرصت میخواست که مرا بچنگ آورد اما من مردمان
و از خدمت در میدان را راستی نهایم و آنچه در دل من

بزرگان و مردم گفتند تا وقت بود موافق بود و ابراهیم
نفاق در میان آمده تا فوق بنیم و توکل بر او است و عجب
الهی کرده با او از بدست نندارد و آدم که با حیرتین تا امر و موافق
بودم و الحال که وی از عهد و قول خود روگردان شده و تمام
کشتن من در این من هم در دفع ضرر او و حفظ جان با من
خود خشی الا مکان که کوشش منایم امرای من ازین سخن خویش
دشمن بشمار میکنند و چنانچه بسیاری بر میان بسته و یکدل و یکجبه
شدند و قشودنات خود را آراسته ساختند و تزدادند و با هم
که در این کوشش من بمان بسته و در مقام کشتن و کشتن من با من
بود حسین که دم که چون امرای من یکدل و یکجبهت که اتفاق بسته
که در دفع و دفع طایفه حسین بجان کوشش نمایند و بامت سعد
از فرمان فال کشاوم این آیه بقال را آمد که قل لا اله الا الله
الا المودة فی القربی ملا گفتند که معنی آیت اینست که مودت است
که فرزند ندان پیغمبر است و او ستادند و چون امرایست امیر
با پدر که متابعت امر خدا کنند و در اندک از فرزند پیغمبر و در این

فایز علیکم به او برسد و خان شد که علما تفسیر کرده بودند چون
بغیر از امیر حسین در ترند نزل نمودم نقابت قباب
تتمنی من الوصف انما القاب امیر ابو البرکات که از سادات
عظیم ایشان بنی حسین مدتی بود با استقبال من آمد و طفل و
میر حسین را بمن آورد و گفت یا امر رسول رب العالمین که
در خواب بمن نمودار ساختند طفل و علم امیر حسین را آوردن من
آمدن سید ابو البرکات را خیر و برکت دانسته در تعظیم و تکریم
محمد و سادات عالی درجات پشتر از پشتر سی کردم و او را نیز
و انیس و جلس خود ساختم و بهیج وجه از امر وی شلغ ننمودم
و آمدن او را از تائیدات الهی دانستم و بوی دست ارادت
دادم و در حضور و سفر رفیق و شفیق من می بود و چون طفل
و علم امیر حسین را بسانه سلطنت است بمن آورد و در این خبر
باطرات و کثافت زمین توران نه سید اول کسی که قدم در راه
مخالف امیر حسین نهاد و شیخ محرابان سکه دوز بود که از امر حسین
بر نیته در خواست سرگردان می بود و چون خبر بر آمدن من بعزم

مخالفت امیر حسین بمیان دی رسید با ایل و تنویر
خود اسامین ملحق شد و دود و سلطنت بدماغش آید و خود را
یکی از امرای ایلیم ایشان خیال میکرد و چون این را رسید
بر روی جمع آمدند و غرورش بسیار شد و او مردی بود بسیار سبک
و بسیار سخن گوی بود و روزی که بمن در آمد و لایست خندان را از
من را کرده من هم بوی دادم در نیوقت امیر خیر و خدانی نه
برادرش را امیر حسین کشته بود و وی بطرف لار که بخت میکشت
بجیت تمام آمده در خندان نشست و لشکر خندان را جمع ساخت
و بمن عرض داشت کرد که اگر امیر بر غرمت خود عازم باشند
بالشکر خدان در ملازمت رسیده پیام من بوی گوشتم
یا که امیر حسین سه مرتبه قسم بمصطفی خدا خورده که قصد جان و مال
من نکند و در مرتبه خلاف و نقض کرده و تو میدانی که
مصطفی مرتبه ویرانده کرده ام و امداد وی نموده ام و در مرتبه
او در مقام شکست من بود و بر من سبیده میشود و من که مرا
گرفته اند و از دوا و الحال را بخیر و بولاد و نارا فرستاده

ایسم مرا که جایند مردم مرا متفق از دین کردن و علم
 که قصد جان ن دارد الحال من بواسطه دفع ضرر خود بر
 او برادریم و او را مصیبت خدا حواله کرده ام ایشا انتم
 مصفی که خورده کار خود خواهد کرد چون یوانغ من با میر کخیر سید
 شادان و خوشحال با سپاهی که جمع آورده بود روی من
 آورد چون بمجلس من درآمد ویرا در نعل گرفت تسلی دادم
 کج کرده از حوالی ترند باد در رکاب نهاده لب لب آب جواز گرفته
 در حجاب آباد نزول کردم و از آنجا نیز سوار شدم و از آب
 گذشته و در موضع خلم نزول نمودم درین موضع که البایتو که ازجا
 امیر حسین حاکم قندربودارند سلوکی وی رسیده شده بود با شکر
 قندزاره بمن پیوسته شد و شکر خدا گفت که بدولت امیر امیریم
 که از جنک امیر حسین عزائی حاصل شود در خیال عریفیه شاه محمد
 الی برخان رسید که شکوه بسیار از امیر حسین در آن نمود
 بود من بوی برلنغ فرستادم که شکوه من از امیر حسین بشیر
 شکوه است چه امیر حسین قصد جان من کرد و من بواسطه

نگاهانی جان خود دفع ضروری از مسلمانان یاد رکاز
هناده ام اگر شمار آشکوه و شکایت باشند از الله تعالی
شکوه های شما بشکر مبدل خواهد شد چون برین من بگوئی
بحیث تمام برده شده ملازمست مستعد گشت و قبایل
و اشام بدیشان و ماوراء النهر حشر کرده در دفع و رفع امیرین
همه بشند و عراض شکوه از امیر حسین نوشته التماس
سرداری کردند من امیر جاگور ابرو داری ایشان تعیین کردم
انامی قبایلی که از امیر حسین رسیده بودند بر امیر جاوید
اند چون این چهار سردار عمده در سلک امرای من بود
آمدند من این معنی را از امداد و حایت حضرت رسالت پناه
محرری دانستم و از برکت قدم سید ابوالبرکات فرار گرفته صله
فرستاده بقران فال کشادم که این جمیعت بر من ^{و باید} مستقیم باشد
این آیه بفرما بر آمد انما یرید الله لیتوب عنکم الذین
اسل الیت تطهرکم تطیرا علما نیز تفسیر کردند که این آیه در
شان عصمت و پاکی اسل میست نموده و فرمایند

حال میراست که چنانچه در مع سادات از لوث و نجاست
 و بت پرستی و شرک و عصیان باک اند و بحد انکس و پیشانی
 از کسوت بپراید و تهنیر ذاتی خود را جمع می شود و با بر هم از عصیان
 موافقان و دشمنی ایشان قانع خواهند شد و شستن ازین
 تفسیر علما که در باب سادات نمودند اخص و محبت من بال
 بیت پیغمبر زیاده شد و آمدن و بودن امیر بر کات رجوع
 بزرگتی از بزرگتهای خداداد استم که بمن عطا شده و در انوقت چنان
 مقرر بودم که مصطفی و سیدی رفیق من باشند تا هر کاری مرا
 پیش آید بقرآن غالب کشایم و امر و نهی خدا عمل نمایم چون عساکر
 مختلف الاحوال قبایل و مشایخ بر سر من جمع آمدند امرای معتد
 طالب در رشته بدیشان کفتم که امیر حسین در مقام ملک درآمده
 خواهد حیل کرد که این دربط بر اید و مردم قبایل رز و متلون می شود
 امیر و من و من و من بخاطر وی راه یافت که بحیثیت بجای میسرند
 مراجعت کرد این مردم هم مانند کثایمی که با آنها خواهد و یاد خواهند
 که بدینتر همین است که مجلس ساجده سران و سپرداران را جمع ساخته

رو فتح امیر حسین اتفاق بدو دستم نمود امیر مصحف که سازند
و مجلس ساخته امر با حضار ایداد و بیایان نموده تا یکی اتفاق
عند بر سر اند چون تمام الویس جنتای و امرای عظام و ثقات
کمر اطاعت بر میان بستند اول کاری که کردم این بود که در
بها در دریا جمعیت را بر نهادن رکاب برسم منقلای از پیشروان
ساختم و درین وقت مباح من رسید که میر حسین سر و آرم
سه بدال جمعیت را با سپهسالار لشکرین یعنی کرده رسیده می آیند
سپهسالار کوچ کرده از دامن کوه شادیان گذر کرده لب لباب دره
گرفته در حوالی قلعه البرز کوه نزول نمودم درین وقت مباح من رسید
که عنوان کان امیر حسین مامرای احشام آمده اعوای مردم می نمایند
که باین زمان که شمار رسم و قانون ترکان از برهم رفته است
غیر توره کرده از قانون و توره و ترکه که بیرون رفته مرثیه خانی
که با ولاد چکنی خان میرسد چون این خبر بمن رسید بسیار
امر با حضار نمودم که عرض من ننحیک امیر حسین رفیق
میدانان است که رعیت و سپاه و اهل الویس را

1

بیرون از آرمینیا
برای صحرانوردی

113

خود را رسا از چنانچه در این نگاه پایش آمد بر سید عالم
اسبی که سوار در برسم دوشه آمد با انگشتان زده مرعله از غم شش نه
نگذشت ز بود که با چنان زخمی روی بر فوج امیر حسین آورده میرسد
علو کرد که امیر حسین حصار بند را گذاشته بقلعه درآمد و در قلعه
فراز کرد و امیر زاده جوانمخت با آتشیان چشم کران تیر برد قلعه
بلخ رسانیده خرامان خرامان باز گشت و ببا دران همه دعا کرده
و بای وی کردن من روز دیگر با در رکاب نهادم و شکر بر امرت
ساخته بر شهر و حصار بند بلخ ترک تا زنده بودم و جنگ انداختم امیر
بالای حصار برآمده بر تنهای خود را خود را ساخت و بوزم جنگ که
جمع را از قلعه بیرون فرستاد و از روز جنگهای مردانه از ببا دران
ملاحظه کرده شد اما چون امیر حسین خود را کمین و در می خانه
و حال انگشت و سفارت و خواران خود را بعین بیان مشاهده
نمود که بیک بیاد است که چون شب درآمد و منظر
خط نوشتند و فرستاد که من و منی که هر عداوت تو به ما
بیتیم و منی خوش نمیدم و دوستم که عداوت تو کرد

بانه بکت می آورد و بخرم مسید ویدین عذر
آمده دولت و اقبال روی تو آورده بکت و حذران
که بیان را گرفتند بجا بکت کنش کنش آوردن درین طغیان
بنام کوه طغر خود بحث ای از سر خود را گرفته این دیار
آمده بجا بکت میت امه احوال رو نه شود من مدعی می
مبول کردم دیوی نوشتم که یکی از فرزندان بفرستی که در
حضور امای الویس مشومات و نوکران تو که همه آزرده و خسته
و مجروحان را از اسبانی اسم که کرتندی و آسپی بتوز ساندوی
بسر بزرگ خود را بیرون فرستاد من در حضور امرا و ایراق
و در ادم که از پنج برآمده بجا بکت مکه معظمه متوجه شود و من
بوی کنه ز ستادم که تو برادر اهل و مایحتاج ضروری خود را
بدرفه مرا همراه گرفته بجا بکت مقصد روانه شوی بر سخن قول
من استناد نکر و شکاشش خود را درین دید که نفایس جواهر خود را
در جبهه فلند وار براید که خود را با سستی رساند داخل محل ارم
زیرا تیر تا کرده تیر لباس داده از میان چشم خود پنهان

می براید و در بخت بر شتم می شود بخاطر شریک
مباد و ایرایشه پسند پناه مسجد جامع می برد و بنام می بر
و در قفصه حار بنان می شود و مقری مسجد محبته اذان گفتن
ایده چون بخت این حسین می افتد و برای شناسند میر
عقد می دارد و بقری می دهد که سر او را فاش می کند و
از دهم آنکه مباد و ایرایشه در درگاه من حاضر آمده بانگ می کند
من یا حصار روی ام نمودم چون حاضر آمد میارم من میارم
که من بیالای ساره مسجد محبته بانگ می داد گفتن بر ادم ام
آینجا دیدم و این عقد می دارد و بمن داد که سپر او را مخفی دارم
من بقری گفتم که رفته بایر حسین خبر رساند که هر طرف که
خود را مخفی کرد اندک کسی در آن سپند و سر خود را گرفته از تنزیر
ایمیر حسین از ترس جان بر آمده در زیر منبر مسجد بنان می شد و پرتو
که معاندان روزگراں در خون خوانان امیر حسین برین خراگاه
شدند و حشر کرده روی میگردانیدند و در اسب اگر چه میزدند
حاضر آمد و درین امر نمودم که در اسب ابدل می نمودند

الواسات و قشونات جمع شده در مجلس داد و ستد بروا شدند
 پرستش نموده شود مجلس ریغوی امیر سپهبد چون امیر حسین را
 بجا اول نراجی سپردم دوی گفته و ستارم که با تو عهد است
 و قیون است مصحف خدایر از کرده ام و ... و نفی
 عهد نگنم الحال من بر همان عهد خود تا بتم این نیت بدوی که بر سر تو
 از اتم الملت است مصحف خدا و رسول خدا ترا گرفته مرا مطلقا
 بتو کاری نیست اما من از عهده میجویم امر او الواسات و قشونات
 که بخوان نوشته اندخی برایم چون پیغام من بوی رسید از روی
 مجرب مشککی پیش آمد من هم ویرا تسلی دادم و حکم با حضار الواسات
 را نمودم چون تمامی امرای الواسات مجلس در آن اجلاس
 و یکم با حضار امیر حسین نمودم چون ویرا بمجلس در آوردند
 خطاب نمودم که کلام خدا و نقض عهد ترا گرفته تا کن
 حال بدین مقام آورده خاصیت دشمنی نقض عهد و پیمان من
 برایت در نیوقت بر زبان آورد که بت نقصان نکشدم و زبان
 در میان درست بود زایان درست من در حضور امر اکبرم

که امیر حسین را آن من ادا نمود وی از فرورده پنداری که داشت
نبرکی گفت اگر من نمی بودم امان نمی دادم چون من نونیم امان
نمیخواهم من این گفتم اگر بعد که من نونیم که امان نونیم و بدی که
و نقض کرد رسول خدا را کردی کردن شوم و این را امر
کیفر و زلزله دعوی خون برادر کریم و یراتیکس ادا و حکم با خدا
شیخ الاسلام و قاضی و مفتی نمودم در بیوقت امیر حسین
بر نشان بر غصه در آمد که امیر حسین خانهای ما را خراب کرده و معیشت و کما
بر مانع ساخت و چندین مرد صالح از شایمان بر نشان تقابل کرده و ششم
محمد پسران سله و زبغزاید در آمد که هزار خانه الوکس من چندین ست
که از غلام امیر حسین سرگردان و حرا هم میگردند و چندین مال و منال را
بغارت برده و دیگر اموال را هجوم آوردند و بکشتن وی که کشته شدند
در میان بود خون بچوشش آمد و از او بسیار بر دامن هجوم آورد و
علاج نداشتیم چرا که هجوم عام شده بود و دلهای خلق از امیر حسین کشته
بود من از علمای در بیوقت سوال نمودم که در باب کشتن امیر حسین چه
ایشان گفتند که اگر از زمان مغتولی که امیر حسین کشته شد

والا قتل است چون سخن علما مسلم و بیان سعید مکی از ایشان
 که از نوکران امیر حسین بود گفت یا امیر امیر حسین ایضا و از آن مجلس
 بسیاری رسانید و کارهای سخت فرمود و طبع در میان سال ایشان
 یکصد و هشتاد و سه را بپند و زنه الا که فشار میرا شب روز از روز
 هزار و نه فرمود و وزن که در زندان امیر حسین بودند نجات یافتند و کفتم
 چه بودی که این ندای منوچهر ازین می بود و نادای کرد
 نیکرانه مکی از علمای گفت در نوامیس الهی آمده که شش بودی و شری و بد
 از قیام ناپروکروم و واجب تر باشد چه آدم شری و بد نفس آدم ترتیب مقدمات که
 چنین کنم و جهان کنم تا ایندای لفظانی برسانم طریقی رسانند و حشرات بخور
 تا از آری بدیشان ز سر از آری برسانند و درین وقت که این سخن من
 و عوام اسل مجلس رسید قتل آدم شری و مودی واجب است امیر الحجاب
 که حاکم قندوی و سپهسالار امیر حسین بود چون تکه تر ساف و اید که راضی
 امیر حسین نجو اسم شد غلو آوردن من بدیشان کشتم که امیر حسین بدست
 نمیشود و از مجلس من خاستم امیر ایضا آمدند که حکم من
 یا واجب شده و امیر و امضای این تالی بنمایند من از ایشان

ملت امیر حسین ایدم گشتاب و سبلا تا آنکه ویران زنده گاه دارم اما چون
خبر بخوابست امیر حسین و از خون دعوی برادر میسر کرد و امیر او بجای و شاه
مجموعه او را نزد امیر حسین چون آمد که هجوم غالب شده است در جلالت
خود را از مجلس برین انداخته بکند نشست و درآمد و میگردیدند
میگردتا آنکه خود را بجز از خوابه عکاشه رسانید و نوکرانش را بجای نشاند
محمد شاه امیر خیر و امیر مرید ویرا تقبل او کردند و از ارباب
سعید خان و نور و سلطان که نیران امیر حسین انجا بودند در آمده تهل
آوردند و جهان ملک خلیل سلطان کریمت بجانب هندوستان
رفتند و مرا از قضیه امیر حسین دل بدر دادند رفته بروی نماز کردم و ویرا
نجا که پیر دم و تفصیل خویش این دو فاین امیر حسین که بدر گئی
و اما که جمع ساخته بود بر امر اقامت نمودم و روزی دیگر
ساخته خیل و ششم و یا فرمودم که ضبط نمایند و حرم سرای ویرا امر نمودم
که سربازان نقل نمایند و درین مجلس سیاه پوشی مجلس من در آمده
از وی پرسیدند که چرا سیاه پوشیده و جواب داد که باری است
و از غم وی سیاه پوشیده ام کی از علما گفتند که اگر گشتی بود و

جوانمرد و بخوری من از انهای مجلس که رسیدم بهترین خبرهای عالم
به خبر است که یک خبر را اختیار کرد و گفتند که قلم بهترین چیز است
دوم عرب است که صفات نیکی از آنست باشد و بهترین خبرهای عالم
از من بدست که بشنود است بدو سی و دو سال است که تحت شمشیر
که نظاره و بجزل و جمل و پیم و ترسیدن از از صحن و خدا نافرستی و صوف بود کل
سایه سخن مرا پسندیده و داشتند و دعای دولت من کردند
و در مجلس امیرین جلوس سلطنت نشستم چون عرصه توران رسید
شاه و بنیان امیرین پاک ساختند که سر می آمد سلطنت توران رسید
شدند و سر یک خمر و برنجیل و ششم خود شش خواستند که لواحق سلطنت
نرسد از تیرگی از ایشان شاه محمد بدشاهی بود که خود را یکی از شاهان
بشاهان میدانست و دیگری امیر خیر و که خود را داماد خان داشت
و حاکم خدایان سر گرفته بود و سیوم ایشان شش مجریان سلدور
که خود را صاحب نزار خانه ششم سلدور میدانست چون ترانه ایشان
سازیدند رسیدن بر دو بار برایشان خود ساختم چون این خبر
امیران بجز کات رسید به این صفت و با اتفاق خانزادگان ترانه

و خاتره او علی اکبر امیریارم سلطنت با برهم طوی طلب داشت
و بعد از انقضای محله سن بر برادرش که سیجمن در آمد که الحمد لله
ساعت تودار انجمن خاسل حکام شرفه پاک شد اگر اتفاق بود
یکی را در میان خود بر دو حالت اعتدال و بعد از اتفاق جدا گشته
نفاق نماید و بلکه طوایف متغیر شود یا سرقه است که کفار همه بر
مستولی شوند و به کناش شتاقا ضا نماید بمن شب دشمنان
که این ایشان امیر شاه محمد و گفت ما چهار برادریم ملک تودار این بقیت
برادریم نیست میکنم و سر یک قیمت خود را ضبط کرده قیدی را آوریم و کاکا
بر سر ما آید ما چهار برادر اتفاق کرده برفع دشمن که نمیدیم بر او ابر کات
گفت که تفرقه موجب نفاق و سلو است اگر در ملک حاکم حاکمین
خدا بودی یکی خدای زمین و یکی خدای آسمان پس چون
که حاکم و که خدا و ملک یک کس باشد تا علامت تو حید ظاهر و عجز باشد
امیر محمد پان ~~سلطان~~ گفت که ما هیچکدام نوده چشمه که بر سر خانی ششم و
اطاعت ما نمایند سرش میگری بخیلی که در کشت و یار است
نشانید و اسیر نمود و سر به سپاه آوردن باشد

ابو البرکات گفت در مسلمانان کجای او باشد که شما کافر بجهت پیر را
مطیع دی شوید چنانکه هر یکی از صحرا نشینان شربت است که شمشیر در دایره
بر مسلمانان غالب شده شما را از دست امیر حسین گرفتند و صحرا را از دست
دوای نسیم در راه دفع امیر حسین نهاد و شما چنانکه هم از دایره ای اعتقاد برید
راست تیر به بد دشمنان گرفتند امیر حسین محتاج نبود و الحال هم محتاج نیست
چون سخن بسیار شنید امیر ابو البرکات گفت ترکانه بشما سخن میرانم شما
همه مسلمانید و بروین اسلام ثابت و راجع است محمد صلی الله علیه و سلم
خاست که رسول الله ملک را از شیرین و کفار و یهود و نصاری ضرب
شمیر قهر و جبر گرفت پس ملک ملک محمد رسول باشد و بعد از وی
خداوند را شهبان با جماعت تصرف در ملک کرده اسلام را رواج
دادند و بعد از خلفای راشدین ملک محمد بن آل محمد است که بارش
بر ایشان رسیده و ایشان کس را که خواسته اند نایب خود خسته
اند من امروزه از سادات بنی سینم با جماعت و اتفاق سادات بنی
امام امیر تمور را نایب خلفای راشدین دانسته بر نیابت او باقی
اسلام و اسلام توران امرا را حکم و امیر اسرا را سلام میرانم ایشان

چون اتفاق خواص و رام مطلع شوند که ولسهای خلق بمن رجس شده
امیر و گفت قمره پسر بزرگم بنام کرس فرمود باید تا کس اطاعت و
نمایم امیر ابو البرکات محمد از ^{دین} سببا نام من نوشته در زیر مصداق نهاد
گفت دست بزرگم را برده رقعته پر از زاورید مرتب این کار کردید
مرتب این کار رقعته سلطنت بنام من برادر ایشان خلیف شد پیش
که از قمره خود انکار نمایند روز دیگر امرای الواسطه و قشونات بر
درگاه من جمع آمدند چون امرای سرکانه هجوم عام را دیدند اسیر و کشته
میدیدان سگد روز و امیر شاه مجید بخشی که مدعی امر سلطنت بودند
من در آن روز از نو زدند و بعد از ایشان او لجایتی آوردی و اسیر او
و امیر سارفع بونغاز از نو زدند چون این شش امیر عظیم ایشان بودند
نموده مبارکباد گفتند سید الوبرکات و خانزادگان سرور بالاف
امرای من که در محابس حاضر بودند چون امیر سارفع بونغازی علیا بر
باکوی برلاس امیر مویدار لالت و اسیر او و تربزان و نندگ شام
ارغون باد و از ده امیر امیر الویس برلاس و لالت و خانزاده
بر طنت دست جب من مال زده استاده شد انگاه امیر ابو البرکات

میآید با اهل مجلس خطاب کرد که یا معاشر السالکین بهر فرد
 که در چیز کران در میان است خود میداند که یکی کتاب و
 دوم فرزندان خود را و امروز آن دو چیز در خانه داده امیر است
 اگر دعوت نمایند بهره مند در دنیا و آخرت گردیده اگر بخواهند
 نمایند از دنیا و آخرت بی نصیب گردند انگاه مصحفی که در پیش
 است و بر سر یکان یکان از ایشان نهاد که هر کس که باین
 مشحف برآید و درآید و سر کس در افتد و بر افتد اینان همه
 و اطمینان بر سلطنت من اجماع نمودند و بیعت نمودند و در
 قدم در مرحله سی و پنج سالگی نهاده بودم چهار سید عظیم
 که یکی از ایشان سید ابوالبرکات و دیگری امیر علی اکبر دیگر
 امیر ابوالمعالی و دیگری امیر ضیاء الدین بود با روزهای مراحت
 گرفته بر تخت سلطنت نشاندند و چون بر تخت سلطنت نشستم
 مصحفی که به من رفیق من بود قائل گشت دم که سلطنت من پناه
 در سعادتم خواهد بود این آیه بقال برآمد قل اللهم مالک الملك
 موتی الملك من تحت و تزرع الملك من تحت و علما که در پای

ما فرمودند در ضمن این آیه مفسر ما و بحث کردند و تا تمه
عوم دولت را خواستند و همچنین خواص و خواص بدعای دوستی
دست بردار گشته تا آنکه خواننده اهل علمای معظم او را
آمده دور وید زانورده استاده شدند و همچنین سرداران
و اشراف فوج ایستاده شدند و بسیار سپاه و رعیت بفرزاد
میار کباب گفتند من در روز جلوس بنده او افتخارات
و ایستادن برای سپاه کردم و صادرات و علمای و شایع از دست
راست درون و از بر در نگاه من اجل اسر نمایند و اما بر سر
امر نمودم که بر دست چپ اجل اسر نمایند و با واران و تو را بسیار
امر نمودم که بر عقب تخت اجل اسر نمایند و با واران و تو را بسیار
و شفا دلان و جوادان و قزاقان و ازاد در پیش روی خود و درون
و دوازده سال و این کردم که در بیدار در پیش روی بستانده
باشند بر سر دست راست و بر سر دست چپ و بر در عقب
و دیگر سپاه را علی مرتضی در حلقه امر نمودم که بر صف
اجلا اسر نمایند و بر سپاه را امر نمودم که بر صف عقب بایستاد

تو که مجلس سلطنت خود کردم در نمودم که آنچه در بقول من ز
دستی بود دست محمد را حاضر آورد و در دست او
بیاورد آن یک سبزه علی در دست در به دست که دم در با
و نقد و حسن و کلاه و اسب و شتر و نقد و نقد و شتم تمام
از مجلس شاد کردم چنانکه از برای خود آنچه پوشیده بودم همان
ره بود اسب در طویل و زیاده از دو اسب مانده بود و یک
امیر بیا که طلب داشت از ابوی ازانی و شتم و از برای من یک شتر و یک
اسب و شتری و ترکشی و نیزه و جامه که در بر داشتم چیزی دیگر باقی
نمانده بود چون این بخشش و انعام و امانت چندی و الواسات
و قنونات دیدند همه آمده زانو زدند با اتفاق گفتند که حالی و سلطنت
یک کی سیزه کا حق دور یکی از محسوران من ز آمده گفت که هیچ
در دست و این خانه من گشتم که اگر من پاوش شتم ز ما و ما لای عالم را
من است آنچه اشیا نزد کسی است از من است و این تحویل داری
و ما میزد و اگر پاوش شتم آنچه باقی مانده آن هم من نخواهد ماند
و من و شتم و در دم جبار و دیوار زبونند که صغار و کبار و ترک و قاجار

و تمام دنیا و دنیا را با کار و مالی ارض در میان باشند و بیفتند
حد ثا و دلا و ... سرنا صاور و مردم بر کت کار و پیکار
دکایک من میسر باشد و ده اند و بدینا کرده اند و غنیمت انگیزند
و دست خود دانستم و گینه و شقام ایشان از دل بیرون اگر
اینهاست نظر و شمال باشند و آنچه از مال و مالی من در ایام سر
و روح که بتدراج سر پس بوده باشد بوی بخشیدم و در
امیر حسین غدر سر جای باشند در میان باشند و آنچه از مال و اموال
امیر حسین نزد ایشان می آید باشد بدینان انعام نمودم و انکار
امر نمودم که سرنا صاور و شادمان و قند در ایشان و اند جان
در کستان و کابلستان و کاشغر و تاشکنت و خجند و حصار و دشت
و حد و دوار زم ... به حال خود بوده در رکاب خود باشند و
سابق مصیقت الاحوال زنده امری که موجب انقلاب و تغیر باشد بخاطر
یاد نبرد روز عید الفطر و رمضان مسجد جامع بلخ در آرام و غار غریبه
مسلمانان من افتد اگر دین بدین گفتن که من خود را این است
منه انم مسلمانان بلخ گفتند که ما امیر را نایب خلفه است و ...

و روح دین اسلام می شاریم و حافظ بلاد و امه دانه و عباد و امه تر
او پادشاه و نویسنده ایم و ابا باشد که از او بگیند نگاه خطیب منزه
و بعد از حمد خدا دست رسول خدا و خلفای راشدین رضوان الله
اتبعین خطبه را میخوانم من ساخت بدین عبارت که اللهم
جوشن المسلمین و سر امامهم ان کانوا حیث کانوا این شایسته
معنا بهمان بیان الدوله السلطان الاعظم الاعلى
و خان المعظم السلطان العالیان الخاقان ابن الخاقان
ایم شور و کوران خدا به تعالی ملکه و سلطان و با قاض علی العالمین
عده و احسانه چون از صفا مسجد بگذرد مجموع مکارم انکار و انکار
و امرای عیثای و رویا قات و الوسات و ثنونا مت آمده مبارک
گفتند و چون از مسجد براهه یا در رکاب سوار و قاضی سران و سر داران
در رکاب من مرا در قبول خود و در دین این را از احترام نموده
عید بدین انوشیروان سعادتم و در خدمت بورت نمودم و در
که از زاده جرم بر لایس بود و حاکم پنج ساختم و دستور العمل بود و این
و این که سپاه و در دست چگونه سلوک نماید و با عیب خود و

دوم ماه شوال که سینه قدم دوسن سی و پنج سالگی شادم ازین
ماده بجایست و از سلطنت سمرقند عثمان عزیت سعادت دادم
از روز در کنار آب چون که از اینجا تا اینجا می رسید و ای غم
در آن کنار آب مجلس داشتیم تا آنکه اعدای از خطین بر ما
درین مجلس شیخ حسین مدنی از ولایت خوارزم رسید و داخل مجلس
من از وی سوال کردم که از تنگروی خالی بظالم چه عذاب خوا
صدای تعالی ظالم را مخاطب فرموده که تراست که مرا یا و کنی مرا یا دانی
من ترا لعین یا و خواهم کرد و تو ظالم را لعین سنده است که ظالم را دانا
و آخرت در ظلم خود گرفتار است انگاه گفت که عذاب پادشاه را
کافز باشد کمتر می بود از پادشاه ظالم اگر چه مسلمان باشد و همچنین
سخنی از کافز بخینا سر خواهد بود من چون این دو سخن شنیدم عدالت
سوار خود ساختم و از آب چون عبور نموده در جلای کیس نزل نمود
و اعیان دکانان و صغار دیکار را در و حاتم و او را قاتل نمود
و همچنین همه پناه من آورده اند و از عذاب کیس سوار شد و در حواله
عثمان یار کشیدم و اعیان را کای برداشت و اعیان همه رفتند با

آمده بخاک و دندان روزی چون روز جمعه بودم از راه مسجد جامع
و نازیکاعت او آنروزم در محله سلطنت بر پرده دار السلطنت
استان نمودند و خواجہ عسید که مقتدای امت بود مردم را از فتنه
و دعای بمن منع کرد شب حضرت رساله پناه صلی الله علیه و سلم کجا
در آمده کانی کردند که پسران منع دعای یغور کردی وی گفت
یا رسول من یغور زینین بر ارامت شما را بغیر آورده بدان جهت منع نمودم
حضرت پیغمبر مسرور بودند که اگر چه ثجور امتان را بغیر رسانید
اولاد و ذریات مرا احترام و معظم نمود ایشان را دوست داشت
و میدارد و شرط دوستی ایشان بجا آورده و می آورد و شب در راه
نشسته بودم که خواجہ عسید بسراپا رسید و تقصیر گفت و از واقعه
که دیده بود مرا آگاه ساخت چون واقعه را به من رسید
وقت شد و تکی تکی را شکر گفتم و مال بومناست خود را وقت
روضه معبود پس آنحضرت کردم و در تعظیم و تکریم احترام و دوستی
سایات عظام پشتر از پشتر من کردم و از کردار ایشان مطلقاً
تجاوز نکردم و در آنوقت افر نمودم که مسجد جامع در خطه کمر تنه بنا

و بحیثه در وایت ایشان تعمیر نمایند عذر تزلزل و ضابطه و قانون
سلطنت خود را چنین بستم که چون در اسلامیه سهم قدرت
سلطنت نخست لاول امر نمودم که صلاهی عام در ویند که هر
بر من حق سلام باشد بجلوس من حاضر شود و هر چه خواهد این
طلب نماید در هر کس اعی شمامتم از او ان طفولیت تا زمان
بنام و نشان ویرا طلب داشتیم و بنوا حتم و هر کس از بدی
و دشمنی ساخته بودم بدیشان یکسان سلوک کردم و ایشا را در
احسان عقید ساخته انگاه امر نمودم که حکم و سخن من در باب
از من صادر کرد و بر نگردانم و تغییر ندنم و اگر کسی از امر او در اراد
ویرا بر ابراهیم جد سلاطین از سلطنت من حکمی معنی باشد
امر نمودم که در هیچ من سوز نیز نویسند و امر نمودم که از برای
سپاه و امر اعلو و سپاه و امارت و ایالت و وزارت و اون
تزلزل نویسند آن تزلزل و دستور العمل قانون دانسته
مانا پسند و همچنین امر نمودم که از برای بزم و عظیم محفوظ
سرای و در آمدن و بر آمدن جناب و طبع جناب اندر من و در

نویسند و همچنین هم نمودم که از برای رفعت و اولیای معاشقین
 خلقی نماید و در این مجلس میاد است و در ملاقات نامزد کرد
 عبدالمدر را بنصب صدارت و نقابت میاد است و تقصیر کردم شیخ
 را سزا نمی بخشید سید عبدالرحمن مرحمت نمودم و انقضای انقضای
 سید الضیاء الدین مغز نمودم و بسا است و شاخ و علما را در دست
 اندر کن داد و در مجلس بواسطه تقدیم و تاخیر در میان میاد است
 و شاخ مباحات و مناظرات بوقوع آمد و علمای فتوی گفتند که تقصیر
 یزدان محمد برآل چون تقدیم سرام است بر حلال مرا این سخن بسیار
 خوش آمد چون در میان ایشان سخن بلند شد و بجهت سید
 ایشان پیشین ~~مکلمه~~ ماکه کرد و ایشان را بدلیل شرعی پاکت
 ساخت و گفت سرگاه ایماه اربعه و خطایا شریین در غار صلوات
 برآل محمد فرستاده اند و رعایت ایشان میباید و اند و ایماه دین
 و سلف و خاف نماز را بدون صلوات برآل محمد فاسد نموده اند
 سرگاه شمار نماز پنجگانه خود صلوات برآل محمد میفرستید که تقدیم
 و تقدیم ایشان مضایقه نمایند کمال کمالی و دانشناسی شمار از

آل و وزیرت ایمان حاصل بود این سخن و انامیزی تمام جامه
و سیاه سادات بر دست نمود و از انانت و از او گشتن ایشان
جمع نمود و هر کس بی بی بن ازاری رسانید و هر کس رسید و هر کس
که در دولت من خلل کرده بود یا را با کبریات و موات خرابی بود
ویرا تعظیم کردم و از وی آزرده شدم و نیز از زخمی که بر وی کردم از
کردار خود پشیمان شدم و تدارک و تلافی تقصیرات خود کردید
و برادر روحانیت پیغمبر شنیدیم و درین ایامی و الی الله تعالی امیر
سید علی مجلس من در آمد و پیغام رسانید و ایراد بر سادات
بدید که این ایامی از کدام جانب کس آمده وی گفت از جانب
سید علی بن سید حسین و از حضرت خدین حسین بن علی بن ابی طالب
آمده ام که سیرت امر را ملاحظه نمایم من از وی پرسش کردم که سیرت
و صورت را چگونه دیدی وی گفت عدالت را بلندتر از خود دیدم
و راستی را بر دروغ غالب دیدم و صلاح از فساد و نیکو را بر بدتر دیدم
در دات و علم را در مجلس تو معظم و محترم دیدم استدلال کردم
که کفر و نفرت ملازم رکاب ایمانند که بر شریعت و دین اسلام قایم

من گفتیم ای محبی چنین باید که همه چیز را بداند و بسنجد و بناید و بر
استاز دهد و مقدار مرئیه عن گوید و سخن شود و جواب مونس
سوال دهد و ایراد بر کلمات گفت این ای محبی مونس هم و حکمت سخن کرد
پند و درستی که شریعت خواری باشد و در وای نه استی باشد و در
بیشتر از راست باشد و وجود بر عدل را سپیدی زیادتی کند و فنی و غیر
بیشتر از ضلالت باشد و صلا بر علما زیادتی نماند و ظلم و زیاد
و تصرف در حق اناس و مال وصال از مردم بغیر حق گرفتن
روای باشد و زود باشد که با و سلطنت در نور دیده کرد و دینی
درین مجلس حکومت بفرماید و بپردازد و در محبت نمودم بامیر
و امیر سیف الدین و اید انکوتم و امیر عباس و امیر سکندر
عالم شیخ قورچین و علقه سر قوی و قار و استاق بهادر را
طبل و علم دادیم و است دادیم و توابعی کردی میر سایه بر غاصون
استم و امیر حسین بر اسس امیر دیوان ساختم و مهر کلان ^{ادزک} و مهر
با یکو تپور سپردم و خطای بهادر را کلانتر بهادران ساختم و شیخ
بهادر را کلانتر بنک با شهبان نمودم و ان تپور بهادر را کلانتر بنک

نمودم و تا مال بیا در را مقدم آن میک باشیان نمودم و ای
آن بود و اما ای میرزا که... نمودم ای بیاد را سر د...
خانم نمودم و دولت شاه بخشی را صاحب جمع در مدبر انداخته نمودم
که آنچه در ایام در ایام وزیر و عرض را اندوه عایای سرقت و
مع توابع ترخان نمودم که برای آن مال و منال نکیر بدین مع
دادم و اول خللی که در اول سلطنت من بود...
انرا بتدریج علاج کردم یا غی شدن زندگانه ششم بود و حوائج
من رسید که زندگانه ششم که از جانب میر حسین حاکم شیخان
اورا بحال خود که ششم و امیر جاگو مکرر عرض می نمودند
مرا و از محنت من گفتند که تا...
داده ام اگر برای من در آید و الا بر افتد راه
پیش گرفته و امیر میوسی پنهان را امیر حسین هر وقت
من بجانب بلخ می نزل همراهی کرد و در منزل جویم از من که
برستان رفت چون خبر شد و گشته شدن امیر حسین را شنید
عذر تیرس خواسته و اما در نهایت که در این دوام...

وحید اند از وی اعتماد با آنکه محنت بسیار کشیده بود و در
مرتب مردم و سپاه من جنگ کرده شکست یافته بود و جنگی بار
را پیش او فرستاد تسلی دادم چون دلی صفت نبود بجنبش
و شکست خورده چاره و کمر بسته با عیالان خود گریخته برزده چشم
که در شیران علم مخالفت من بر او راجع بود سپاه برده و حیلها
بر اینکست به از شروع در فساد کردن تغافل کرده از لا و نعمت
نکستم و آری سر و شر زنده چشم و امیر موسی سخن نکردم و ایشان را
وجود رسانادم و امر این گفتند که دفع این دو مفسد واجب است
من گفتم اگر من مفسس نفیس متوجه دفع ایشان شوم بزرگی ایشان
در نظر نمودار گردد و ایشان در مقام چون در آیند اگر من ایشان را
سزا دهم چه کار کرده باشم و بگویم که من را سزا داده باشم
بهتر همین است که بر این بدیشان نوشته فرستم اگر نکلین و انقیاد نمایند
چه بهتر والا که بر سر مخالفت باشند در آن صورت سزا دادن ایشان
آسان باشد ویرایع را تعظیم کرد و مد کرد که متعاقب سپاه می بر
و او را بپوشته اند و جز آمدن وی رسانید من گفتم وی غلظت است

تا آنکه میرپرم شاه در لالت که بایر حسین بای بود چون خبر فتح من از
رسید از خراسان بر و سیست روی اطاعت من آورد و در خدمت من
برایان بگو گرفت و ایشان را هماننداری کرده طوی داد و نگاه داشتند
در بند که در من یزید نامی کو ششم که آمدن از بسیار ویر شد اما آن
فرستادم که ترا می کرده سیاه در آن خون روی بی عاقبت تمام
بهادر را در بند کرد چون از بی باکی دی خبر یافتند شمع خفته
بجنگت در آمد امر نمودم که الا حق را بجانب شیرخان برادر بند چون
خبر بر آمدن و توجه بجانب شیرخان مسمع زندگانه ششم رسید
خطا کرده بقلعه سفید و شیرخان پناه برد و دست بخیزد استغفار
بدان او جای توره کفن و شکنجه و در راه نگاه فرستاد و او جای توره
شفیع خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود را دایر موسی اگر بکن
غذر کرده بود دست کردن بر بسته بدگاه فرستاد من ایر می
استمالت و آدم خلعت و ایالت و ایل و الوس و یراقولض نمودم
و مرا کشد که این رای ثواب است که با چنین غداری ایالت و امارت
مهرست شود من گفتم که بهین امان که بوی کردم چنان از غداران و منکران

نخ خواهد درآمد و زنده چشم امیر موسی خاص غنیمتین در میان
بود که مرا بسیار نماید که بوی اسبان بکنیم یا اسنخام بکنیم و اعتبار برادر
کردیم و معر سلطت خود را زانم گرفتیم دوم خطی که در اوایل سلطت
بوقوع آمد این بود که چون از دست زنده چشم در گذشتیم و قلم عفو
در جسد پاره اعمال او کشیدیم و گریه در سلطت من خلل و بوسه
عزیز و قلم در راه عصیان نهاده و لشکر کشیده و از راه است صوای بخ
و تر مدرا بغارت برد چون این خبر با مع من رسید بامدادی که در مجلس
حاضر بودند امر نمودم که از اسبش خود سوار شده هیچ خبر مقتید شوند
خود را زنده چشم رسانیده مال و اموال که از او سات پنهان برده
باز گردانند و فرمودم که یک فوج سرداری از خون شاه بجانب
در آیند و یک فوج بسره زاری عطای بهادر بجانب جیب چون افواج
قاسره ایما کرده قطره زبان خود را در سر مل آب افواج زنده
رسانیدند و دوستی که خود را بدیشان رسانیدند که لذت آب آمو میسر
می شدند در میان آب اکثری از ایشان از سواران عزن شده
و جمیع که در کنار آب بکنک ایستاده شدند بر حرم تیر و تیر مقتول بودند

شدند و زنده جسم کریان سند و ارغون شاه بباله و با انگشت
تا آنکه بنیقت تمام کرختی شیر بیان در آمد و حصار شیر بیان را حکم
ساخت در بنیقت ارغون شاه بن عرضه داشت نوشت که زنده جسم
بقلم شیر بیان پناه بردن در راه او را فر گرفتیم و خطا با در آمده
اگر نمی بگویم رسد زنده جسم از قلع بر آورده دست و کردن او را
بدرگاه حاضر آوریم من در ساعت امیر جا کور اب و خدمت شمشیر
و متبایع قلع کردن داده رخصت از زانی داشتیم و امیر جا کور
و برکن در آمده رفته حصار شیر خان را در محاصره آورده چون بستان
بر سر آمد مدت سه ماه معطل شد و کار به اهل قلع تکی شد از زنده جسم
چون حال خود را تباه دید ما می زیاده پناه آورد و دشمنای سابقه از
قدیم با امیر جا کور دشت وسیله ساخت از قلع بر آمد و بجاییت دی استغفار
کوبان بر درگاه حاضر آمدن امر سرمودم که قاجار امر با استقبال زنده جسم
برایند و دیابا عازو اگر ام مجلس در آورند چون زنده جسم شمشیر
در کردن مجلس در آمد سر خجالت در پیش انداخت و بپوشان کرد
که من حکم یکشتن دی خواهم کردن من بوی خطاب کردم که اگر یکشتن

یک فایده برداشته باشم لیکن من ترا چون جوان مردانه میدانم
 بران مردی بشجاعت تو می خشم نه با آنکه ملاقات کنی
 و با فعل ایل و الویس بخور ایل را رفته سطح کردانی وی بجان
 نفست من بجان خود با میر پیکش کردم من او را نو از سر خودم
 و کمتر زین را داسپ و خلعت بوی ارزانی داشتم دی رفته از آن
 همچون صبر شده در رنده اولی بخور ذیل حلقه بندی در گوش کرده
 کلانتر ایشان را بدرگاه حاضر آورد من در گویاره و بر اینواستم و ولایت
 شیرمازا بوی ارزانی داشتم و حکومت ایل بخور یک ارزانی داشتم
 سیوم خللی که در سلطنت من حادث شد خلل یک بخور بود که من
 ویرا اصیل داشتم از خاک برداشتم چون اصیل بود خود را حاکم
 دیدند اصلی خود را طاهر ساخت و بفران نعمت اقدام نمود و علم من
 بر او اخت و نگر سپاسات مرا عار اند که بر سر دی شکر کشم بهرام طاهر
 که منای ملازمت کرده درین وقت که آمده در سلک ملازمان اسطه با

چون مردی مردانه بود نظر بر مردی دی کرده و بر اینواستم و اینهاست
 دی مجمل شده تمیز برداشت که اراده دارم که سنت عقایدی بنویسم

و کیک را که علم مخالفت را فراخته دست و کردن بسته بر روی
حاضر آوردم من ویراخته من خودم و فوجی سرداری شبنم علی بیادر
یقین کردم که رفته کیک بیادر را بسرا رسانند چون جمعی از ایشان
جلای سر راه بسرام بودند و در کین بودند که در وقت فرصت
برام نمایند لیکن فرصت نیافتند و بهرام از مکر ایشان بخت
و پناه شبنم علی بیادر آورد تا آنکه کیک صف آرای کرده در برابر
علم مخالفت و جنگ و جدال را فراخته درین حال که نظر خطای
بر فوج کیک نیور افتاد آتش غضبش شعله کشید از آب خاتون که
تنها عبور نموده برق کیک تیمور ایشان خود کرده بود کیک تیمور رسید
شمشیر بر دو جلم کیک تیمور رسانید و شبنم علی بیادر نیز از غضب
در آمد و صف فوج کیک تیمور را بر سم درید چون مردم کیک آن فرستاد
و مردانگی دیدند حیرت کرده عنان از جنگ باز کشیدند و آن دو بیادر
مطهر دهنه و رقبه خود آمدند و کیک شبنم از سم خود رنجید
بر یک طرف روئی و کیک را تنها گذاشتند و دشمنان بهرام را که
صل در کار او کرده بودند گرفتند و رسانیدند چهارم خللی که بیست

ما دشت شد آمدن لشکر جبهه بود که طلب زنده جسم دایر موی
که بخان جبهه نوشته بودند که اگر فوج خات متوجه سمرقند شوند
ما بان امیر تیمور راه بستگیر کرده دلایت ما و را و ابوالمو را بیماریم
جبهه خام طبع شده محبت کرده بر پسرین بزرگت در آمدند چون
حضرت آمدن لشکر جبهه مباح من رسید علیهم السلام واقعه را پیش از
وقوع خیال نموده هیچ چیز مفید نلدم و از سمرقند بر آمدم و تا
موضع سنکرینغاج با استقبال لشکر جبهه ابغار کرده بر آمدم چون به
رسیدن من بموضع سنکرینغاج بناگاه مباح لشکر جبهه رسید
قرار بر قرار داده بگره بستند چون زنده جسم دایر موی شیخ
ابواللیث سمرقندی دایر علیه الله الی که حق من بر ذمه ایشان باشد
بود چون کار خود را دیوار دیدند کنکاشش کردند که در شکار قصد
من نمایند تا آنکه در دی شکار برآمده باری بر سر دست گرفته دیدم که
چهار سوار دلاور و دیهای خود را بسته در شکارگاه محله آوردند
محدود ساعت طبیب باز خود را کنکاش ۵۰ مدت کردند و خود را خنم و
نیشیری که بر کمر من بود کشیده عالم کردم و نوه از جگر کشیدم آن چهار

برادران و رسیدن قزاقان کز این سید در زمان بهادران
رکاب مرچهار ابانرا گرفته حاضر آوردند من ابانرا امر نمودم
که نگاهدارید و شکاری که در پیش بود تمام کردم چون بدو ^{رسیدند} السلطه
معاودت نمودم مجلس ساختم و حکم با حضار علی مساوات داد
نمودم ویرغوی ابان پسر سیدم مجلس زنده چشم امیر موسی شیخ
ابواللثه و امیر ابوالعالی چون مجلس منعقد شد از علی سوال کردند
که جمعی بل جیانت شرعی قصد خون مسلمانی کنند سرای ابان
علما گفتند سرای ابان مقاصد است لیکن منو بهت است ^{مجلس}
ابانرا طلب داشتیم و امیر ابوالعالی را مخاطب داشتیم که بگوید
یدرتو و آبا و اجداد تو گویانم و امانت تابع پیغمبرم و مسلمانی تو
خود را دزیر پیغمبر بخوانی حاشا که تو ذریه پیغمبر باشی که با وجود ^{افعال}
درونی که من در باره تو کرده ام و تو بخون من مبادوست غائی ترا
ترا بر و حایت حضرت صاله بخشیدم و شیخ ابواللبت سمرقندی را
گفتم که ترا خاتم شیخ تو بخشیدم در خصلت که نمودم و باید بدوی ^{گفتم}
که میان من و تو پیوند است و من عزیت سینه ام که قطع صله ^{کنم}

بنام پادشاه بزرگوار که در مقبول زنده شدم داده بودم به پادشاه
نعمت پادشاه در زانی بزرگوار شدم هر چه داند بکند جسم منی که در دست
من حادث شد از صفی حسین و ابی خوارزم شروع و در فدا و کربلا
در دست من فرستاده درین وقت کابرد ابی و شیخ خوارزم
در دست من فرستاده داده فریاد درج نموده بودند و نوشته بودند که از
در دست من فرستاده حیوان و حصار کات تعلق بختای و دارد و صوفی
حسین از بی خداوندیافته تصرف در آن کرده ظلم و تعدی را خد
در پادشاه عامل واجب است که داد مظلوم از ظالم بگیرد و من در
در دست من حسین در آمدم که رعایای ولایت خوارزم را
از دست من خوارزم سازم کتکاشش کردم که خود متوجه تیر ملکیت
شوم با فنی تعیین بایم و آنچه در شرق و لم سرزد در تحیر ولایت خوارزم
این بود که چپ انداز بجانب خراسان عثمان عزیمت موقوف
چون از جانب بد عثمان خاطر جمع نمود امید جاگوی پادشاه
و من قزلباشان و صد و کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه
و من کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه

بنام پادشاه بزرگوار که در مقبول زنده شدم داده بودم به پادشاه
نعمت پادشاه در زانی بزرگوار شدم هر چه داند بکند جسم منی که در دست
من حادث شد از صفی حسین و ابی خوارزم شروع و در فدا و کربلا
در دست من فرستاده درین وقت کابرد ابی و شیخ خوارزم
در دست من فرستاده داده فریاد درج نموده بودند و نوشته بودند که از
در دست من فرستاده حیوان و حصار کات تعلق بختای و دارد و صوفی
حسین از بی خداوندیافته تصرف در آن کرده ظلم و تعدی را خد
در پادشاه عامل واجب است که داد مظلوم از ظالم بگیرد و من در
در دست من حسین در آمدم که رعایای ولایت خوارزم را
از دست من خوارزم سازم کتکاشش کردم که خود متوجه تیر ملکیت
شوم با فنی تعیین بایم و آنچه در شرق و لم سرزد در تحیر ولایت خوارزم
این بود که چپ انداز بجانب خراسان عثمان عزیمت موقوف
چون از جانب بد عثمان خاطر جمع نمود امید جاگوی پادشاه
و من قزلباشان و صد و کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه
و من کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه و کالیست و پادشاه

وایت خوارزم در رفع ظلمای که در سلطنت من بوقوع آمد چنین کردم
 که چون امیر جاکو را بجای بدخشان و کامبستان رخصت نمودم
 و امیر داود را بسط ولد دی نین کردم و در سینه سال سیوم از بدخشان
 بود که قدم در سن رفت ساکی نهادم بعزم نجر خوارزم بر امد هم دیگر
 حاکم سمرقند را ختم چون کنار آب همچون نزد افرودم ایلمی
 غیاث الدین که بعد از فوت ملک عزالدین حسین که حاکم
 خراسان بود و غور و کرستان بود و بر تخت نشسته بود در کامنه
 حاضر امد و تحف و هدایای بسیار را بجانب ملک غیاث الدین
 بنظرین در لید و در انجاست و انعام ایستاد که در وقت و ترویج ملک
 غیاث الدین نوشته فرستادم در وقت جامع من رسید
 که افواج صوفی حسین بولایت ما در لید الهی در امد و دست انداز
 میکنند افر نمودم که فرج قر اول بدفع ایشان متوجه شوند چون
 فرزانان سکن و برکن بر لشکر خوارزم نمونک را آمد و غور و کر
 اول اکثر و از ایشان بکشتن شدند و جمعی که بخت نماند
 بفرستادند و بفرم چنانکه پیش میبرد که از قبلی صوفی حسین حاکم

بودند از دهم در حصار کاست متحصن شد سپاه نصرت آثار شهاب
ایشان رسیده حصار کات را محاصره نموده بمن عرض دادند
من بلا توقف پا در رکاب نهاده اینکار کرده خود را رسانیده و از
بکتر خندق حصار آمده فزول نمودم چون لشکریان را دیدم که گناه
خندق فرو اندام همه پادیده شده از آب فرو انداخته و کشتند و
نیز بایست گرفته خندق در انداخته اول شیخ بهادر کشته شد
دست در کشته زده بیالای دیوار برآمد در بنوقت اهل قلعه تیر انداختن
درست کشادند و کشتن بر روی می کشیدند دست از دیوار قلعه می کشیدند
و چون یایشن رسید در باره می کشیدند و با اتفاق جهان
از بخیر آتی انداخته بکنگر قلعه استوار کرده دست در رنجش زده بدیوار قلعه
در بنوقت نیزه داری از بیالای قلعه نیزه بر شیخ علی بها در زود انداخت
جهان بهلوان نیزه از وی کشیده گرفت و فوت کرده دست در کنگره
قلعه زده بیالای قلعه برآمد من در بنوقت طبل کردم و سپاه هجوم آمد
بفصل
بفصل قلعه در آمدن پیرم یساوا که حاکم قلعه بود از آن طلبیده و پادشاه
دادم و مال و منال قلعه تاراج سپاه می شد من سیزده کات حصار کردم

و غیاث الدین ترخان و ابو جایتویوسف دروغ همراه ساخته بجای
دست راست و چپ نقیول حسین صوفی فرستاد و حسین صوفی
خود را از اسبته ~~کو~~ ^{کوه} و من امیر کجینه و نخلانی را سر داده ساخته و در راه
صوفی حسین از پیش روان ساخته و خود طبل کرده از قلعه کاست با درگاه
هناد و ام و ایلغار کرده تا بسواد خوارزم آمد و درینوقت حسین صوفی و کله
بر کوهی من افتاد افغان حاکم کرده بقلعه خوارزم در آمد و پستی فرستاد
که اگر مستقیم خود در خطایای من کشید و شود سرطاعت بر سر فرمان بردار
خوارزم ویرا امان دادیم و اعتماد کردیم که بی ازول مطیع شده باشد عینه
ازمایش امیر کجینه و گفتیم که اگر صوفی حسین از قلعه براید مرا جبهه خوارزم از
پاک کرد و دی حسین صوفی پیغام فرستاد که یکبشار میرا عطا دار
ند اند و از قلعه براید اگر شکر خود را تزو ک کرده براید من با نفع خود آمده
بش و خواهم بپست حسین صوفی از یقینه سخنان امیر کجینه و شد ^{شکایت} ~~شکایت~~ ^{شکایت}
خود از قلعه برآمده صف بربست و در لب آب قارون و در نخی و نخی
رایج است بسورن انداخت و درینوقت امیر کجینه آمده عرض من رسانید که
حسین صوفی را من از یقینه است بشکایتگاه آورده ام من با امیر کجینه و

منووم که با فوج خود رفت راه شهر خوارزم را بر بستند من طبل
کرده سوار شدم و بر سر سربازان که بنک برستم و اول امر
منووم که امیر مزید با افواج خود از بالای آب عبور نماید خطای
را امر نمودم که با فوج خود از پایین آب عبور شود و اقی تیمور را هم
با افواج خود امر نمودم که از آب عبور شود و شیخ علی بهادر نیز با
فوج خود از آب عبور شد و علی بهادر نیز اضطراب کرده در آب
در آید پیشین بدری خورده از آب جدا شد من امر نمودم که افواج
که از شترهای آب عبور شده اند را سیاده از آب نه بریند تا آنکه من
از آب عبور نمودم چون میسر بر سب زدم شیخ محمد بیان سکر و زکا
ترا رفتند مانع آمدند و خود برق را گرفتند روان شدند چون نظر افواج
دست راست و چپ را برق من اقتاد سکر من برکن درآمدند پس
الفریقین از جهات راست و چپ قتال بلند شد و چو لاشن بجای رسید
که بکار در خط دست و گریبان شده خیلی سپاه از خطر من برخاک افتاد
اقتادند چون حسن صوفی حال خود را نباه و دیگران که در راه بودند
از دردم آورد و امیر خسرو از حال غمان گرفته و راه داد و سپاه

افیت قرین حساب از خوارزم را بجا آمده در او روزی در علمای شهر
کار بر اصل قلعه شکسته تیره می نشستند در می وقت صوفی حسین که داشت
جان بقی تسلیم کرده و برادرش صوفی یوسف بجای وی نشست و شرف
پیردن فرستاد و عجز و نیاز و شکستی پیش او زد که من یکی از بند
درگاهم و قبول اطاعت و متابعت می نمایم بشرط آنکه موصلت بین الطائفتین
بوقوع آید و دختر مرا که بنشیند بخان او زنک میرسد بامیرزاده
هبا بگیرد نسبت شود تا من بوسیله وی دست در دامن متابعت
بستوار بدارم و امر این را می دانم. او بپشت راضی شد و من عجز
داشت نوشتم من قبول کردم بشرط آنکه بکاماستگان امیرزاده
جبا بگیرد و از خوارزم بدارید و برین تقدیر رنج بسته دادم و بجا
سرقتن عثمان غنیمت معطوف داشتم و باطاعت و اسودگی
در سرقتن بکبرایم تا آنکه امیر بخیر و خوشدانی نفاق کرده بصوفی با
چشم کرد او را اغوا کرد بر آنکه علم مخالفت من برافرازد و کاماستگان
امیرزاده بجا بکشد از نو از بیم مغرور گردانند صوفی یوسف اول گفت
امیر بخیر و اعتماد نکرد و بجا از اطاعت مستقیم می بود تا آنکه مرتبه دوم

امیر کخیز و قصد کرد و از دوشان خود شاه محمود و عازیر بخوارزم فرستادیم
رفته از بواسط کخیز و صوفی را اغوا نماید تا علم مخالفان را بداند
و از دین رفته لوبی ملحق شود چون این عهد میان ایشان بسته شد
صوفی یوسف علم مخالفان را فراست ششم ظلی کرد و سال چهارم در
سلطنت من حادث شد از اتفاق امیر کخیز و دشمنی بود که در حین
در خاطرش مکرور شده بود که کاش می این بود که بر سپیل دوست
صوفی یوسف بخوارزم رفته ولایت بخوارزم را بجد از صوفی یوسف
انتراع نماید و بر من برآید و شاه محمود بخوارزم را که از جانب خود بخوارزم
فرستاده بودند میان صوفی یوسف و امیر کخیز و عقد موافقت برست
و اتفاق نام نوشتند که با اتفاق بر من لشکر کشند صوفی یوسف
سخنان امیر کخیز و فرغیده شده از قول و عهد خود برگشت و بغض نمود
چنین قسم بردادند که صوفی یوسف لشکر خود را از است سازد و امیر
کخیز و در شهر که لشکرها در مقابل در حیرت غایت بگردانند
خبر مخالف صوفی یوسف بر ماچ من رسید و از آنجا
امیر کخیز و من در پایت عهد نامه امیر کخیز و در

که بعد از آن و دشمنی من بفرمانگشت بر سر اتفاق کرده اند من بفرمان
را انعطاف دادم و در عین حال که قدم در سن جبل و تبار سالکی نهادم
بفرمان شکار از سر قدر بادم و کشتن کشتن کردم که امیر اکبر و زکریا
صوفی یوسف باز وی خود میسر اند بطاعت و بر سر صوفی یوسف ایستاد
کرده در ایم جون در مقرر از قرشی نزول نمودم مجلس ساسم
با حضور مجلس علماء و شایخ و امر انمودم و حکم کردم که امیر کبیر و زکریا
اوردند من عهد نامه امیر کبیر و صوفی یوسف را بر او کردم و یکصد و کشتن
که جوانان جون خطا و مهر خود را دیدند و سرش را بخل سر در پیش انداخت من از
شرم او نشسته شدم و بی انتقام داد که من را و امر کرده سیاستی که امیر
بناظر رسد حتی انم بدان سیاست زجر نماید من سیاست او را درین دست
که فرمان بکجا امیر شیر بهرام از زانی دارم چون میلند او و کبیر عداوت
قدیم است کبیر را بوی سپارم سرجه داند بوی بکند و از مجلس رخت
یا در کاب نهادم و بکشتن از زرم ایستاد کردم چون از زکریا خوازم
عبور نمودم ^{عظام} کبیر را بوی سپارم سرجه داند بوی بکند و از مجلس رخت
و امیر زکریا محمد قبا میری خود ساختن خازنه خاتون که در حاله زکریا

امیرزاده بود بارمغان و تاجمل بسیار شفاعت رساناد و خانزاده و خان
سیار نصیب زبان و خوش گشتار بود و مجلس اول بمن گفت که شاهنشاه
آنست که بر شاه و کد ایچ بشد و خورده برایشان نگیرد و اگر جریمه برایشان
سماد شود صفوانید و دشمن اگر چه دشمن باشد چون زانو زد و فرود
آورد و دشمنی نماید و پادشاه آنست که هر کس را بر دارد و نیندازد و آنچه
بدهد بر من بگیرد و دشمنی چاکس را اعتبار بر ندارد و دشمن را در نظرمان
لیکن حقیر و سیاره هم شمارد و انگاه انتما کس جریمه صوفی بویست نمودن
در عومن سخنان و خوارزم را در زکاپن وی گفت بصوفی بویست آدم
ویرا در سلک کاشتهای امیرزاده جایگیر مشط و استم و عنان عت
بجانب دارالسلطنت سمرقند معطوف داشتیم و جمعی از ارباب یقین
نمودم که خانزاده خاتون را متعاقب سمرقند آورند چون سمرقند زود
نمودم امیرزاده کا در بلاس که استنش بقرا جا دیوان مشی شد و میر
داود در لسانیتور بجانب خوارزم بر آمد استقبال فرستادم و آ
جامه جوان بکمالی خوارزم سپیدیز صوفی بویست کعبه از پاسره لازم
تعظیم بجا آورده و بهر یک رومغان گذرد ۱۲۰۰ بن خروانه مرتب ساخت

و در آن روز خاتون و آن درگاه ساخت جمله اطاعت و تابعیت
کندش کردند و از خاتون و آن درگاه و امر الحوالی سر مقتدر رسیده و خوان
مقام و امر نمودم که رسم استقبال بجا آورند و پیش منظم و مرتب
و امر نمودم که درین بزم سادات و قضا و علماء و مشایخ و سایر اگرایان
جمع آیند و امر او را در آن وسیله و بهادران علی مراتب در جانشین حاضر آیند
و امر اسام طوی بجا آورند و در مجلس طوی منعقد شد و امر نمودم که سادات
و قضا بموضع شریعت مطهره مطفوی علیه افضل الصلوٰه و التحمل النجیات
برگذاشته و الحمد لله علی ذلک سفینه علی که در سال پنجم در سلطنت
من حاصل شد و آنرا تهنیت پر و شیرین علی کردم این بود که چون در آن
قدم دزدان و بل و نوح سالکی نهادم بمساح من رسید که قمر الدین غلامی که
سالار حبه است شمشیر برداشته که من را در آن شهر از امیر متویر حضرت شمشیر
میکرم با آنکه بود در کمال برودت بود سوار شدم و غیرت مرا در آن
میدان با آنکه در آن شهر من را با یلغار کرده آمده در راه قتلحان
نمودم آن را با آنکه بود و یار جمع او بود و از شهر بارافروختند
و کوشتهای با بر زدم و از آن برت و برین گشت و جابا بیان

ماجرایند و من در آن رباط قشلاق اندازیدم و حضور می کردم
و امر کردم که کسی از برای خود پناهی نگیرد امر آمده زان دانند که ستم کنند
و خودت کردن اولی باشد که چهار پایان بسیار تلف شود من گفتیم
نبایستی که از ستم قضا بدور بگشتن و مراجعت کردی چه نقصان
آورده در اقامت چندین پانده است و آنچه بدید که همه چیز از برای عمر
حاضر است و سلاطین را غرمتی می باشد که بر سر سر که بران غرمت
بندند از غرمت خود بزرگ دارند و حکمی می باشد که هر حکم که کنند احکم
خود بزرگ دارند من غرمت بستم که عمرالدین را النوع سور کا توبه و دیگر
مایم و مدت اجل روز در آن رباط بسر بردم و چون شدت سرما که
شد امیرزاده عمر شمشیر را مرادل ساختم و شمشیر محمد سپان حلدور و شاه
بهرام را که امالت و ایل الوکس حلایر را بوی از زانی داشته بودم با
افواج و در رکاب وی نشین کردم چون امیرزاده و امرای عظام
موقع حظه این نزول نمودند خبر قمراندیج بمابع ایشان رسید که بخواه
خود در کنار که غنود با شمشیر بسته در میان و این است که راست
امیرزاده اعظم نگید بر عنایت الهی کرد و سبانه پیکار کرده بود

چنان آوردند و فرستادند دست و پا کم کرده اگر نشسته در دره بر که خود بیان
تخصیص چون صبح بدید از بار آمدن قمرالدین ایچند و سپاهیان
در هم آوردند و روی بجانب دره که قمرالدین بدان سپاه آورده بود
آوردند از روز لشکر حبه و قمرالدین حمله اندوزی کردند چون شب در آنجا
نیارده فرار بر فرار دادند و باز مانده گان لشکر حبه و کفار ایشان
و اکثری طبعه شیشه و تیر شدند چون عریضه امیرزاده جهانگیر
پادر رکاب نهادم و ایغار کرده وقتی رسیدیم که سپاه امیرزاده جهانگیر
ایل قمرالدین را تاملان و تاراج کردند پس بنده من امیر داود و حسن بهادر
و جعفر بهادر را از عقب قمرالدین بعتن کردند و در انجالی شدند
و فرود آمدن نکردند من آمده در موضع اتی تاق نزول نمودم
درینوقت بمساع من رسید که حین بهادر در آب غرق شدن
رفتار ایشانرا بدنباله قمرالدین بقال بگرفتیم و امیرزاده جهانگیر
را با فوجی از سپاه تعین نمودیم که در گرفتن و بدست آوردن قمرالدین
سعی بکنند و پیروز شدند و امیرزاده جهانگیر و قمرالدین را گرفتند
که کوه و دره بدیده و پناه ویران شدند تا اینکه تمام اسباب اراق

اورا باز دید کردند و او با سفت کس بر آید در اوستان سرگردان شد
و خواینج او تمام با مال و اموال بدست در آنکه نویسد انچه انظم
ست است که قمرالدین را بگیرد دست باز نهد و چون کوستان
بر از درشت و مناک بود امیرزاده اعظم پیاده شش بی برگی
تا آنکه بر آن چشمه رسید که قمرالدین نشسته پشت بر سنگی نهاده دم
که پریان و پیاکان رسیده در آنکه نه چون دست در قمرالدین
اند چشمه جوانی که شکل و شمایل مانند قمرالدین بود فریاد کرد که قمرالدین
منم ایشان ویرا که داشته آن بوار را برفتند و سفت کس که همراه قمرالدین
بودند گشتند و رفتند و همه کوهی بدو فرود آمدند که قمرالدین همین است و قمرالدین
برآمده خود را در منای که بهمان ساخت چون امیرزاده مظنه و مضرب گشت
و قمرالدین با بان مفتکس در نظر من در او آورد و مردی که قمرالدین را می شناسد
گفت که این قمرالدین است و قمرالدین بیت ایشان همه گفت که ما چون خیمه
تعمیر الدین ششم خود را فدای وی کردیم برایشان فرسین کوهن
کردم که چون می مکد بجا آورده بمقدار که دست بر آمد الفقه که
الحال قمرالدین در خواب شد و قمرالدین قلم را نشین تمام با اخله را که ششم و پا

و در رکاب خود بر استقامت نزول نمودم و از آنجا که کرده بود
آبشاری است و چون جلای آبیاری بسیار گشت بود فصل بهار و آورده
بود مدت زمانه در آن سرزمین بساط غشت گستریدیم و از سر شاه
که از میر سرار آن زمین بود آمده بهر بساط پوشی شرف شد مرا هم ملوک
و مهمانی تقدیم رسانیدند و عرض مهمانی وی ایالت اعلیٰ سائار او غلان
و چین را بوی وزانی داشتیم و مرقند غنان غریت مراحت معطیات و
امیرزاده عمر شیخ را در اند جان حاکم ششم ششم حلی در سال ششم
سال ششم اسطوت من بود حادث شد و من قدم در سن بل نشینان
نماده بودم ساربع بونا و عا د شاه بود که چون از این سال و از
اه ان میزد برای بلکه ویرا فته تربیت نمایند رفته بوی سپوشند
بنام جت کس فرستاد و از روی بنر شکلی طلب که یک نرد و شکرا غنه
طاب داشته با عوای ساربع بونا و عا د شاه بر اند جان
که بدو مرز را و اوق که از امیرزاده عمر شیخ جان می بود
رو که آن است میر بدین می بود و میر بیوت امیرزاده
عمر شیخ در اند جان می بود و در آن سده کنش درین

دیدند که قمرالدین شکر اورا بجانب کوسمان آمد
بجانب خود کشایش کشیده قدم برکوه نهاد و گفتن
بب غلط کرده چون قمرالدین بدر کوه رسید و سر را بر شایان
گذاشت بسیاری را طعمه تیر و شمشیر ساخت و صورت حال این
را گفت قمرالدین دامن شکر حبه و پوسته شدن جان
بومار و عادل شاه آگاه ساخت من بلا توقف امر نمودم که
عساکر من در جمع آمدند و با در کاب نهادم و برادر شده
از شمر من بر ادم چون موضع آب رسیدم با جمعی
که قمرالدین قبا بر سر او داده و این حیل بود که کرده خود
در کین کاه و مرهم بر انداخته خود را گریزان ساخت من پیش
و آن تیمور بنا در و امیر موید و خطای بیا در امر نمودم که تعاقب
غنییم غنا سید بعضی از امر از انور زده بعضی من رسانیدند که
تنها نمیکند ارم بیا و قمرالدین روبرو شده بشدم بر این امر
کردم ایشان سر کن بر کن در اندوه روان شدند لیکن از امر
خود پشیمان شدند هم معیت ایشان را گرفته بجزایان خزان


میرستم و باین زیاده بر سعد سوار و بر کیمی نور حوا و انکار و
نظر غایب شد درینوقت قمرالدین ارکینکاه خود بر مدینه
حال لشکرین ایمن حاکم کردند این ایشا از اتوی ل ساختنم سالی
من خود راست آوردم چون سپاه دیدند که دل برکشتن نهاده ایم
همه یکدل و یکین شدند من ایشان را شش فوج ساختم درینوقت
قمرالدین خود را از اسپه ساخته روی اشقام من آورد و در مکه دوم
خود را بمن رسانید چون کثیر خود را علم کردم من شمری که در دست
داشتم بر مغزشش پان فود آوردم که سر اسپه شد درینوقت
اسپش بسروراده نوکرانش جلا و دیر از سنه از که برآورده
انوار گفته روان شدند من با سکی و بویستکی مردم خود را جمع
ساخته تعاقب قمرالدین کردم چون شست فرسخ بوی رسیدم مرا را
فومورم که دیر از زرت و جب ریش پس در محاصره داشته بود
باشند دوی جنگ کن کرخته برقت تا آنکه زیاده بر منت کین
کسی باوی نماند چون سب بر جنگ و اند قمرالدین پیاده شد چون
اسپش از آن کشته بود و بوی دیگر یافته شد در میان با و با هم

یاد دیند خست و خود را بهنگامی رسیده بود و منی و در آمد
چون صبح صادق بزمید است قمر الدین از آن و نظر منی و در آمد
تجربه نمودند از قمر الدین اثری نیافتند همه امر یافتند که قمر الدین به عالم
رفته و من قبول نکردم و در آن سوز منی امر نمودم که از اطراف و جوانب
تقصیر نمایند چون اثری ظاهر نشد حاجت بجانب سر قند معطلون
داشتیم چون امیرزاده پیر محمد جبالگیر را و پیوسته چند چارک داشتیم بودم
خاطر من تسکونی بود تا آنکه شب در خواب دیدم که در دریای پرستی
سوارم و جبالگیر بر دروازه ای ایستاده و در آن دروازه غرق شده
و من از آن دروازه میروم و در آن ایستادم و در آن غرق شدم این
خواب بسیار شام شدم تا آنکه آمده از پیچون معشقم به یکسختی جبالگیر
بر من سوار چون بسواد سمرقند در آمدیم جمعی از امر و اهالی را دیدم
که با استقبال آمدند و تمامی ایشان سیاه پوشیده بودند
چون گفتند که مردم همه را سیاه پوشش در آن شکون که فرمودم استم که در آن
جبالگیر بوقوع آمده است بسیار بخون و خون شام شدم و بخت سلطنت مرا
نگاه داشت که سیاه پوشش شدم و پیوسته در آن بخت داشت که از آن جبالگیر

نودم مرا برده و چهره راست بود یکی بر جوانی او که در سر
عالم را و در یکی بر خود که بنای سرزندگی که بازوی می شود
لیکن خود را قلی می دادم که از وی دو شاخ تازه سرزده بود
امیرزاده میر محمد ویرا میر محمد جابا که خطاب داده بودم و دیگران محمد سلطان
و آن سرود و قوجا از اوزن کل حمایت خود آوردن ادم و امیر سیف الدین
که اتانغوی بود از وقوع این دو فقره ترک دنیا کرده گوشه نشین شدند و چون
در شش سالین واقعه طایفه روی داد این سال را بر خود تسکون مگر قسم نهادم
خلی که در همین سال که قدم در سن بن معده سالکی نهادم بتازگی در سلطنت
من عادت شد خلل قهر الدین بود که چون دو مرتبه بیجا رسید و مرگ
ساحل سیات را سینه ویرا بخشید حاصل شد بخان تنبه رفته لشکری عظیم
جمع آورده بر سر من لشکر کشید سارع و ثناء عباد شاه که از من رو
کره ای شده بقهر الدین رفته پیوسته بودند چون مدتی دو سال در کوستان
عراقی سرگردانی کشیدند و به بنای بنیدند که روی به بدایع عرب آورند
چون فرستاده ایشان عاریت عیادت ایشان آوردن قوا بر کوکانش
و الجی بونار اطلب ایشان فرستادم چون باندا رسیدند طوایف و همیده

از روی سراسر از نیمه پناه بموضع اقیانوس و در آنجا که
تشیع انموذج بنجام طبعی مال و اموالی که همراه داشت در ایستادن
مال را بغارت بردند سارنگ بوغانه او از بلند کوه سراسر گفت من
مردانه قدم در راه نهاد از روی صدق و برکات من حاضر آمد و شمشیر خود
را از گردن برآورده بر زمین نهاد و گفت اینک سروانیک شمشیر ما را
من انیت که چون از قمر الدین بهر نخت و بد خلقی و نخل و خام طبعی و نامردی
چیزی ندیدم و از بی عقلی خود مثل تو امیر را که استیلا بوی را دیدم و مرا
کردم و داد دل خود را از سیل که از من میرا استمالت دادم و ایالت
ایالت را از من گرفتند و چون سارنگ بوغانه چون مردانه بود و پیرا
بمرداکی وی بخشیدم و ویرا شکست قمر الدین یقین نمود و سارنگ بوغانه
را پیشروی مغرز کردم و میرا اقیانوس غار را و خطای بهادر را در کلاب
ایستاده و عمر شمس با فوج قاسره یقین نمودم و امر نمودم که بمشاورت سارنگ
بوغانه کار کنم و سارنگ بوغانه در حضور چنین کاشش داد که ما را جب
باید بر سر قمر الدین ایستاد که خبر بر آید شکر بوی و سارنگ بوغانه
ماند که مشیاری بکلامی بد بس باید که فوجی بر سر او است و بر اویم فوجی

دیگر از راه و پیرایه سردی ایلتار کنیم من شکا حسن و بر این سردم مقبر
کردم که با میرزاده عمر شیخ بر سر قبر الدین روان شود و خطای به در بر
ایل و الواس قمر الدین ایلتار کند فاتحه خواندم چون را بر سر رخ نمود
و امیرزاده عمر شیخ و صحرای قراتون قمر الدین را سینه و امیرزاده کا
در وقتی رسید که قمر الدین بخیلان کشیده باش خور دن مشغول بود
تا قمر الدین قدم است کرد افواج قاسره بر سر وی ترکتا ز اورا اندر قمر الدین
سراسیمه بر اسب سوار شد سر در پیابان مناده و شکر در میزین
شد و سیج معلوم شد که بکدام طرف بر کجته برآمده رفته و این
عمر شیخ در آن پیابان در نجس هر این سم ایستاد و چون
انری طام نشد عنان و اجعت بدار السلطنة ممر قند معلوم
داشت و خطای بهادر و ایل و الواس قمر الدین به اتالان قمار
ساخته آمده با میرزاده عمر شیخ ملحق شد و افواج قاسره بفتح قمار
آمده در سه قند بعزب طایفه می شرف شدند چون خلرم از
خلل قمر الدین اسوده گشت در نیو قته بمجامع من رسید که قمر الدین
این اورا رس چنان بکیم پدر با لشکران ایلتار و امیرزاده قمر الدین

آورده تقیمش خان را که در آن باستقبال الوس نموی بود شکست داده
و تقیمش خان بال و پر رنجسته با سپنج سوار رسیده بی پای من شمرده
تقیمش خان می بودم که فرستاده تقیمش خان رسیده و آمد و علی و
رسانیدن امیر مطلبی نمودم و بعضی از اسرا باستقبال می فرستادم
بزم تقیمش خان که در دار السلطنت سمرقند آراسته و ششم اول احضار
مجلسه این و اعراسادات و علما نمودم و از جمیع مطعومات و شروبات
افر نمودم که میباید و اند چون تقیمش خان بنظر من درآمد نظرش
بر من بود چون به نزدیک من رسید ویرا در بغل گرفتیم گفت ای
مظلوم و ازنی پریشان من لقمه پاشیم او سینه قبول اولد و غم نیزگاه
ویرم نگاه از محشای آنچه که دانست و نادانست بعرض من رسانید
و من همه را بمصاح قبول نمودم و چون شیطان کشیدند وی چون
ریاضت و کشتی بسیار خورده بود طعام بسیار شاول نموده و نمیدانست
که از کدام شاول نماید و نمقدار طعام نبرد که از دهاشن باید
من ویرا استماله دادم  تقیمش خان بسیار غمناک
بعین کردیم و نمیدانست و نمقدار و نمقدار و نمقدار

معیج دوم و فوجی همراه وی ساجسته امر نمود که رفته در غنای قتل
مانند رانده گیر بسوی جمع آید چون او آرد وی یل و الی حسن جی
رسید شکر این شکسته و ریخته وی مرده بوی پیوسته و بر آتش او رنگ
تیمور که در مقام جنگ در بند تیمور ملک افتاده فرصت گرفته نزد
من آمده و امرای یل و الکس فوجی بمن عریضه نوشتند که تیمور ملک
این اورس خان ظلم را شعار خود ساخته باین اموال ماطمعه برد و رشید
و تراب مشغول است اگر تقیم شرخ از فوت دهد که باین بوالی و عواشی را
ما خود با تیمور ملک بن اورس خان را بر بنیدیم من جی از امرای نامدار خود
را سامان کرده بدو تقیمش خان یعقوب کردم باج ایشان را میسران
بوغار نیس کردم و امر نمودم که نفت فوج مرتب دارند و اول با امرای الکس
که عریضه نوشته کس فرستد و بصلاح ایشان کار کنند اگر بر عهد و قول
خود ثبات باشند سر کن و بر کن در آیند و اگر نکاح نمایند ایشان را از
ملک راهیم دارند از نزد خود بیرون راند و عامردی که سال خورده بود
بخنکی در آمد چون امرای الکس را بکیمت دیدار یلغار کرده درستی بر تیمور
ملک بن اورس خان رانده در آمد که مستقیم کاسه شراب مطیبه صبحان

و مجلسان وی مستقیم است و برادر اسپس سوار کرده اند پیاده الی
فوجی بر آوردند و امرای الوس و دانه کوشا گردند و گریز از
پناه تیور ملک در خانه هر کس بوی داد و بوی شد چون قبل از آن
نعمتیش خان بختک برسد امیر سارنگ بوغا تیور ملک را منهدم
من بجلد وی این خدمت زکشت مرغ بیکه خانی بوی داد و
نعمتیش خان منظره و منصور تمام و الوس جوچی حاکم سندیل و الوس
بقبضه اقتدار خود در آورد و چون حاکم با استقلال دست یافت
مرخصت داده مکتوب نوشت که از میان تربیت امیر
شکمن شدم و ریختن جمعی امرای من گفتند که صلاح دولت درین
که نعمتیش خان مستقامی بود بناستی فوجی همراه ساختن
احال که قوت یافت بر ما باید من گفتم که ما بمن بزرگی کافی باشد
که پادشاهی و شت را بوی ارزانی داشته ایم و بر صفحه روزگار
این گفتار باقی خواهد ماند و ابوبکر باید برافتد و ما بمن نام
که بر پادشاه و شت رحم کرده ام و فریادری و عودری مظلوم کرده ام
و شل خان دشت خانی مرحوم است بوی پادشاهی داده ام اگر

ویرا نگاه میداشتم با چنانی دیگر میکردم به نام عالم هشتاد و اهل
 عالم برست و دناوت و ناموس من عمل میکردند چون نقمش خان
 من آور را که ویرا نگاه میدادم از حرمت و اوصاف و درمی نمودم
 لیکن بقمش خان رسانیده ام بسندیده و اندک مجلس ایلی اورس خان
 چون خبر آمدن بقمش خان بنزد من مسامع اورس خان رسیده
 شده متوهم شد ایلی فرستاد و بمن مکتوب نوشته فرستاد که چون
 نقمش خان با بر خد خود بیرون گذاشته بود فرزند خود را که او را نام
 که ویرا تپه نمود و حال رسیدیم که وی بدان جانب آمده ویرا آورد
 بخوابید و داد که افواج ترک غوغا را بجای او میزدند که آمدن
 پانزده چون رسیدن ایلی اورس خان نزد یک رسیدن امیر قزاق
 اباس که از عقلمای ترکان بودند با استقبال ای فرستادم که هر
 حال ای فاسد جا میرزا چار را نمودم همان داریا شد چون
 امیر قزاق که هماننداری این بود بمن را مدار گرفت احوال ایلی اورس
 چنان عرض رسانید که به او در یکی از کنش است و مکان را گفته رفته
 بر میان رفته و به سال بود و یکی موسسه شده و در چه که می بر میان

و کیه که هر دو پیرایه ستوار ساخته و برادی کرده داری ستای پر شیر
نشته دار غنچاقی پی دامن بران مادی نهاده و نندی در زیران کیه کشته
و دور کاسه جوین بران از غنچاق بسته و کاسه جوین بر یک جانب دریا
پی بر جاست و کیه بسته و رسیمانی بر عقب آن استوار ساخته و از بهنگو
آن انسانی بر از قروت او نخته چون بریادیم لول به لبون کفتم من خوف بر
نظر نگرد و مطلقا سخن نگوید و شبهای خود را بر یال اسب خود داشت تا
انکه در پراخانه آوردیم مطلقا التفات نکرد و خود برخواست بر حوالی
حواشی حویلی نگاه کرد چهار دیو را خوابه که نزدیک می بود استیاد کرد و با
چهار دیو آمدن آنکه میان که بر زمین بسته بود کشاد و دودال و دریا بان
رسمان بسته و از غنچاق را از پشت مادی فرود آورد و نندی در زیر
زین بود با نداشت و نهالین ساخت و از غنچاق را با بست خود کرد و گاه
جوین را در زیر مادی نهاد و اذیر از شیر خالی ساخت و آن شیر یکدم در
فرودشید نگاه رباب را برداشت باز آکوک ساخت و آنچه خواست بلیه
لی بلیه کی گفت نگاه برخواست مادی کرده بعل آورد چون کردار و مال
پایانی او رسیدن خان بسامع من رسید از امر او برتر کردم هر یک که

روی

گشتند بعضی تنگتر کردند من که اورس خان را شکریه نمودار گشت
که این چنین سپاسی ایلم که خیمه و نگاه و آذوقه و ساز و نوای عیال هم را ایتم
و بی مقام بود اگر من نمانسته فکر و بیاید که پیش از وقوع واقعه طالع وی کرد
قیمتشان را باورس خان بعتن کرده بودم روز دیگر که ایلمی اورس خان را
بجای آوردند و بنظر برج نگر دو نظار بن داشت تا او را در دکل
آوردن و ایتم وی از جانب اورس خان سلام گفت و مکتوب گذرانی کرد
قیمتشان خان کریمه بنواکس و از آنجا که بنجه تو خواهد بود اگر او را بد کن
جستهای و حیایست و او باشد که غنیمت نمیشود و بنایان است که او را غنیمت بود
چون خبر شکست تیمور ملک و طغرل باقتن باورس خان را بدست نزار
از غنچاق سوار بر سرش اشکر کشید و هم خلی که در سلطنت من حادث شد شک
کشیدن اورس خان بود که چون عازم شدن اورس خان بود با شقام من خان
با و راه اندام با مع خواص و عوام رسید افره شدند که سرگاه صد و پست نزار ایک
از غنچاق سوار کردند عاصی باریه، مملکت و سپید شل مور و ملج و مار بخوانند و چرخ
منش و بی کرده با حضار الور حجتائی گنودم که از صنایع و کبار پیا به و درین
حاضر در اسید بطریق الخوار از سمرقند برآمده از آب سیحون گذر کرده در سرگاه

بطریقہ کہ جمہور سواران و اشکات دایم و ایمان و شکر جمع آورده در پیشگاه
شکر رود آمد در نیوقت که کاشش حسن و پریم که چرخه فوج بدو شکر و در شکر
در شکر که چرخه ایشان بخون آورده و فوجی بسروان و فوجی بتیور و فوجی
سروان و فوجی بهادر و فوجی از مردم فراسان بهر داری سلطان محمود
شاه که از فراسان طبع بودند و اول خدمت ایشان بود و شکر که دم
و امرای ناچار املغا کرده شب شب بنزدیکه لشکر او رسد
در آمدند بحسب تقدیر تیمور ملک بر در و در خان که داد و طلبیده
که بر سپر لشکرین سایه در میان راه دو چار شدند معلوم باد
که این مجلس تا مجلس وصیت و وصایای که در دست اند از صحای مطا
غوده اند تا به یغ ترک قریب پچمل هزار بیت دیگر خواهد بود که از سواد
به پاس زمره انشاء الله اکو دل و دماغ یاری دهد تمام خواهد رسید
وصیت اتمیم تیمور که ملک بقدر راستی تیمور راستی تیمور ابوالمظفر
تیمور سورد سر فرزندان ملک گیر که مکار و دیار دوی القدر ملک و اهرام
ادسوان کنم عالمی تمام اوین کنم اوسن مقام بیغان و اوسون کنم
کشی زنک اولادیم بفرستد سلطنت و حکومت خواهد رسید بهرین

سلطنت خود تزدکی انشا نموده برستم که سر یکا از بنایر مردا که دست
سلطنت مرا که بر جهان و محققها دست تزدکیا و جنگها مید بانی بر قدرت
محمدی صلی الله علیه و سلم را آل عظام و اصحاب محبسته فرجام انحضرت
آورده ام که بانی نمائید و بدان تزدک علمائین است تا دولت
از خلیل و ذلل و زوال این نمود و اکنون سبیل فرزدان گامیاب گامیاب
و بنایر دوزی الاقتدار آنکه چنانکه من بردار زده ام که شمار خود مستقیم
و میر به سلطنت رسیدم و در وازده ام ملک و ملک داری که دم و نیک
سلطنت خود را زینت و زینت و ادم ایشان نیز همین تزدک علمائین
و دولت سلطنت مرا و خود را انکابانی نمائید از جمله تزدک که ادان است
سلطنت خود برستم این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی علیه
و سلم در ملک خدا و واج دادم و تقویت دین اسلام نمودم و خودم
و مردم را با جماع و اتفاق و دوازده طایفه ملک گیری و ملک داری کردم
و دولت سلطنت خود را بر ایشان استوار نمودم و مجلس سلطنت خود
بر ایشان زمین دادم سیوم آنکه پادشاهت و تکانش از تهرات
و جرعه و احتیاج خود را از شکستم و ملک بار اسحق ساختم و امور دولت خود را

۱۲
مباراد و تحمل و تقاضا از پیش بر دهم بر دستان مردوت مردم و بکار
مباراد نمودم چهارم این بود که نزد کارخانه سلطت خود را به
نزد مردم و قاعده خود را بر تبه قایم نگاه داشتیم که امر او را از اسپاه
از مرتبه نتوانستند تجاوز نموده هر یک در مرتبه خود حاضر مرتبه خود
و دیگران بودند پنجم امر او سپاه حوز را با ولی دادیم و ایشان را
بزیب در نیت و زیور اختیار دادیم در یزها آوردن دادیم تا
از معا جان فشانی کردند دیار و درم از ایشان در نفع داشتیم
و در امور مشکل سپاه بگری خود حامل شدیم هرگز در شقت و تعب
مصرف نمودم و از تن ایشان را خود می کشیدم و منت میدادیم
تا آنکه به نیروی مردم دانی و اتفاق امر او سپاه لاران ^{نشان} سر
نصرت بخش تکه گاه و هفت پادشاه را منجر ساختم و مالک لاران
وزران و مردم مغرب و مصر و شام و عراق عرب و عجم ^{مستان} و هند
بصفت در آوردم و چون بامه سلطت پوشیدم از غایت زینت
بر بهتر راحت جسم پوشیدم و از دوازده سالگی تا هفتاد و پنج سالگی
فخر نازدم و محنتا کشیدم و تدبیر ناکردم تا فوجا شکستم و بهر دست

و دشمن باز او مواسا کردم و از امر او به ایمن تقاضا دیدم
و سخنان تلخ شنیدم و تجار و تجاریل بر دواستم و بنات و دینها
از دستم بعد از خلق حذا را از انی سافتم و داشتم و برکن
و بکنه رسم کردم و حکم بر حق نمودم و احسان در دلهای خلق
و بیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میان امید و بیم نکردم
و بر رعایا و زیر دستان ترحم کردم و انعام دادم و در مظلوم نمودم
و داد مظلوم از ظالم کردم و مستم و مظلوم را در بر داشته بودم
مواظق شدم و حسن حاله نمودم بکنه عمر و و نیرا که رسم و شایسته
باسن بر بیا کرده و بیشتر بازده بودند و شکستهای بنده بودند
بن در اندیشه از ایشان نمودم و بهر تیر ایشان آوردم و کردارشان
ایشان را از امورش کردم و بنوعی سلوک بایشان کردم که اگر خدای تعالی
و بختند با الکلیه رفیع آن شد و مقم سادات و علمای با مسلخ و مقم
و محدثین بر کنیزه و داشتم و تجار عازا بدست داشتم چه تنگری نهانی
تجار را در دست دار و بار باب علوم محبت داشتم و بر رعایای آنها
و مقم ایشان در یوزده محبت نمودم و از انفا سر بهتر که ایشان انفا

کردم هرگز سخن استرار و بدگويان و بدسان و دشمنان عمل نکردم و در
حکیم خود بار ندا دادم ششم بغزیت خود عمل کردم و بر سر کاری که عازم
شدم نماز اسپس نما و خاطر حاجتم نمایانم زیرا سایندم دست باز
نداشتم همیشه بر کردار و گفتار خود عامل بودم و در محکب و دیوار بزرگ رفتم
قوانین و عدلیت سلاطین عالم را از آدم تا ما تمام و از خانم تا این دم
یکان یکان بخاطر آورده از اخلاق حسنه ایشان نمونه برداشتم
و از آسیب زوال سلاطین سابق پرچم نمودم از آنچه موجب زوال بود
و دولت بود احقر از کردم و از ظلم و فسق که منشأ زوال میکند اجتناب
کنیدم هم از احوال عیبت آگاه بودم پیران ایشان را بمنزله پدر خود
بمنزله برادر و اطفال ایشان فرزند داشتم و بزواج و طهارت ایشان
سرگشایا کار و انانی آن ملک سلوک نمودم و موافق مزاج و طبیعت ایشان
باکم برایشان تعیین کردم و در دوزخ و احوال رعیت و سپاه را معلوم
نیکردم می پرسیدم می شنیدم از احوال و انانی سر و یار آگاه
می بودم و از اخبار و زیبان راست قلم با دیانت بر سر ملک و حکومت
تمام و کردم که کیفیت اموار و اوضاع سپاه رعیت با وقایع که میان ایشان

بوقوع ایرمن می نوشتند از خلاف آنچه بن میباشید خبر می رسید
اینما از سیاست میکردم و آنچه از عدالت و جور و سپاه بر رها
می شنیدم تدارک آن با نضاف و با عناف میکردم و هر چه از
ترک و تاجیک عرب و عجم که بد و تنیانه من در آمد بزرگان ایشان را
کرامتی می داشتم و سایر الناس ایشان را فر اخواه اوال ایشان و اگر
کردم بیکان ایشان را بدینکی سپردم و اکثر ایشان را از اشرار ایشان
باز گذاشتم هر کس من دوستی کرد بوی حرمت کردم و قدرتی
اورا فر اموش که بستم بر سر من دشمنی کرد چون پشیمان شده من
و زانو زد و در افر اموشش کردم و بدستی او خریدار شدم چنانچه
شهر بهرام امیرالاسس بن همراه بود وقت نکار مرا گذاشت و عجم
لمحق و بر من بنمید کشید آخر نکین ویرا گشت و من التاجا آورده
چون مردم در دانه و اخیل کار کرده بود و از کردارهای بدوی چشم پوشیدم
و اورا نواختم و بر تپشش از دم یازد و سم فرزندان و خزان
و خوبان و اسنایان که بر من سایه بودند ایشان را در دولت و نعمت
نواختم و حق ایشان را فر اموشش نکردم و در نکار و تپشش

چنان در مکر و دهم و کس که شناخته بودم و او را شناختم
روی سبک کردم چون کرم و سپرد عالم بپاریدیم و بپاریدیم
شمار از دهم با سپاه در عیت بگری و زنی در شنی سبک کردم
سپاه و در دست و دشمن را بر این زد و ششم که متاع باقی خود را بمال فانی می
فروختند خود را و در معالک و معارک می اندازند و مردی که از جانب
دشمن بامین حصی گرد و گشت باولی نعمت خود را رخ الاعتقاد بود و بسیار
نشد و ششم اگر بمن در آید و بر او استند علیه خود ساقم و بوفای
حقیقت و را شناختم و آن سیاسی که در میان ما و بیرونش کرد
او را دشمن ترین مردم را ششم چنانکه در جنگ تهمیش خان که امرای و
بن پیامها فرستاده اند و ارض نشسته و حق نکند و فراموش
کرده بمن در آمدند بر ایشان نفرین بانو گشته بامک پرورده خود چه
کرد و بامین گشت و چون بجز بامین رسید و دانی که در میان ما
نباشد بند و بست از آن دولت برخیزد این سلطنت چون دهم به
باشد که هر کس را به بند چشم پوشید و چون خانه باشد بی سقف که در
دزدند از آن بر سر دزد و کس و کس و آن و فل کند اول نزول که از

شرق پس سزید رواج اقبال دین سربیتی محمدی صلی الله علیه و آله
بود در ممالک اسلام شریعت را رواج داد و هم دولت خود را شریعت آرا
رواج را بدین سبب کردم که یکی از سادات دینی القدر البدر است
تعیین فرمودم که ضبط اوقاف نماید و هر ملک بشهر و بلد قضی التظالم بقا
و معنی و محتسبی تعیین نماید و وظائف سیور خالات از برای رعیت مقرر نمودم
و شیخ الاسلامی بهر دیار فرستادم که اسلحی اسلام را از معاصی باز دارند
مردمت نماید و در هر ملک و بلد امر نمودم که مساجد و خانقاهات متبرکات
در بر سر راهها را با استعارت کنند و بر مرادها با همایون بر بندند و مدرس و علما
بهر شهر مقرر نمودم که اسلحی اسلام را با میل و نیت و عقاید شرعی تعلیم و امر نمودم
که صدر الاسلام دقایق مهلت نشر ممالک محروسه را بعرض من
رسانیده و امید عاقل نفس کردم که واقعات سپاه و رعیت العرف من
رسانند چون نزول دین و شریعت محمدی نمودم و این حقیقت بسیار صفاء
و کبار عالم بر سید علمای اسلام فخری نوشند که چون الله تعالی در هر سال
پادشاهی برمی آید که رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله بر هر در سربایتم
محمدی امیر است و ابیر سید شریف که از محول علمای زمان من بود و درین

باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای ملت است برین فایده که در
در صد سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و تعالی از برای این
دین مقدس دین برمی آید پس نزد بن در سرای ششم ایضا بقرآن است
درین دارالانوار داده است تحقیق رسیده که مروج ایشان در صورت مکتوب
اینست اللهم انصر من نصر دین محمد چون از زمان هجرت الی اینها
مشت صد سال که ششصد و در سر سالی دین مروجی برانگیخته میشود که
در دین سیزده گزند آید که در سرای ششم الله تعالی صبرا
برانگیخته آنچه علمای خات سالی از احوال محمد دین دین گشته اند
و تبلیغ نموده اند اینست که سرمایه اول محمد دین عمر بن عبد العزیز
که چون دین اسلام بواسطه طعن و لعن که خوارج بر منار ما بنما بجهت
علی من میکردند ضعیف شده بود بطرف راحت و عداوتی که میان
اهل اسلام بود قیوم آمده بود چنانچه اوسى خلفای رشدین را بمن
و طعن مخصوص بدراشتند و جمعی دیگر را علی حسین عباس من میکرد
محمد رافع نعمه دین را بخت بدیده کرده در سرمایه محمد بن مروج مانو
ابو سعید بود که مفقود مذنب در دین اسلام حادث شده بود

آنکه سبب از شیخ و ختم با خود میبرد و از او علی بن موسی محمد
بن اسماعیل و سید جرجان طلب داشت و او را دلی عهد گردانید و وی
در مکه بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و در سرای پیغمبر
مقتدر بالله بایستی است که قوم قرامطه که ترس از ایشان را باطل نمود
و بر مکه استولی شدند و از عرفه سی هزار مجرم را بقتل آورد و
چهره اسود را همراه خود میگردانید و بلاد اسلام خراب ساخته و قتل عام
مینمود بدین جهت دین اسلام ضعیف شده بود و مقتدر بالله
قوم لشکر کشید و دیش از ایشان است و شریعت را و ملک اسلام را
داد و در سرزمین بهارم از مرویان دین شیخ عبداله و ولی است که بواسطه
فتوح و فتوح که مطیع بالله عباسی میکرد و انواع ظلم و فسق در بلاد اسلام
شایع شده بود و معز الدوله ویران خلافت مخدول کرد و سپاه طاعنه
را و لی را سرگردانید و خود مقصدی رواج دین اسلام شد اما آن
را با هم بدو و نهی نکرد و شریعت را رواج داد و در سرزمین بهارم
دین و شریعت سلطان شیرین ملک شاه است شیخ احمد جانی حکیم سنا
مخاصم وی بوده اند و بدیشان مرید بود و این شیخ طاعنه و جمال

اسلام دیر و باضعیف سازد بود و روی تشویش ایشان
مبادرت کرد و بر تبه اطاعت دین محمدی صلی الله علیه و آله منتهی
شمرید بمردی از و سر نیزه و روی یکی ابدان مجلس وی در
سرویه الدینیه سرعیه بلاد اندلس و ارض المملکة طائی رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه وسلم که همیشه قهر او بر از کفار و مشرکین و منافقین و یهود و عیسای البغی
و جنح الصلی الله علیه و آله و بعد از آن حضرت خلفای راشدین و اصحاب و اولاد
او میرسد و بر مدون اذن در ملک آنحضرت تصرف میکنی و اشباع
از آرزو و لشکر خود حلال ساخته سلطان ازین سخن متاثر شد و بوضع
نظم و عهد و اساع جدیدی بقدرت العارفين زنده وصال احمد جام نوشت که بیان
معارف ربانی و فاضل حروف سبحانی قدوة الموحدين و المحققين است
و بحال ملای اسلام فتوی نوشتند که زمین حقیقتاً و حکماً ملک رسول
خداست که از کفار بعین و صلح آنستند و از یهود و نصاری و مجوس و زناد
بال و دریه آنحضرت می رسد کسی که خواهد در ملک آنحضرت نماید و
لازم است که از آن یکپسند تا اشباع حاجت روی نماید و از این
مطالعان که شرح آنست که این نوشت که ملک حق سلطان محمد رسول الله

اول بخوابه تا آنکه در این شهرت کنی بهر کسی و چنانی بهر کسی و السلام
مردان این شهر و در سرایه ششم مروج دین غازیان خان بن ارغون خان
بن تالکوتان است که چون دین اسلام بواسطه استیلائی که در آن
از سرکار افتاده بود از الله تعالی غازیان را با صد مرتبه که غازیان
که یکی پیک مرتبه در صحرائی را بهر دست شیخ ابراهیم حموی عین آوردند
و زبان بکلام توحید گویا ساخته آثار کفر و ضلالت را بر انداخت و شریعت را
نایب داد و در سرایه ششم البجایتی خان سلطان محمد خدا بنده است که در
بعد از برادرش از ازان خان بخت سلطنت نشن جوان بمسامع آورد
که دین محمد صلی الله علیه و سلم بمرتبه ضعیف شده که در آن عهد صلوة بر او
تمیز نمیشد بود و بعد جامع سلطانی حاضر آمده حکم با جناب علمای اسلام نمود
و از جناب صلوة بر محمد و آل محمد سوال شد و نمود هم با اتفاق گفتند صلوة بر
او درست است و بعد از علمای گفتند که اگر در نماز صلوة برای محمد نفرستند آن
کار باطل است و برخی دیگر گفتند که ایام شافعی نماز بدون صلوة برای محمد
نموده و قیومی از علمای گفتند که ما هم اعظم فرموده که نمازی که صلوة بر محمد
مقرر نباشد آن نماز کار نیست نگاه سازید از علمای سوال کرد که چرا

باسم یک این اهل دار صنفه بگزینید و در صورتی که برین نام این معنی
عظیمه بپایم صل علی محمد و آل محمد میگویند علماء در جواب به فرمودند که از خود
گفت در جواب این سوال در دو دلیل محاط من میسر شد اول چنانکه
در این استخاره ذکرید و تعالی مانا تر بر این است که امانت که پیشان
منقح شد که اگر هم باشند این را اگر باشند و نام میبرد دوم
آنکه در این دلیل اینها را سابق در معرض دال و نسخ و تبدل بود
امضای این نام علی اله و ام بر داشت و غیر لازم بود در خلاف دین محمد
صلی الله علیه و سلم تا دان قیامت تغییر و تبدل در آن نخواهد بود و
تایید آنحضرت را واجب است که در صلوٰه ذکر ایشان بجا آورد
مغفرت دارند تا امت را معلوم شود که حاملان دین محمدی و
مستطوی ایشانند و دارند علوم اینها را در سبیل ایشانند که کائنات
بر ایشان از حقیقت دانسیع و اخذ احکام الهی از ایشان نمایند و معانی
و ذرایع را لا بد از ایشان فرمایند و متابعت حرمت ایشان را
از جمله سیر الهی شمارند چون سخنان این کلمات بر زبان رانند
خداوندی که در صحیفه بایز یکبار بر زبان برسد است برکت و نفع

گفت که ای آل محمد علی و خاندان من
پس از این است که ملک محمد بن اذن دارد که سر این
مجموعه را میباشم چون کلمات سلطان جامع تمام
که از خان خود نزد پادشاهان سلطان خود که حضرت
برین سوال است که با که ملک نام اهل این بخوانند و ملک
بریند و آنچه علما در نیوقت نسوی نوشته از خان خود
که مروج دین و شریعت در سرایه ششم امیر صاحب قرآن
شریعت را در پنج داده سادات و علمای احرار جمیع آورده و با و
آل محمد صلی الله و سلم در ملک او تصرف کرده چون مکتوب امیر شریف
بن ریتن کری تعالی را شکر گشتم و محمد و آل محمد الحجا بر دم و ملک
بخشش پس هر خود فرستادم ایشان در جواب نوشتند مروج الدین
و الشریعہ تیمور اید الدغره بدانند که در سرنا صید فی شوقیه را در
در سر مریدان بن ملک بن ملک دین و شریعت را در وراج و هر یکی از
علما با یکی از سادات در مجلس وی حاضر باشند که عالم کلمات
چنانچه در سر مریدان و اولاد و دین عمر بن برادر است و در آن زمان

ارشد محمد باقر است و در سرانجام دوم چند ویدیه و ناس
و اعلی بن موسی حنفی اندیشه که عارف و کتابا بعد و در
سرانجام مقدر با بعد مروج است و از علما ابو جعفر محمد بن یعقوب
کلبی است ما از این کس از علمای شافعی و ابو جعفر از علمای حنفی و ابو
احمد یارون از علمای مالکی و در پاره و در مروج و عصفه الدوله و
سلطان سبزه است و از عرفا ابوالمجد حکیم سناس و در سرانجام
مروج و از علمای شیخ ابراهیم حموی و در سرانجام مقیم
مجدالدین سلطان محمد خدا بنده است و از علما شیخ جمال الدین
و در سرانجام ششم که موحدین این زمان مروج دین امیر صاحب
از علما امیر سید شریف علامه جرجانیت و این موسی
و تائید است که بری که ایزد تعالی آن قطب سلطنت که است فرمود
چون مکتوب موضح بخط به من رسیده تعظیم و احترام مبادت
علما اسلام بیاورد و در واقع شریعت پیش از پیشتر مبادت
و امر نمودم که صورت آن مکتوب در دروس و قلیع مرتب نمایند و چون
تذکره دین و شریعت را هم شروع در تذکره کارخانه سلطنت خود

کردم تمهید انگاه داشت سبب برین پنج کردم که اولی است
خود بن خدا و بر کمرهای خدا و شریعت محمد مصطفی و محبت
سحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم استوار داشتیم و حفظ و به
دولت خود بتوریک و توره کردم که بجای پس از او ایستاد که در
داخل شود و دخل کرد در سپاه و رعیت را در مبه پیم و ابیدام
هر کار بر من حقی بود ضایع نداشتیم و هر کس را بدی شناختیم از نظر مید
و هر کس را طبع و دولت بمن در آمده بود از نیکو کاران به کار
بر تخت دولت نشتم ایشا را شمرنده احسان خورسانتم سپهرم در مقام
بهجکس شدم چهارم بکند ده پشانی صدر رسم و شفقت خلق خدا
بخود را می داشتیم و حکم هر چیز را در سر و تبه که بود بران و تبه جاری
کردم بعد الست کردیدم و از ظلم دوری کردیم درینوقت پیر من من
که ابو المنصور تیمور ایدیه الله تعالی را سلوتم به شد که کارخانه سیفت
موضع کارگاه خداست علمه و علمه و تاپتان و حجاب و لشکر با که بر یک
زیر رینه خود بکاری بناید و در کار خود تجا و زنی که در منتظر ادای باشد
یا چه که زانم و زبری بکشد که لشکریان و کارکنان و اطاران و سپهسالاران

خود منظر حکم تو بپاشند سر طایه و سر قوم را در بر سر
بدار تا مرتبه دولت تو بطعام در نظام گوید و کما عظم و اجتهاد
کبری مرتبه است کفر و الحاد و زندقه و بتکلیف و بدین است
در مرتبه بر کس بجای دانی محمد و صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع مراتب
و بر توبدانی و تقصیر و تکویم ایشان بجاری است و تقویت قدرت
ایشان اسراف شمار که سرجه از برای خداستان اسراف نیست و بدو
عجایب است و الله جل جلاله و سلطنت خود را از کسیسته داری چون بمن
مرجه فرموده بود و در دنیا و دین و مرتبه و سلطنت خود را بدو داد
طایفه عرب و عساکر البطل و آدم و این دوازده طایفه را بمنزله دوازده
رده از دوازده ماه کارخانه سلطنت خود را در آدم اول طایفه است
و علماء و مشایخ و فضلا را بخود راه داد و که مجلس از بیت نگاه
و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور ساختند سایل مسائل از راه
از ایشان استفتا کرد و آدم دوم طایفه عقلا و اصحاب کمال و دانش را
حرم و انقیاد و آدم کتب سال پیش از او مجلس عام معلوم نمود
از آدم و از ایشان استفتا و مسئله تخریبان اصل میکرد و آدم بیستم طایفه

از باب و عازرا گرامی و گشتی و بچافل در خلوت از ایثار

کرده و الا اسبند عا بنمودم و در محافل بزم و رزم و بزم

اسبند و در رزمها از این ایثارها میسریدم چنانچه در قیام

به اسبند گشت از کفر تقش خان و در جنگ مصر به اسبند میرضا

بیزداری صاحب الدبیه سر خود را برهنه ساخته دست بدعا

برداشت هنوز دعا تمام نکرده بود که اثر دعا ظاهر شد و چنانچه

که گویی از حیران مرا بیماری سبب عارض شده بود و در آن روز

جمع آمده سر یک سال عمر خود بوی بخشیدند و او دست یافت و در آن

زندگانی کرد چهارم وظیفه امرا و پسران و سپهسالاران را

از جندی بسند ساختم و از این سخنان پسران سپهسالاران

و از رزم ایشان در معارک و ممالک و در آمد و در روضه و سلیمان و

و جوق لاش جنگا پرشش منمودم و در مدینه سپای کری ایثار

سخت و در نرسه کنکاش میطلبیدم و چشم طایر را در عیت و اینک

چشم میدم و نجاران سپاه طایر و کمر بند و زکریا صاحب

ایثار و سپهسالاران و کدخدایان و رنگه از ایثار چشم از ایثار

در این کسبه ملوک سپاه را پیشانی میسرادم بجای خود بسیار مردم و
ملوک سپاه را که کشید و رسیده و آدم و سپاه رحمت ابوئی را که ملوک
و چون در این ستمی و قبیح کشید و بسیار از آن ستم علی بن ابی طالب
جوانان بسیار کشید که از خود قدم میزدن بی تقادند و مرتبه ایشان را
بسیار ستم داشت است که کشید و از سر کشید و تقاضای بی ادب کرد
انعام اعتبار میسرادم و شجاعت و عقل هر کس را بسیار سپاه را که کثیر از
می کشیدم و بیست کرد و بمرتب داشت می بسیار کشیدم و فرمود که ایشان
مراتبی و در کشیدم و این بار را صحت امر را خود ساختیم و از خود سر
مقتدر است و الا اعتقاد که سر در این بودند که در این ستم سلطنت به ایشان
سپارد و بیچاره که دولت ایشان کشید و امر از بهانی بدیشان بسیار کشید
کلیه و از آن کتاب ایشان و توان سلطنت خود را از ستم و ایشان را
دار ملک خود ساختیم که در آنجای مدد سپاه و بیست و این بود که در این
و رعیت و خزان و مهور و خا و مید کشید و در غنیمت ملک و سپاه و این
این را کشیدند و داخل و خارج کارها را مضبوط میکردند
و در توفیر سرزد و معذری ملک بودند و ستم طاغوتی که در این

و منهن در هند سین که بسیار کارخانه ساختند و در قریه آوردم و با
حکام و صاحب هر ضلع میگردم و بطایفه مخیر میگردم و شکر است ایام
که آنکس و سیر در در افتاد شخص میگردم و بطایفه مسکین عیال
داشته عمارت عالی بنامی نهادم و تقسیم جماعه محمدیان و بعضی
در این باره را بخود رسانیدم و در قرض این دولتیار و احبار
روزگار و زوال دولت و کیفیت رسیدن ایشان میرسد و سلسله
می شنیدم و در قرض و احبار ایشان و کفایت روزگار و سر یک
بخش بسیار میدادند و در طایفه شایخ و مخلصان و غار فانی
می بودیم و از ایشان فواید بسیار بدادند سخنان حق می شنیدم
و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده می نمودم و باز تمام
ای باب صفاست را بدو تلقین نمودم و در او دم و در او روح خود را
و اوم که در سفر و حضر بوده ما محتاج سپاه را حاضر داشته باشند
و آنچه از حیرت و شمع که از راه را بکار آید مرتبه دارند و از دم
مرد دین و صانع را است و اوم که احبار و مالک و اعیان بودند
تجارت و در راه سالار و یقین کردم که بهر لکت و در دیار رفته اند خطا

این در این بین و مند و مستعد و بدو خوب و هم و فرنگ متاع
 و احوال و احوال و ملک و بعضی من رسانند و سلوک و معاش
 حکام و ملک و احوال و بعضی من رسانند و ترک و حیات و یک
 و ملک و عرب و عجم که برزخه من الحیا و در دین من کردم که اولی
 که هر طبقه که بدو تخاصم من رود و در راه و دهنت و اگر از جمع ساد
 و با باشند و از مناسبت و در مقصدی که ایشان را باشد با یک
 و من و در اندک و سیاسی باشد و فرخوردی پرداخت احوال
 و اگر تجارت باشد و فرخورد احوال او پرداخت و اگر با صنعت
 و در وقت باشد در کارخانه ی کار بدارند و سایر الناس را
 و در وقت او مساکین علی قدر در جاتم و طیفه و در سوم قرار دهند
 و در تجارتی که رئیس المال خود را کم کرده و پس المال بدارند
 و در داری که از غنیتی در زیر است شده و در استطاعت مصاعف الاطلاق
 بدارند و در صنف و در طایفه که پای کوی اختیار نمایند و سبائی
 و پای و احوال و اصیل و شجاع از در طایفه باشند و فرخورد کار
 نمایند و امر و در در طایفه که مجلس بزنند و ایشان را از خوان دولت

من خودم نگذارم. هر که این نظر را در آید تشرفیات من فراختر
از زبان دارند و کسی از کتب بکار و پیکناه که بدیوان عدالت من
بردی بپیشند و در کناه دوم و سیوم و پرا فراموش کناه چهارم
تزدک نگاهداشت سیاه ام نمودم که چون ده نفر سیاه این
جمع آیند یکی از ایشان را که بپوششی عت در دمایان باشد بصلای
و رضای همه امیر بانی باشد و او را ردن باشی نام دهند و چون
ردن باشی جمع آیند یکی را که ن کناه گذاری و کار داری ادا
باشد هم از ایشان بایشان حاکم گردانند و او را یوزباشی نام
و چون یوزباشی جمع آیند امیر زاده عاقل مدعی و ضاع و بر
ایشان امیر گردانند و ویراینگه اش حطاب دهند و او را
خستیا نامند که اگر یکی از تابستان دی فوت شود و از غایت
کارهای امور دولت کاهی دهند عوض نگاهدارد و همچنین یوزباشی
محتاج ساختن که اگر یکی از او باشی مان دولت شود دیگر را
دی او باشی نامند و ویراینگه اش را اختیاء دوم و بر یک
اون باشی و یوزباشی شبانزاکه برابر این تقدیری مدعی و غول

و بکرم را بجای از حسب کند و کیفیت را به من رساند و بگوید
که در چار و چهارده سلطنت حکم شک با منی بر ما چنان جاری
گردد و بگوید سر از سائند و اگر در چار و بیجا کوتاهی نفع شود
خارج نموده عوض نماید از نزدیک اسفندال خود من کردم که
دوازده چیز را استوار خود ساختم بن تا حسب اسفندال برخت شای
تیم و تجویم من رسید تا سر به شای که دوازده امر درو نباشد از
سلطنت بهره نداشته باشد اول باید کردار و گفتارش از خود بپا
و سپاه در رعیت بداند که آنچه میگیرد بکند خود را تا میکند و از
بکند و از خود رشتن و پس باید که بگردار و گفتار دیگران بنویسند که
ایستادگاری و در عمل نکند اگر چه سخن خوب از من کسی نگیرد اما غیر
که در کردار بکند از امور دولت غالب کردند و مردم در زیر چرخ سلطنت
بکار ببرد خصوصاً در نگاه داشته و در زراعت اگر که ای پادشاه ظلم کند
وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم است زود باشد که تدارک
نماید و اگر وزیر بیچاره باشد بر حسین و نیری دانست ظالم که
بنا بر این است که تا در اندک روزی بر ظالم خانه دولت

و حسین فراب شد سیوم در او امر و نوازی استقلال بخار برد
و بذات خود عالم گشت و دیگر را از مره آن بنامند که در آن حکم
دخل شد چهارم بر غزیت خود عازم باشد معنی بر
که غزیت بند و فتح آن بکند و با تمام زساند و دست از آن
ندارد و چشم جریان حکمت که حکمش را جاری اگر چه از آن حکم ضرایب
متصور باشد بپانچ بیاض من رسیده که سلطان محمود زری
حکم کرده که فرسنگی بر سر میدان عزیزین انداختند و از آن
اسپان سیاه ره مسکند و در هر چند بر من وی ساینند که آن سنگ
از راه سر راه بردارند گفت حکمی کرده ام از حکم خود بیکدیگر ^{سلطان} ^{سلطان}
حب الا استقلال بیکدیگر بگذارد که با جهتا و خود هر چه خواهند
نیامد از دست و عاشق بسیاری دارد و بداند که خود را بر ^{سلطان}
غالب گردانند و متصرف بر همه دولت کرد و چنانچه در زانو سلطان محمود
با وی کردند که با اخلع کرده خرد متصدی امر حکمت شد پس بایکدیگر
سور سلطنت پانچ سم کردند و بیکدیگر پانچ و اله غایبند
بعده طالع و سلطنت شوند و منم در امیر و دولت از کس بخن

بجایستند و مانند درختی که بیال نگاه دارد و نماند نمی ماند شود
روا است که در افواج سپاه در عیت بقول هر کس عمل کند و سپاه
او را که در حق کسی گنای پیش خود و خواه نیک و خواه بد جمع
آید باید لیکن در عمل بدان کامل نماید تا حقیقت حال را بخاند
و از هم نهم سلطنت در دل سپاه در عیت بنوعی رعایت
مجلس را برای تخلی از امر او بنا شد و هم آنچه که بذات خود کند
و آنچه که دیدمان حسن خود را حسن اندر هر که باد شاه را بغیر از حکمی
دیگریست که حسن از او نگار در عیت خود و سلاطین عین حکم این
باشد و غیره نشان را بغیری دیگر نباشد یا زده در امور
سلطنت و اجرای احکام خود را الا شریک به دانند و کسی را شریک خود
نماند و در از در حال اهل مجلس خاص خود آگاه باشد و بشود
بکار برد که اگر حواس عبودیت باشند و بفرمان و فرستادن
در از در کوتا و شاه بوزر او را بفرزند چنانچه این تفریق
در عیت که بعضی از اهل مجلس من جاسوسان او او در رای که
بفرستادن که از سپاه او فرمود که عود به پناه او را

مسک باشند و نیز باشند ایشان و اونی باشند ایشان سائر سپاه
روشن بد مذ که علوفه سائر سپاه بشرط امانت و سپاهی کن
بهای اسپ او مقرر باشد و علوفه ماوران یک از بهای دو سپاه
معین باشد و علوفه ایشان در ده کی علوفه تا پستان من تر
باشد و علوفه مسک با شنی سیزده یک علوفه منایان او مقرر است
و امر نمودم که فسر اخبر حال خود هر یک از سپاه جاور و بی راهه
ده یک از علوفه وی نگاه دارند و امر نمودم که اونی با شنی تصدیق بود
باشی و نیز با شنی تصدیق مسک با شنی تصدیق امیرالامرا عسوفه بگیرد
و امر نمودم که علوفه مسک با شنی ده یک علوفه امرا تا پستان
و علوفه امرا ده یک پستان ایشان باشد و امر نمودم که دیوانه یکی دوازده
یک علوفه امرا باشد و علوفه سیا و لان و خیل و لایه و تنجیان از ستر از
دو ستر از مقرر دارند و علوفه حلب این سادات و طایفه و حکام و طبایع
و همچنین ستر از ده من و حدیث ستر از ستر ایشان بر ستر غالی
و وظیفه و علوفه مستقر دارند و علوفه سپاه کار و ستر از ده من و ستر
میدرخ از ده من و امر نمودم که مسک باشند ایشان و ستر از ده من و ستر

۵
چنانکه از برین صفت رساست و شجوه بدیند و امر نمودم که به یک
سپاه درینج هم کوشیده بدیند و آنچه بوی رساند بر پشت همان برینج و
سپاه چو بسند زد و کشتوا و رسانید امر نمودم که علوفه پیادگان و چنان
بیسند و از راه او رد نمایند و سپاه علوفه را از او رد یوانند چنانچه طور او رد
عزم نمایند و بدیشان رسانند و علوفه بهادران بکیر را امر نمودم که شش
اسب را که نمایند و وجه علوفه ایشان را از راه خزانه شجوه بدیند و آن سپاه
علوفه برات بدیند و منیک باشیا را در میان ولایت پول چند و امر را
در سرحد و بدیند و وضعت ولایت بر من نزدیک نمایند که جمیع حاصل
ولایت را در بر لیجها نوشتم کم در ما و بنویسند و آن بر لیجها را بدیند
طوره که عزم کنند و مرکب از امر و منیک باشیا را برینجی بردارند اگر
از علوفه وی زیاده باشد و یکی را با خود شریک سازد و امر نمودم که امر
و منیک باشیا را ملو جهات از رعیت نیری زیاده از اصل مال را با خودی
و کف و شیطان ها که در سر ملکست بقول بدیند و برینج نمایند که یکی
جمیع ولایت بنویسند و استی رعیت بدیند که خرابی کجا از شایع راه زیاده
و تیر زده از او بدیند خود چسری بکیر و زیاده و بنویسند و از یک

تعیین شود و اصل کرده و در میان جمع و وزیر دیگر محالی بویست
و بر سپاه قسمت نماید و بهر کسی که بتوان بدید با سال بحال خود بداند
و بعد از سال باز دید نماید اگر عایا راضی باشند و ملک با آن باشد
بحال خود بداند و اگر خدای کند باشد آن ملک را نالعه فاجده و
با سال علفه بداند و امر نمودم که بهر سال حکم مال سنال از رعیت بگیرم
نه بچوب و شلخی و از هر است علفه فرزند آن قسرا بتان امر نمودم که
اوین که خود بهایک است ولی عهدین باشد و او دوازده هزار سوار علفه
و ولایت بگیرد و فرزند دوم که عمر شریف است موافقی ده هزار و ولایت
بستاند و فرزند سیم که شایخ است نه هزار و دوازده سوار بگیرد و در
جهارم که ایران شاه است هفت هزار سوار علفه و ولایت پاید بنیره زاد
کان بجهدار است و او دوازده هزار تا هفت هزار سوار علفه و ولایت بگیرد
و قراتان سراجور حالت و استوار و امارت از مرز به امر را از اتا
امرا ششم بدید زو سیک در مرز به خود بوده از جبهه و تجاوز ننماید
تزوک حیات و زندان قسرا بتان و امر را از امر نمودم که کسر
فرزند را بر می میده بسلطنت شوند و در شستن و بتر

نکنند و امر ای ایشان را قهر و سزا سازند اما ایشان را دستگیرند و بپای
دزد و دوی خود باز آیند و نیکوکاران خود را در دکان و سراجان اگر
مخالفت نمایند ایشان را در و شیش سازند و امر که حصار مملکت اند اگر وقت
دار نفاق کنند از امارت و بیات غافلند و بپای دزدان و کسب کنند از کار
که ایشان در ملک غاصد شده و تا پین امر آمانند و اگر در امور ملکی کمالی
نمایند سفاکت کنند و از تقصیری از ایشان بوقوع آید که در شش نهند
و وزیر اگر معتمد علیه سلسله دولت و دودمان سلطنتند اگر در امر رنج
کنند و زوال دولت اراده کرده باشند در کشتن ایشان کنند و پیر
نمایند که لوینده و مدعی ایشان چه کنند اول رستی و راستی گو
مدعیان بر محک امتحان رنند چه حاسدان و مخترعان و غداران بسیارند
که از روحی و طبع ابروردنی اهورت راستی بندند و ظاهرش را
بصلاح آسسته سازند و باطنش را از هرامم بستر کرده اند و کار خود
ببازند و بسیار نهند از لیان و غلکاران و بدو و تمنان دولت خود را
سلی نمایند و باراده و نمندان بازوی دولت باشند و در شاه بسیار
بجای که بسازند و بعد رو بگرد حصار ملک و دولت خسته اند و

در سپردن و دست بردار بر هم نشدند بنابر این با یکی از فرزندان
ساخت و او را بطبع دیگر سپرد و کسی را جاگو که دو بازوی دولت من
بودند به هم زدند و من این معنی را بفراست در یستم و بجای که در حق
من میگفتند یا شیشه می انداختیم و همچنین جمعی از معتبران من عایانه
از روی حسد اتفاق بر کشتن امیر جاگو نمودند و من تحسرنه ناکرده ویر
نقبل او را در دم و آخر که عذر ایشان در یستم شپان شوم و بحرندامت
ناید و ندیدم و در رای مال که میزدند و در ملک است اندا که مالیات ثقل و بفر
نمایند با تمام وی سر زده اند و اگر در مقدار علفه خود و تشریف و در با
در علفه وی صاحب نمایند و اگر سر بر این علفه خود نمود و بیشتر
تحصیل نمایند و از روی اعتبار بگیرند و اعتبار کرده خود را بی اعتبار کنند
تا آنکه بر سلطنت لازم نیاید و در این باب نیز و تقریر ایشان را در بیان
و مفسران و حاسدان و مغزبان و اهل عتبان در حق و در این
که این طبع را دستگیر بسیار باشد با اعتبار اهل مال من عمدتاً با طبع
اینان که بسیار است کرده باشد و اگر که در خشم من
چنانچه بجای خلیف و وزیر می داشت که چندین نفر است

ابواب گریز بر وی نوشته بودند چون نوشته را بنظر وی در آید
 از اطب حاجت که تو وزیر تسلیم بادشاهی باشی و اینقدر
 از مهر کار من تصرف نموده باشی پس فطرت بوده و کم است
 در خشم من بهین قدر احسان بکنه داشت و نداشت به طبع اعراض
 گذاشته بکش بود و افتاد و اعتبار خود را نگاه داشت و سپاه ریزه که
 از خود بماند کند و ظلمت سازد ویرا بدست ظلمت سازد و خود
 از وی بگریزد و کلامش را بگوید که اگر بر رعیت ریزه ظلم کرده باشی
 از آنرا استیضات محریب بکنی و حال کم در آنرا و اگر رعیت را احزاب
 باشند اینرا هم خطاب سازد و انقضای جوری که کرده باشند خزا
 میزند و امر نمودم که کنه کار را بگریزید بسیار است بفرمایند و چون بفرمایند
 الکنش نه شل و سیاست کنیز و جانی امور در احداث از بعد از بدین
 ملک آن ششم کور کردن و شراب خوردن موافق شرع اقدن پیش
 تو بفرموده و در دیوان نظام قاضی اسلام قواعی و احکامات اسلام
 نمایند آنچه اموری شرعاً باشد قاضی اسلام موافق شرع از رفع حکم باشد
 باشد قاضی احداث بعین این باشد و در آنرا

مردم را چهار صفت در احتیاط این است و بجاست و عقل
و کماست که بدین چهار صفت موصوفه باشد و بر این سه وزارت و در این
امور مملکت و سپاه و مال و مال بوی سپارند انگاه امور را بجا بچرخند
اعتماد و اعتبار و اختیار و اعتماد کامل انور را کسی نمی تواند بود که در این فنون
معاملات امور ملکی و مالی را از راه نیکی صورت دهد از جای که نباید گرفت
بگیرد و بجای که نباید داد دادند و در امر او نهایی آثار نجابت و اصالت از وی
روشن باشد منافق و در اندازد بر اند نباشد و نام کسی را رسیده و رست
نیکی برد ناقص الوزرا و زیری باشد که معاملات مالی را از راه شرا و میل
دهد و آثار لیم زاده کسی سفلگی از وی ظاهر شود سر و زبیری که بدو کشیده بود
و در اندازد باشد و نام مردم را بد بر زبان آورد این قسم پذیرد و خراج
نمایند حامدان و بدو آنان و کشته گیران را از زور و نیاید و این طایفه
بالطبع با بزرگ زاده کان دشمن باشند و آثاری که برد از دست شرا
و سفلگان مرثیه که دارند که دولت روی بزرگ را و خباثت سلطنت
ماکنشاه بجز این اعظام الملک وزیر خود را از وزارت سخره ساخت
و سفله شریک بجای می منصوب کرد و بشوی اعمال مشهور است

و در روزها را در درجه و درجه ای می راند که بخت هر یک
بود و وزیر خود ساخت و بواسطه یکی موصوف بود و وزیر خود ساخت
و بواسطه یکی که از خلیفه در دل گرفت بنحان منافقان او را قوی داد
و از کوفه از اتریش موده بر سر خلیفه نهاد و رسید خلیفه بجه رسید و وزیر
اختیار باید کرد که اصل و نجیب و نیکو دلب و نیکو کار باشد اصل خطا
نماند به اصل و نماند وزیر و انا و وزیر باشد که بدشتی و برجی بکار
نه بسیار بدشت باشد بسیار نرم اگر نرمی بسیار بکار برد دنیا طلبان
و طامان و در آسود گیرند و اگر بدشتی بسیار بکار برد و در آسود از بدشتی
و انا و بر من باشد که نیکو و شر کار خانه سلطنت و نظام و نظام
و در و در امر و دولت پر داری و تحمل بکار برد این قسم و وزیر و اصل
کار خانه سلطنت بشمارند و شریک و دشمنی و از خبر اگر دولت طلب
و خزانه و شکر قائم است و این سرمد بوجود و وزیر و انا و اصل و انجام
بند و وزیر کار و این کار کنیز و وزیر باشد که معبر و ملک و وفایت
حیث و جمعیت سپاه و توفیر خزانه در نظر داشته باشد و خبر و شری که
در مملکت از سپاه و رعیت و توفیر آید و آنکه و در نمودار و در و انا و انا

دولت نفع رسانند در تقویت آن نوشتن نماید و اموری که
صبر رسانند در دفع آن بآل و جان بجای باشد و مهلت سیاه را بر سر
خیر و صلاح بنیل دهد و زیر سبکو محض و زیری باشد که اعمال بی شرف و عیب
غالب باشد بسیار من مصلحت است و اینها از مصلحت نظام الملک معلوم اعمال
محنت آتش بوده وقتی که اراده حج کرد و یکی از رجال الدین بوی گفته همین
در دولت سلطان ملک شاه از تو سوادش شش میشود که به بندهای شرافت
می رسانی از برای حج تو کافی باشد و برض من رسید که علی بن یحیی که از
مارون رشید بود چون مدوش بخلق خدای رسید و روزی که در راه
وزارت کرد یکی از ائمه دین بوی نوشت که تراست برادر شاه خرد
موکل باشی جدای و بهای خستیا و مکن که ترا این اندوه بگذارد تا آن حد
میکنی سر آمد جمع اعمال و افعال محنت تو باشد چنین شنیدم که چون از سفر
بازی صلی الله علیه و سواں کردند که اگر شما بنهوت مبعوث نشدید بکارم
اشتغال نمیدادم فرمودند که غرضت سلاطین خستیا میکردم تا آنکه انداختن
خدا نایم و بدین جهت بود که من وزارت و سپاه را به این شخص ارجع قبول
کردم تا آنکه انداد بندهاں خدایم و از مدد کار خلق خدا بود که اندام عالی را

بر تیره سینه سپارند و ز روی تو به سپهر شیرینی را منور سازند
را نگاه داری را و اسیر ز دارند بر منصبش سپه ایند و او را حب
ست و قلم خطیب دهند و زیر پوششند و در بند و زیری باشد که برای
تو پیرشکر را متصرف سازد و شکر را بلبازاری معقونی گردد اندر افواج
خضم را بخود بر گرداند و صاحب غنم را بخا بهان باشد و سر مشکی که صاحب
سلطنت را پیش آید بخونم تدبیر و احتیاط آن مشکل را آسان کرد اینگونه
شکلی که رود هر کس شایسته بد چنانچه وقتی که علی بیگ خان قربانی مراد
بند و شکن و در مقامی از یک مقید ساخته بود عزالدین که از دزدانی
من بودند و در میان غارت نموده خود را بمن رسانید و علی بیگ را جواب کرده
بستاد و از من پوشیده و مراقبت داد تا بیا زوی شجاعت و نور
و مردمانی بضر بشمشیر از میان نجا بهانان بر اندام و چنانچه نظام ملک
شاه از قید متصرفات داد و اینچنین وزیر را امر یک دولت و غارت
از کرد و در کشتارش تجاوز کنند که اینگونه کند و گوید از روی عقل است
پادشاه اگر ظالم باشد و وزیرش عادل تدارک ظلم پادشاه میسر
اما بر عکس باشد و پادشاه که سلاطین او اندام یا بزرگ مردک مرتبه امارت

و کجالت امر نمودم که سید و سزده مرد که نوکر خاص الخاص من بودند
امارت بدهند و اینها قوی بودند که با صالت نجاست امارت و عقول
و متور و تدبیر و حزم و احتیاج و دور بین و دور اندیشی موصوفه بودند
و از برای هر یک کوتل نرسیده ادم که اگر یکی از ایشان فوت و موفی می
و هر جانشین او باشد و آن کوتل را منظر الاماره نام نهادم و امر نمودم که از
جمله این سید و سزده نفر چهار نفر بیکر یکی باشد و یک نفر امیر الامراستقر
باشد که حکم وی در سیاه و خنکها بر او سوار باشد و جاری شود و او را
حصه من ایه من باشد و چهار بیکر یکی و سوار نایب من و دو دوازده
مردی بنای اگر صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب نام نهادم
امیر اول امارت نزار کس و ادم و بونزار کس امیر پنجم و امیر دوم را ایت
و نزار کس و ادم و امیر ششم امارت و نزار کس و امیر چهارم را چهار نزار کس
و امیر پنجم را پنجر ارس و همچنین تا امیر پنجم و امیر دهم و دوازدهم
هر یک را امارت و دیالت دو نزار کس و ادم و هر یک را تربت امارت
دیگری ساختم و بنا بر امیر اول نایب امیر دوم و امیر سیم را نایب چهارم
تا دهم که نایب امیر الامرا و امیر الامرا نایب من باشد و از جمله سید

آن پادشاه و صد کس از یوزباشی و سکن
ایر محمودم که دربار و ملواری امیرالامرا بمنیک باشیان
در بسیار پوزباشیان و یوزباشیان بدون باشیان خبر رسانند
که اگر او ان باشی را پوزباشی محتاج نشود و سرکاری که پوزباشی توان
ساخت بمنیک باشی نفرمایند و سر یک از امر که از روی رعایت کار
طلب باشد روی نفرمایند و ترک ترتیب سپاه از ادنی مرتبه اعلی امر
نمودم که از بها در آن کیه که همیشه نمایان زده باشد بشرط امالت و بجا
و حسب و شمشیر اول اون باشی در شمشیر دوم یوزباشی و در شمشیر
سوم شمشیری که در اند شمشیر حوط را منظورند دارند که کار و حکم کامی
ساز منبر و منیک باشی چون قوج شکند امیر اول گردانند و امیر اول
را چون صف شکستی نماید و امیر دوم سازند و همچنین مرا میری را که فرا
خود مرتبه مرتبه ترقی دهند بسیار سپاه چون تنگ زنده عدله ایشان سیر کنند
و در سپاهی که وقت کار روی کرده ان شود که ورش نمایند و اگر منظر شد
روی گردان شده باشد ویرا باولی دهند و سپاهی که زخم بردارد او را
نمک و دهنده و اگر زخم بکشد که بخت باشد بر حسین نمایند که اگر باو غنم

زنده اما یار رسیده و سپاهی نه شد

و منکر کار او نشوند که زخم که مال دوست و سر

علوفه و منصب نزل میکنند امر نمودم که سر امیری و سپاهی سر
برد دولت من ثابت گردد باشد دشمن را شکسته باشد یا ملکی را منخور
تیغ زده باشد یا خدمتی تقدیم رسانیده باشد و یا منظور دارند و
اورا ادا نمایند سران سپاه عزت مدارند و همچنان پیش از اقامت مقام
مبارند تا او جان ایشان کلمه نکرده و امر نمودم که سر سپاهی که در جنگ
جانب خصم گرفتار شود ویران کنند اگر نوکری قبول کند نوکر سازند و الا
اودش گردانند چنانچه من چهار هزار رومی را از آنکه در جنگ
اردبیل خشمیدم و از سر سپاهی که مال بگیر جان بگیرد اگر جان بگیرد
مال بستانند تا رسم مروت از جهان بر نیفتد و سپاهی که از جانب غنیمت
حق ملک اورا بجا آورد نوازه از راه بسیار خواه از روی اضطرار آید و
بر روی اعتماد نمایند که وفاداری صاحب خد کرده و حق ملک را منظور
چنانچه من شیر بدم را در جنگ امیر حسن کردم که بمن یورش و شد و
نمایان زد چون از روی اضطرار بمن در آمد ویران کردم و شکلی

در جنگ سوار و پیاده لشکر کشید من پس از جنگ بوی فویت کردم
بمن در آید وی که قلمیتر خان را فراغش کرد و بزن برآمد و یک
مرد را که در سریت یافت روزی که از روی خستیا زمین را اندکی میبرد
او را باند ساختم و او را مشمول انبیا گفتم و من و جنودان من
کردیم که اگر کینه هم بخاطر داشت فراموش کرد و در مجلس و محل در آید
میگردد و بر روی رحمت یاد کیفیت هم بن مردم در آن بود در دولت
سلطنت من کارهای دست بسته کرد و مرا ممنون خود ساختند در
جنگ آوز با نجا که با سرایوسف ترکان اتفاق افتاد و قستی که سپاه
من را از پی بسته بودند در دای سرایوسف را سران لشکر فرایوسف را
بر نیزه کرد و باند ساخت وی سرایوسف نام نهاد و بر قلب لشکر فرایوسف
رد و او را نریمیت داد من آن فتح را بنام وی گزیدم و بر سرش افزودم
و از وک تربت الغام و سبله وی سپاه و زینت و امراء و وزراء را
که ملکی را مسخر کردند و اندیاش که بر اشک است و هر امری که در پیوسته
و در خطاب و عطف و در کفر و انکار و ابد و نصیحت و در کار و کار
و در سر امیری که نوره را شکست و بهر زده را شکست و در باغی را

و بعد ویرایش تکمیل دولت و اینست که در کنگره
چنانچه من ایستادم و برادر خان ایشان کرده
و علم و تقارن و ادم و ویرایش تکمیل دولت
سرحد از انی داشتیم و مراد تابع وی کردیم حاسدان در حق
سنان کنند که الوی و برادر خان را تاراج کرده مال و منال را خرد و متصرف
شده مزاج مرا منحرف ساخته اند لیکن بقصد بهرام جوین سامع من رسید بود
از ان پنج به برادر شده بودم که چون خاقان ترک با سیزده سران خود
سرزمین نوشیروان شکرت کشید و وی بهرام جوین را که پسران سرزمین
نوشیروان بود با و دست خیز و سوار برانی اینست که در
خاقان در آمده شهباز و قتال کرده خاقان را شکست داد و احوال
با عیالی که گرفته بود بهر مرزنده داشت کرد حاسدان بنمازان و شراران
نفسان بهر مرز ساکنند که مبلغهای کلی در میان شده مرز از خام طوطی
ویرایش شده و با طوفان از انفسرا خاین بکنه دار ساخت و از برای
وی طوطی و زبانی با میخ زنان فرستاده بهرام طوطی بکردن نهاد و
و به انراخت و جامه زنان در پر کشید و بار عام داد و سران سپاه

اردن در شهر املعین میشد و از دوازده روزه پیشته با اتفاق بهرام پسر
 کاه - مرز آمدند و پور را سلطنت بچم عزل کرده بهرام را خاندن و بزرگوار
 و نوازان را عزاد او و بد چون این سرب بود بجهت آنکه مملوک سپاه مکرده مگو
 تمور را طلب داشته مجلس تمام از سره ساخته و اموال او بر سر خان را
 بوی و سران بپایان که باوقی شمشیر زده بودند انعام داده و بخشیدیم و امر
 نمودم که سر که در حقلوا شش خم برده و در افرین و حسین گویند و جلد و
 و انعام دهند و از کار او بشم نوشند و بنیک تقی بخش خان نامان بپادشاه
 حو را بام رسانید و علم را بدستار ساخت و در میان خواستد که کارش
 بر او کشیده دارند از ایضا و سلطنت من بکنند بوی امارت دادم و در پادشاه
 از دم و ملوک ادم و امر نمودم که چون یکی از اوان بپایان یوز باشد
 و بنیک بپایان فوج شکنی نماید جلدی را و آن با شش شهری بدست جلد و
 یوشی حکومت چنانچه یول بر سر بسا در بر لاس که یوز باشی بود و در حکم
 تقی بخش خان بغمیم خود و پرورش و نوح را به است داد حکومت ملک حصار
 ان بلوی از زانی در ستم نمودم که چون بنیکه فوج غنیم خود را
 و را و امارت مملکتی کرد و دست چنانچه بخود را و در هر کس که فوج چنانچه

چون خانرا شکست داد و بهاجاست کولاست و تنه را به امر خودم که هر
از امر که ملکیتی را از تصرف عیسم آورد این ملکیت را به اسباب ملکیت
بوی ارزانی دارند و امر خودم که سر بهادری که از بهادر از این کشور
بر مرصع و وطایع بدست خود و اسب و شمشیر و کمر بوی ارزانی دارند و منصب
اون باشی اشیاء و منتهای آنکه در شیر دوم و سیم مرتبه نیک باشی زنی
و سایر سپاه و کار می کنند بر طوفان سزا نیند نزدیک طبع علم اخلاقی
که بهر یک از امر اردو از ده کلمه یک علم دولت و تقاره و خروطی ارزانی
دارند و نیک باشی را خروطی و نفیری بدست و در این شهر و ارزانی
و اون ماکشی را طبل بدست و بامران او یاق بر نوی بدست و بسیار
یکه طبل ارزانی دارند و چهار یک یک بهر یک علم دولت و تقاره و خروطی
و بر فوی بدست و سر یک از امر اگر فوج شکنی کنند یا یکی را سزا نماید اگر اسیر شوند
یا بهر شیهه اسیر دوم آورند و امر دوم را به مرتبه سیم و همچنین تا امر دهم
و در دهم مرتبه سیم بدست و چهار چه بامیر دوم در طوق و بامیر
سیم سیم و بامیر چهارم چهار طوق بدست و علم و تقاره بدست تا امر
چهارم و بامیر چهارم چهار طوق بدست و علم و تقاره بدست تا امر

کیمارک پنجاه مرد و نفر بسیار تکیه بر دو اسب و دوازده نفر
و ده و درفش هم در دوز و بت و تیش بر دارند و با دران که
روی نفر یک خیمه و جوشن و خود ترکش و اسبهای خود را برین
بزرگ ملود همراه بگیرند و آن با ششمان سر یک خیمه و ده اسب که از
ترکش و تیش و کارد و کارد و زره و بکتره و بکتره و بکتره و بکتره
مینک با ششمان یک خیمه و اسبهای و طری بر دارند و در آن
مرد و زره و تیره و تیش و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
سایب و دوازده نفر بر دارند و از اسب که در خور امارت خود افتاد
بر دارند که تو بدیگری مدتی و بچن دوم و سیوم و چهارم تا
میرالاحمر اسرا خود مرته سامان خود را از خیمه و دقاق و شایب
و اسب و دوازده نفر امارت سامان و سر انجام نماید چنانکه امیر دل
ده اسب کو تل همراه بگیرد و امیر دوم صد دیت و امیر سوم صد
و امیر چهارم صد و چهل اسب همراه بر دارند و پا دکان هر یک بر تیش و نیزه
و بسته بر دارند که در وقت یارها حاضر باشند و آنچه توانستند کم و زیاد
را بگیرند اما وقت که از آنچه نزدیک شده بایر که حاضر باشند و چون

سلوک مجای پس نرم و نرم نمودم که مجلسی بنم سپاسیایان ^{منگ} و امر او
باشیان دیوزباشیان بی کلاه دوزده ^{دوازده} سحر موزه و چهار ^{دوازده}
دار و یکده و شش بر پوئخانه طورینا ^{دوازده} سحر موزه و چهار ^{دوازده}
بایراق و سلاح درین دیار و جوئقار و برتقار و سبب درین ^{دوازده}
باشند بدین ترتیب که سحر موزه و سحر موزه و سحر موزه
سحر چند ^{دوازده} را بر پوئخانه گفت بوی سپارند و نمودم که در مجلس
و مجای پس نرم و نرم سر یک از امرای دوازده کانه از وزرا و ^{دوازده}
دیوزباشیان در کانه و سیاقا با دوازده سحر موزه و ^{دوازده}
ششوزا یک شب و یک روز و تیشا نهی خود حاضر باشند و این ^{دوازده}
سحر چهار فوج ساخته فوجی در جوئقار و فوجی در برتقار و فوجی در ^{دوازده}
و جمعی بر چند اهل تعین نمایند و نوبت بنوبت مقدار نیم فرسخ از اردو
برآمده نزد اهل نمایند و هر یک از فوج چهار کانه سحر اهل از برای خود
قرار دهند که هو شیاری بکار رده خبر نارسانند و امر غور و که بر
سر طرف از اطراف اردوی طوق ^{دوازده} کوه تو اهل مقرر باشند که حرکت
لشکر بدو متعلق باشد و رسوم از اهل بازار نکیرند اگر از اهل بازار و از

چیزی بر گردی برود جواب گوید ارم نه ام که چهار فرسخ مجوسی است
که چهار فرسخی سپاه را بقید ضبط در آورند و اگر کسی را مشغول نمایند
ازین کرده دهن نمایند و اگر مروج بپند صبی گشتند و اگر مالی برود و آن
گویند و آنهمه مردم که سیم حصه لشکر بنده متعهد شده سر صدای مقرر باشند
دو حصه در خدمت حضور باشند و از آن خدمت و در آن ارم مردم که چهار
وزیر در ویران حضور باشند اول وزیر مملکت و دین و دی مملات
مملات مملکت و احوال رعایا و قاضی و مدخل و مخارج و شش ملک
و امانی معنوی و حسری بوی رسانند و از احوال ایشان آگاه باشند
که پادشاه نشوند و وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تحوالتشان
بوی رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که پادشاه و حاکم نشوند و از
اخذ و جبر احوال ایشان خبردار باشند و عرض حال ایشان عرض دارد
سیم وزیر مادی و معنوی که احوال غایب و فوئی و ذاری و ذکوة اموال
آیندگان و دروندگان و موالی و حسری و آنچند و نه بیت جز این نیست
و مع اید بوارش برساند چهارم وزیر کارخانه سلطنت که از مدخل و مخارج

جمع و صلح نمودند و داد و ستد و سرپرستی حد و مال
خاصه تعیین نمایند که سر رشته معاملات امالی ولایت نگارند
و این سمت تابع دیوان یکی باشند که رتق و نقی سمات و معاملات
امور مالی را در حضور دیوان سپی سر انجام داده بگویند و بر سر امور
که عرض یکی معین نمایند که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواه و قرا
و معمری و آنچه از مهمات منبطل باید و با انجام رسد بوضع رسانند و ام
کردم که صدر امور حالات عادات و ارباب و فایده و اوقات و
رسانند قاضی امور شرعیه معروض دارد و قاضی احوالات و در ملک باشد
تعیین و تعیین بر مساند و در بدو بنیات شکر بر عرض رسانند و امر نمودم
منشی محرم صاحب امر را توانا بود و حاصل سرای کارخانه و مملکت
دراست حاضر الوقت باشد و بقیام در استی و محوانات و مستوزات را
و نوشته باشند و امر نمودم که مجلس نمایان معین دارند که نوبت
بنوبت از فدا و معاملات تخص شود و آنچه بر آید و در ایست
نکند و در امور مالی و ملک و قاضی و صلح و احوالات و امور معین در امور و
در هر یک که در آنچه در مجلس گفته شود و امر نمایم و در هر یک که در

و باید از امور کلی و حسرتی آنچه مذکور شد و علی را نوشته بنمایند
در نمودم که بر سعاد دکارخانه از کارخانه‌های سلطنتی در بند
که از اوقات به خلل خارج یومیه رانی نوشته باشند و امر نمودم که
تجار را اسلح و ادویه به بلاد و انتشار فرستد که نمایانگی را به
اورند و نزدیک ایالت امرای انوسات دفتو نات و نوسات امرای
که امیر انوسات و انوسات و قشونی در انوسات بیانی از هر چیزی یک
دارد و خانه یک سوار و از سه خانه یک سوار مفید کرده وقت سفر کرده
و انوسات و علف هر سرزمینی که در آن اقامت نموده باشند در وجه
ایان مقرر باشند و یا امیر انوسات بر عونی دپرفی بدیند و از او
انوسات و نوسات خود سوار بر بیاقا حاضر آورده و امر نمودم که
از جمله چهل انبار که بحیطه تعرف در آن ده دارد و ادیان را امتیاز
که بنده خاص الخاص باشند نزدیک انوسات برلاس چنین کردم چاکر
امیر الانوسات ختم امیر خدا داد و بوی مملکت بدخشان ارزانی داشتم
امیر چاکو و امیر انوسات و امیر سلیمان و امیر موسی و امیر سلطان
ارزانی داشتم و صد نفر از انوسات برلاس با اینک باشی ساختم و

بنا علی بن عباس السلام و دم کردم و امیر ابو سعید را امیرم نمود این دم
و بنزد امیرم و بس تو حال میر یزید را امیر یزید را امیرم ساختم و بهی
نزد پوزیانی ساختم و از الوس از خون تاس خواهر را امیرم ساختم و بهی
و از الوس از خون دست نوزاد یک بی بی و یوزیانی دادن بیانی متور
کردم و از الوس جلایر کو کتور شیر برام را امیرم ساختم و بهی
یوزیانی و اون بیانی ساختم و از الوس تو یکجایجا بتور دی را امارت
دادم و از الوس نجاق امیر سارینج بو عا را محاق و امیر عباس را امیرم
و بر الوس امارت شلاخی بهادر را امیرم ساختم و از الوس اما کو یک خان
امارت و بر بیت و ملت او محاق که تعابر سیدند بر الوس کردند
تا هنگام بیاق در جاردیجا رسا فر شوند و موافق نزدک سیدار همراه آوند
نزدک نوکر ما فاد محاش نوکر اگر است که بدانند که آنچه دی از صاحب
بشتم داشت و صاحب دی نیز از دی چشم دارد پس باید خود را در دست
معاف ندارد در بدانند که چون در اذل صاحبش بوی عنایت سند
و در احسنی عنایت شده بعقیر همین بر خور نهند بر صاحب
راست که با خلاص کار کنند و خلاص و دزد که سر نوکری که کینه در دزد

با نفاصه تنبیت بوی رسپد و بکرا خاص رند و دو تنش بنفش زرد
پنید و راسخ الاء ققاد و اکریت که از اراضی و اعراض نرسد
نوری که نظرش نمده و سه قه باشد در دلت کا درون کرد
ویرا بهارن لقمه و سه قه به بند و نوکری که حق خدمت فراموش کند
و وقت کار و گردان شود و ریش بند و نوکری که محام کار بهمان
جوید و روزی با حق رخصت طلبد و کار به روز بفرود اندازد و پناچه
بولاد بوعا و او علان بخورین حمله گردند و وار کار گذار شد
این تبسم نوکر را نام بهزند و این زابر و کار سپارند و بدین
که سر نوکر بر آن عزت بد مذبی عزت نکرد اند و به داشته خود
میدارند و هر کس ایشان خسته به خند فراموش سازند و ترک میس
با دوست و دشمن روزی که دارالکس نور از انحراف است و در کما
خطه سمتند اجمال نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم
و امرای بدیشان و امرای بعضی تشنات از ترک و جیک که بن
کرده بودند از گردنهای چوبه بجان و دستم بودند چون بن در آمدند
چندین بدیشان احسان کردم که شمر سده من شدند و اگر کسی در کما

بودم تلافی بخشش وی بدم و به کرم دیدم است از غنی رساندم بن
بر بود سلسله و سیوری و ادای حقیقت نقرین کردم که کابشه چنگساری را کجا
داشتند و برای عهد بستند چون ظهور سلطنت من بدین اید
نطق عهد کرده بخشش آمدن من را دادند و منی که عکس این کرده بود
و تمام آنست بر برای خود تیغ برین می نمود چون در جنگ جنگ
انقدر روی ایشان نمودم که زنده گیسنه را یکبار ازین کند
نه تجربه رسید که دشمن ها مثل با از دست جا بل با نه چنانچه
امیر حسین چهره قتل که از دستستان جا بل بری چنانچه من در
کرد سیج دشمن کند امیر خدا داد بر لاس بن کنت دشمن
چون فعل و بود امر که باید داشت که چون بسنگ لانی بر من
بر میگ زنی که از ازادی من چون دشمن کور نشد آورد دست
به سر من بردی رحم کنند و عروت نمایند چنانچه من بنقش
کردم و اگر دشمن از عداوت روز و دیار روز کار سیج
ازت که زنجده و اگر بکشد در عداوت باشد و اگر بکشد
و قرا ایشان علی مرا بنیاد در جاتیم امر نمودم که از زندان و بنایر

سر بر سر تخت ایستاد صف زده اجلاس نمایند و سادات
در پیشگاه امام وقت است و مشایخ و علماء و فضلا و ان بر و اهل
راست اجلاس نمایند و امیر الامراء و امیر مدائن و کسوف و نوبت و قضا
و نیک باشیان و وزیر باشیان و ارباب شیان علی و ایت در جات هم
دست حب اجلاس نمایند و در آن یکی با وزیر و در مقابل بنشینند
و که خدایان مالک در عقب و از صف زده اجلاس نمایند و در آن
که خطا بسیار رخ افتد باشند در عقب سر بر دست ^{بکسان} بنشینند
و تو انجیان بر دست حب سر بر اجلاس نمایند امیر سر اول پیش و او بر
پیکر دو محرم بسیار و بر در هر گاه و پای کمر بر استاده باشد و بسیار
بر نفار و جوهر مقابل است بسیار سپاه و خدمت و ششم علی مرآت جهان
ساده استاده شوند و در آن زمان و آن جای خود نگاه دارند و بای
نزد که دست راست و چپ و پیش و پس مجلس از نزدیک دهند و بعد از نزدیک
مزار طبق اشش و سر زمان در مجلس عام شیدان بنشینند و مزار طبق در محفل
خاص شیدان بنشینند و از این بعد طبق بابوس می نمایند اسم باسم و نام
نام نزدیک ملک گیری در سر ملکی که خدمت و جوهر و عشق بسیار شود و سلاطین

درست گزینت عدالت و رفع مظالم و قسط کرده برین ملک است از آوردن
اشکای بتداین زمین نیست این ملک را ازین ظالم انصراف میکنند و بان
اول سپارد چنانچه من ولایت دارا الهرا به نیست عدالت الهرا
ظالم انصراف نمودم و در سرملکی که ریت را غنیت سازند و بزرگوار گردان
خدا را محقر نمایند و بنده های خدا را از اگر کنند ملک سازند است که نیست از
دین و شریعت کرده سرکن و برکن ملک در این که بهستی که خدا ویرانمان
بخوابد کرد چنانچه من مع از الملک خدرا از سلطان سپردن شاه و ملوک
سازند انصراف نمودم و شریعت را رواج دادم بتجارتها را از این
بیت شکنها نمودم و در ملکی که مومنان و ساکنان از حاکم خود در
باشند و دلیلی مردم آن دیار منحرف کرد و پادشاه راست
آن ملک بحیطه تصرف در آور که محمد و توج سلطان نیکویران ملک
یکبار د چنانچه من ملک سلیمان را از سلطان کرد و فرستم و در سرملکی که
وزنا و قسرت بر سر شود ملک دین دار است که بران ملک زنهار
آور د چنانچه من مالک عراق عجم را از نجاست و او
ملاعنه پاک ساختم و ملوک طوائف را برانداختم و در ملکی که عقاید

انکه بخاندان حسید المصلحین صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت
وال عظام را بغیر مالدین با واجب است که ملک را سرور
چنانچه من دار الملک شام و بصره و عازرا سحر کردم و از بیت
که دشمن آل محمد بودند از خوارج یزیدیه پاک ساختم و سر سلطان
بحرین الشریفین را بناید دیال را محاسب حضرت رسالت امانت
رساند و بر مردمی شوکتی واجب است که در دفع و رفع وی تسخیر
از بنیام انتقام بر آورد چنانچه من الیدرم یازید را که سکرچین
کشیده بود و حکم بقتل سادات بنی حسین نموده بود همیشه نموده مید
ساختم و ذرات دشمنان آل محمد را بر انداختم بر انداختم چون
ملک گیری کردم و چهارام پیش نهاد خاطر خود ساختم اول نذر انگار
و دس بخار بر دم ددم اندیشم و احتیاط تمام نمودم تا هر کار
کردم غلط نکردم بتایید الهی مرتد پیری که کردم مزاج و طبایع هر ملک را
داشتم و آن مزاج و طبایع ایشان بر مردم و حاکم ایشان ایشان را
کما شتم سوم سبده یزیده زن مردانه و اعیل و شجاع و فرزانه را
مشفق ساختم در اتفاق بر نه بود که گویا یکی ایشان یک زن بودند

ز رای و عزیمت تا پیش از مکر دار گفت نشان نیکویی بود چون میکنند
باید که نسیم باز شکر دیدند تا آن کار را نیکو داند چنانکه رام را و کلام
مردم و در دوستی درستی کردم و در زمان تانی شتاب نکردم
و در کار شتاب تانی و تاخیر را نداشتیم کاری که بتدبیر ساخته می شد
بسیار محتاج می شد و دوز ما با ارباب تجربه شطرنج ملک گیری می داشتیم
که بر سریر خود تکیه میکردم و در مشیت امور ملکی تفکر میکردم و در پند
سلطنت اندیشه میکردم که چگونه و صورت از انفس می نمودم و در کار
نحوه اندیشه میکردم که بگذارم راه در ایام و در حالات سپاه که ام کسب
ترتیب نمایم و که ام یک کار فرمایم که غلط نکنم هر کس را بیان که باید
کردند با ایشان احسان کردم و هر که دشمنی کرد با وی هداایت کردم و هر
مروت تبدیل کردم و جمعی را که در این یکی با من بی گزند و له امر مادام
ح. قول رسول خداست که ولا الزمان الا دنیا پیرون نزد و تا محبس خود می افتند
و بدی کنند پیران سخن نوشت که تراست که عرم خدا و در حق خدا را
و در این انحضرت الهی است و بی سلاست را که گفت خدا می خورند و با
خدا بر رسول خدا آمده اند از ملک خدا اخرج نمایی در ملک خدا عدالت

همچو بری که ملک را باقی ماند و نپلم فانی شود و نیز فرشت که
افعال قبیحه را از پیش خشنود و ملک ضعیف را از زنی که خاکی برد عالم
آنرا میبندد که غذای پدر در بدن سببش بقای نظام را حاصل بر نیاید
که سبب بقای او است که مظلوم و ضعیفی که در نهاد او نهاد بشود از قوت
بفعل او زرد انگاه بخوبی الهی گرفتار شود و ترقیات و استقامت اجات
علم و تبتغی نمایی که سبب نیست که شاید از ظلم خود باز آید و شکر نعمت
بجا آورد چون ارشاد و بازگشت بدرگاه تجانی غافل شود و لغو خدا و اول
نداید از فراموشی کند بغضب و خط الهی گرفتار گردد چون نامرئوس
ملک خدا را از خلیفان ظالمان و کفار و مومنین و منافقین و فاسقین و خیرین
بر او ردم نزو یک ملک داری هر یک که سرگردم سوزان ملک ازای
بسیار است و اوقات و علماء و مشایخ را تعجب و اگر احم نمودم و سیور خالی و
در سوره مقرر نمودم جوایز از بمنزله برادر و پسر از بمنزله پدر و اطفال
از بمنزله برادر و زن و دربار استمال سستم و همه را در میان امید و بیم
و ستم و عدل و برادر و پسر و برادر و پسر و برادر و پسر و برادر و پسر
و ستم و عدل و برادر و پسر و برادر و پسر و برادر و پسر و برادر و پسر

بمرتبه عاليه امتياز دهم و ابواب زندانها را بر ملك ختم و دوازدهم
و اندازم تا مردم را رسد و در هر محلي كه ملك كند به نفعت مردم داخل
شد مملكت و يرايوي از زاني و اشتم و امكه بمن درنيا مد و يرايكد روي
كر فزار ستم و حاكم عادل فاضل برايشان تعين نمودم و امر نمودم كه
دزدان و قطع الطريق هر ملك را سزاي لايق برسانند و مردم سز
كار و بيكار را پكار كند و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا
كه بسيار اهلها و منازل بوده اموال و امنه شود دين و تجارت منسر
منسر برساند و اگر قوتي و فزود كند اشستي توقع ايد از همه اهل و ام
نمودم كه تكاسم تهتم و شاعت و سخنان ارباب غرض و بد كويان
و بد نفعان بر سج فزدي از افراد متولين بلاد و امهار حرد طلاق
مكند و بعد از اثبات كناه از اسماء اشاد و بوجر ميخدا و كذا و بجرم
مكيزند و امر نمودم كه سر شمار و ثمانه شمارا از اسج شري و بدني نستانند
و بچكس را سياه در خانه رحيت نزول كند و ببار پايان بماند
نكيزند و امر نمودم كه جفولان و دزدان و دشمن كه باشت بقتل افروزند
كه ايان هر ملك را و طيفه بيشند كه رسم كداي برافتد و كذا و كذا

و آنکه از احوال ملک و رعیت و سپاه امر نمودم که بر سر
حدی بود لایق و ملکی پوششی اخبار نویسی پس نمایند که راه
و کردار سپاه و حاکم و رعیت و لشکر و بکانه و در احوال و مصالح مال و بنال
و در آمد و بر آنکه مردم بکانه و قضا و قل از اهل سر ملک و اخبار مملکت
سلاطین و سایر احوال و افعال بسیار است این مردم را قاضی و اهل
و علمای که از بلاد بعیده و می بدرگاه من آورند تفصل از روی کسی
و درستی نوشته بدرگاه فرستند و اگر تفاوت نویسنده بگشت برسد
و سر اخبار نویسی که کار سپاهی را پوشیده دارد و طلب کس بر نشانه
دست و راقطع کنند و اگر دروغ یا بنای عرض تهمت نوشته باشد
تعلش رسانند و امر نمودم که اخبار سر شهر و بلد و روز و سفته هفته
از هر موضع دارند و امر نمودم که هزار نفر سواران از حازه سوار
و سب سوار و رنده و دونده و هزار نفر پیاده و بلبه نقین نمایند که اخبار
ممالک و سلاطین از راه و مقصد ایشان نموده خبر رسانند تا آنکه
از وقوع واقعه عاج نماند چنانچه خبر یافتن تعیینش خان را و سر خان
بمن رسید و استم که وی شکست یافته پناه بمن خواهد آورد و استقامت

بنگ اور سر خان و امرا و نصیران و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
که در تبریز حاکم شدند و در آن زمان که در تبریز حاکم شدند
تاجیه را نو آبی در سلطانی را میری بر تخت نشسته بنام آن
ملوکان در ملتان و سلطان محمود خان در دهلوی و در آن علم
سلطنت برافراشته بود و مبارک خان در جوانی قنوج و در جوانی
پنجاب و در آن ملک در نظر من آسان نمود و لیکن در نظر سپاهیان
که در آن ملک در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که
ترکها را آورده و در کربستان از محمد خود بخا و نموده بعضی از قلع
من رحمت میسازند و بخود کشاکش کردم که اگر در آن وقت نمانم
ایران از دست میبرد و بس ترک دایه الملک میفرموده و الحاکم
اول قلع کفار کوستانه و هم زوم و بعد از آن یکباره
نمودم و چون اخباری که بمن می رسید ممنوع می نمودم بر ملکی اعتبار
میس داشتیم و امر کردم که این تزدک را بر جمع بلاد و سار جاری
دارند تزدک نشو و شک و مویشی متوطنان و ساکنان بلاد و نسق
مزارات و اوقات امر نمودم که در ملکی که سخن کرد در سپاهیان که ناشد

ملک و نامه پادشاه و سلاطین و بزرگان و در عیال و متوفیان
این ملک را فرمودند و ثقل و غارت و ضرر محافظان
و مال و متاع ایشان را از تاراج نگاه دارند و عسائیری که از این ملک
جمع آمدند بکشدند و اسباب و اعیان و متاع را اسیر نمودند
و در باب و کدخدایان و متوفیان و عزایان را اسیر نمودند
و امر نمودم که اسباب و اعیان و متاع را بملکی که مفتوح شد و
و وظیفه و مرسوم بدینند و نفقرا و اگرین مدد معاش بدینند
بدر حسین و شیخ و وظیفه یقین نمایند و بر و عنایت و در
اگر بر دین موافق و قری وقف نمایند و فرستادن و رشتن
مقرر نمایند اول بر و عنایت مقدس شاه مردان علی ابن ابی طالب
سال پنجم و هفتم را وقف نمایند و بر و عنایت امام حسین که بمکه و مدینه
و وقف نمایند و بر و عنایت امام اعظم بعضی از نواحی بغداد و در
شیخ عبدالقادر محال متفرقه در و عنایت امام موسی که کربلا و مدینه
و سلمان فارسی محال مرزومه از حصار حاصل مداین و عنایت و
نمایند و از بزرگی مزارات سلف و کرام که در بغداد و آسود و باند محال و مدینه

و قف نمایند در رضای بن مصلحت و ایضا - و قف که تیره در پیش
برستای و آتش ز میه مقرر نمایند و بجهت آتش و قف
ایران و توران اسپم باسم و نام بنام نذورات و اوقات
دارند و امر نمودم که سرملکی بخور شود که ایانش جمیع ساخته و
نمایند و ایشان را متعاقب کنند که دیگر که ای نکند و اگر بعد از متعاقب
که ای نمایند ایشان را ببلای بعیده برده فرود شدند تا سر رسیدند که
تا که او که از راه کم شود و بزوک مال و حسنج در رونق و نشی و معموری
وضیفه و حراست ملک است امر نمودم که مال و حسنج از رعیت برنجی
بکمرند که باعث خرابی ملک و رعیت نشود که خرابی رعیت موجب خرابی
خزان است و خرابی حسنج باعث خرابی سپاه و خرابی راه
احتلال مرتبه و اطمینان است امر نمودم که سرملکی که بنحو در اید و آن
از خود ایشان امن و امان کرد و حاصل و اصل آن ملک را بلا صله نمایند که
رعیت بجمع قدیم خود را نمی باشند برضای ایشان علم نمایند و الا
تزوک جمع بر میزند چنانچه اول از انجی مرز رعیت که باست که در
و رودخانه زراعت کرده باشند و اما انتهای دوم در سمرقند است

باید از ارضی در زیر ارضی که در میان حاصل باشد و در حقیقت
کودک و یکصد بیت سپاه بگیرد و اگر در عیت ارضی شوند و از
امور دارالملک بر وجهی آنچه در حسابی شود و تیر و نشت بر عیت جمع
بر بندند و موافق تغییر نقیسیای رسانند و اگر در عیت حاصل و
سه صد ارضی شود از ارضی مضبوط را از اول دوم و سیم نمایند و هر
اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم یک جمع بر بندند و نشت
بر روی آن جو استبار نمایند و از آنچه جمع شود دو یک مال بگیرند
و از آن یک را در ارضی نشود و در کسب دم را پنج مثقال نقره و
در کسب سیم مثقال نقره تغییر نمایند و سوری قلع انشانه نمایند
و در کسب سیم در سیم از عیت مبالغه نمایند و باقی از عیت عیت
در سیم و در سیم از عیت و در استان و در استان و در استان
که باب این مزرع شده باشد و زن نمایند آنچه در زیر در این ملک
در عیت علم نمایند بر سر شمار و مخزنه و سایر جهات بلدان و مهار
و ترقی در صحرای اک و انجور و مصلحت در مزرع موافق دستور العمل
علم نمایند و بار عاست و نور و بار عاست و نور و بار عاست و نور

حصول رعیت ملا به است و ملا و ملا
در آنجا پیدا و اگر رعیت بی تحصیل دارن مال را بی تحصیل
فصل شود اگر تحصیل از محتاج میشوند بکلم و سخن بان بکند یا بی
و شتی رعیت را از پختن و پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
صحای را با و کنند یا از پختن و پختن و پختن و پختن و پختن
یا موضعی را با و آبادان سازد سال اول از دین پختن بکند یا بی
انچه برضای خود بکند و سال سیم موافق نزدک مال را
و امر نمودم اگر نزدک رعیت بر ریزه رعیت نقدی بید که موجب
خرابی وی باشد همانند اگر خرابی با و رسانند مواضع خراب اگر
نذاشته باشد در خاله معمر نمایند و اگر صاحب داشته باشد و پختن
باشد مصالح الاملاک را بکند و امر نمودم که در زمین خراب که
نادید را جای و دایر سازند و پلهای خراب که مخرق اند را باشد عمار
کنند و محراب او را و در خانه ملا را با و بپوشند و در ایها مقید بکنند
با و تعمیر نمایند و مستحقان را و در آن مقید بکنند و در هر بار
جمع را مسئولین سازند که قصد امنیت شوند و امر نمودم که در حسن و ابله

سید و مدرس آقاخان قزوینی و طبیبی موطن سائنسدان
الشیخ کاظم مراد میرزا سردار ارغوان و دارالعدالت

دور آیند و خبر من فرستند و امر نمودم که اگر
فدیه بپایند سازد برین ترتیب عمل مسجون
مسجون سر را با یک فوج قزاقان یک فوج که بمحلی که فوج باشد
جوانان را شتمل باشد بر سر اولی و چپاولی بقادری که آید نمودم که اگر
در جنگگاه جبار چند ملاحظه نمایند اول اسکاه و دوم و سوم و پنجم
را بکنند و در سیم و ششم که بر زمین خضم مشرف باشد و آفتاب در رو بنایند که
شعاع آفتاب ششم سپاه را چهره کند جبار هم ششوی رزمگاه کند
نمودم که پیش از جنگ یک درخت را در میان خود کرده باشد
و بر آن ستمی که می رفته باشند از حد در قتل خود تجاوز نمایند و سر
خود را بر نکرده باشند و راست می آرند و بجانب چپ و راست می آید نشوند
و امر نمودم که چون نظام سپاه بر افواج غنیمت افتد با و زبند اندک
بگویند و اگر عارض پسند که سردار خطا کرد بجای وی بر نشیند و برین
فتی که بوی سپاهام با مراد سپاه نمودار سازد و او نمودم که سر
با اتفاق عارضی کمی بسیار غنیمت ملاحظه نمایند و سر و درین غنیمت
مقابل نمایند و باقی را تدارک نمایند و سپاه خود غنیمت را بخاطر

و از بی اطاعتی و بی سیرت مردار باشند و هر خودم که چون خشم
پیش سر برخواست و کارد و بون آن را می کشد

سر بر آید که در وقت کار فرمودن احسان حفظ کند و سر فوج
بر سلام از اسلحه خود گیرد و سردار راست که نفع خود را مخفی نگا
زیر و بته بجز خود را دست و پا و سر و دینه و عینه نکند و این باشد

و سردار است اول فوج مراد بر تنار را متعاقب بلند و فوج

ب مراد و جو غار را بر اندازد تا آنکه به ضرب بر دشمن زندا کرد و نوشت

ز نو آنکه فوج اول بر تنار بر اندازد متعاقب خود دوم جو غار را بر اندازد

بن نشسته و نظارایات من باشند و نیکو به عنایت الهی کرده و در

خود جنگ انداخته و حرکت در آید که بتوفیق الهی قاتل چون شربت خرب نعیم

رسد در ضرب نهم شکسته گردد و فوج را بر سر در راست که بر صلا

کنند و شکار کار نهم باید بعد از آن که نوبت بوی رسد تا تواند خود را بشین

نماید و شسته شدن سردار به نام خود و موجب خبری فوج مراد اول

میشود پس هر چه است که بانی او تدبیر کار کنند و کمال در بیاید

که بتواند اندک فوج مراد بر تنار فوج مراد اول جو غار را بر اندازد

فوج دوم بر غار تزوک صف افواج برالام را به چوین دی امر نمود و تزوک
که اگر شکر عنیم آورد و زنده سر از نیاده باشد از دست یاران
فرزندان و مورس در بار باشند و دد پیکر سبکی در رکاب بی یارانی
و اوسانات و الوسات که از جمل سر از سوارانم باشند و اذلاح قاصد
که مرا حافظ داشت و امر نمودم که چون پیش خان اقبال برانجامند و زود
فوج معین نمایند که بزرگد امیری از امرای الوسات و دشواریات مقصد
باشد تزوک نمایند و دور زده تزوک که در روش صف آرای
و در دور با هم بسته ام و در نظر داشته باشند و در آن سیاه چشم
سوار آورد و در مقابل ایشان سواران معین نمایند و سیاه چوین حاتم و
و نیزه و را اعتبار غار در از دور فشار سپاه عنیم به بیند و سیاه
بجنگ در می آیند و مانند تفرع از حریف را ملاحظه نمایند که گاه کم باشد
کم نمودار کردند و خود را گریزان کنند زیرا که کمی گریزهای ایشان زینفه
نشوند سر در بنگ دیده و کار کرده آنست که بند و بست جنگ را ببندند
که ام فوج را باید کشد و که ام خوشتر باید بست و باز نباید بست
سر را آنست که از ده حفرم را بفهمد و برخواست و قشادن و را به اندک میام

چنگ در می آید ایسان ششموه ویرامسد و در دانه سر در است
که تیب چهل سوار را و زده فوج مرتب که راند بر یکایان
چه امر اول بر افکار نام هند و فوج دیگر را بر جان رعین کرد
وین امر اول جو تار نام هند و همچنین سه فوج دیگر در پیش و در پشت
ساخته جاول نام که اردو یکی از سه فوج جاول و در پیش نهی بودند
امر اولی جاول یقین نماید و همچنین سه فوج دیگر در پیش و در پشت
شماره اول نام خدیگی از آن سه فوج شتاد نام هند که اردو و بعد از آن امر اول
بزرگ در مقابل غول می باشد بوجی که استحکام دهد از بهادران جتج
زنان و تیره داران که انواع شوکا توبه سپان شکر غنیم را شکست
در سر و راست که نظر بر شمار خصم باشند سر که از فوج خود بغیر حکم هر کس
نماید پیش از بعضی فوج سر از زنان کا بهار است

امر دوم نزدیک ستم که اگر غنیم از تبیل سر

سه از پیاده باشد پهلر سکیان و امر اول میک با شیان و یوز با شیان
و از زن با شیان و بهادران که بر سپاه راست که نظر بر ریاست طغیابا
مرکز بود امر دوم که امر اول و فوج که بر لنگ فتح هر ستم حکم بر لنگ غنیم

از آن بگذرند و اگر تخلص نمایند شش سر یا نه بزرگند و کونین را
که مشط نماید باشد بجای وی برشته اند و امر نمودم که از مجامع
او ببار که سب و دشواریات و مسات بهارده او بیاق آنرا
در آن فوج قسمت نمایند و امرای شش و شش و بیاق که بنواخته
در قیاس عیون صف بر بندند فرزندان و نیره را در آن بر دست راست
عیون افواج خود را در میان می سازند و فرزندان خوششان بر دست چپ
افواج خود را مرتب دارند که افواج ایشان طسج باشد که در هر دو
دو باشد و در بر بنوازشش مرتب نمایند که یکی از آن جمله سر اول بر بنواشته
و همچنین چون بنوازشش فوج معین دارند که از آن شش سر اول بر بنواشته
و همچنین امر نمودم که در پیش بر بنوازشش فوج مقرر نمایند از آن پیش
نام نهند و یکی از شش فوج سپاه اول یکی سر اول قسری نهند و چنین
در پیش چون بنوازشش فوج معین نمایند و از آن شش عادل نام نهند و یک فوج
را از آن فوج شش عادل سر اول مقرر دارند و شش افواج شش عادل
شش فوج را از آن فوج شش عادل نام نهند و از آن سر اول نام نهند
و دو فرادول بر دست راست و چپ معین دارند که یک میان شش شش

برای رسیدن به این امر سر اول خبر من رسید و از طرف
سواران و افواج چهارگانه ما که از این فتح بدست
پادشاه کاکس امور ملک شالی و ملک اوی و شکر شکر و کرسی
بخش و هم ساختن و هم آوردن و دوست ساختن مخالفان و برادران
و برادر میان دوستان این چنین کردیم که جوانی پس من زشت کرد و
نیمور در امور سلطنت چهارم را بدست گیرد و پس خالی باشد چون
شهر را بدست آورد و آنچه گوید و کند خطا و غلط باشد و کردار و کارش
کام و دست و پشیمانی بار آورده و سی برکت که در نیش امور است
تحمل و تضرع و تحامل از تعارض غالب شدن بغیرت و اتفاق و صبر
و استقامت و خرم و شجاعت و برتر شود اسلام من اینجای الهدی که یا این
کتاب عالی بود که راه نمود و تجربه من رسید که یکم کار دیده صاحب
عظم و کرم و هنر زده مرد پیکار است و تجربه من رسیده که غالب شدن
در خدمت بر بسیاری بیاه است و مغلوب شدن نه یکم بلکه غالب شدن
بنامد الهی و تقدیر است و مغلوب شدن به بی تدبیری و بی تأیید و حالیکه
مردان و کسوف و سوار و حال غار از دریا و شکرستان که از قریه

تقصیر در کنار آب کنگ برین لشکر کشید شکست دادم و تجربه من رسید مرا
و کنگا مشهورا انا را بسیار درسی ای که اگر چه نیست کار بود
بجای آنست سینه محمدی علی الهد علیه وسلم سرکاری که کرده بنیان
از من برین ارباب کنگاش جمع می آمدند و از خیر و شر و نفع و ضرر
شش می نمودم سخنان خصم می شنودم و طغیان را که ملاحظ کرده خطرات آن
کار را بنظر اعتبار می رسیدم سرکاری که من دو خطر بود سریع می کردم و گاهی
که یک خطر داشت اختیار می کردم و تجربه من رسید که صاحب کنگاش می
توانست بود که از اتفاق بی اتفاق برگشتار و کردار خود را از من باز
الگو می نمودند و تجربه من رسید که کنگاش بر دو قسم است
و نه دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش می دادم و آنچه نه دلی می شنیدم
دل و همش می دادم و در هنگام لشکر کشیها از صلح و جنگ می نمودم و دل
امرای خود را می دیدم که جنگ جویند یا صلح خواه اگر از صلح سخن
می کردند منافع صلح را یا ضرر جنگ می گفتم و اگر از جنگ می شنیدند نفع
و فایده از آن نفع و ضرر صلح را می گفتم و هر که ام غالب می نمود
می کردم و سر کنگاش که سپاه را و دل را می گفتم از آن

خبر از محمود هر صاحب لکاشی که مقررانه لکاشی سلفه
نخن به امروای که مرد و لکاشی میگردنی به بدیم لکاش
با همه کس بشکردم و از همه کس سخن می شنودم لیکن به جنبه شبنم و خط
میگردم و طرف صلاح را خست یا میگوید و هم چنانچه رفتی که تعالی نموده
پیر و خلیفه زان به جز خسته باور دار اله از آب غنچه که شست و ران
طلب تمام من. اکیس حای برگاه من امیر یازید با ریضا و در ساخت
ایشان خازن لکاشی استند که با اتفاق الو کس بحایب اسما به
رویم بدفته تعلیم و خان را به پنجم من لکاشی اوم که در دیدار
خان آید است و یک شهر دور رفتن خراسان و در سرست یک
نیمه نیشان لکاشی را قبول نکرده متوجه خراسان شدند من دل
شدم درین اثر به پر خود نوشتم و از ایشان لکاشی سخن استم و به جواب
آید شد که چون از خلیفه چهارم سوال کردند که اگر آسمانها کما
شوند و زمین به شود و هوا است تیر شود و تیر انداز قضا باشد
و از میان به و ن کردن درین در که گریزند و سرگردند که در حد
الکسوا است که در درین بعضی تعلیم و خان را به پنجمی خبر و مکان

اورا کپیری ازان مکتوب قوی دل شدم درفته ادرایم و بی
مرامی بخیر و بر سر خود با مصیبت چند فال کشادم دره
دیدم سه یوسف علیه السلام برآمد و مکتوبش و سخن برآوردیم که
دل نکاشش کرد که دیدن خان امیر و قلم سزاد این بود که چون
بسماعین رسید که خان مذکور یک کجک باجی ملک القمور را
بادیکر امرای خسته ساخته تا بخت باخت دارست ملک
تقریب نموده و امرای مذکور در منزل بایز زول نمودند و ما
لردم که اول در نعم و امرای سگانه مانده مال فرقیه ساز
چون اشیاء را دیدیم سطوت منج را ایشان اثر کرد و از بخت ملک
آمد چون دل ایشان تنگ تر از بخت ایشان با سوری که بین
و ادم پستی شدند و در نظر ایشان بسیار نمود و عیان ازان
خدمت باز داشتند بعد ازان خا را دیدیم و او درین بار خود
شگون کرد و از من سخنان شنید و آنچه شنید شنیده و از من
بسماعین رسید که امرای سگانه با سوری از ابالی با و راه اند
گرفته اند و ساعت آن مبلغ را برایشان ایامی کرد و خدای تعالی

و این غزل کرده حاجی محمود سیوری را بجای ایشان ضبط کرد
 بوی خنجر سماع ایشان برسد علم مخالفت بر نوبت مراجعت
 درین حال از عدنان خواست که دیوان بکی و امیر نکاشش خار و در
 داور سیمه ز خود که بجای است از ایشان چون خرابان باشد
 بیست شده شد که افواج بدفع ایشان از
 تون میاید با جود بذات خود به شود در در رفتن تو یک گشت
 در و تقو و فرستادن افواج در خط است و یک شمع و حرف
 قبول قبول کرده بجای دشت مراجعت نمود و او را از انهر را بن
 و در بین: بسیر منع عمد نوشت و صورت یسوع امنیت که یزید بود
 کم خان بن مانان گنم با و را از انهر قلمروی قدش ایامی بنوره بن
 اسکاه توانان مستر چار و اگر س در زمین را بن داده خود بجای
 و دست قیاق بران شدند بر ما و را از انهر کنار آب همچون فرمان
 و زانکه شتم و این نکاشش ابتدای سلطنت من بود و بنو به من رسید
 که یک ندریر کار صد هزار سوار و اندک نکاشش دی که در عنوان است
 خود که این بود که چون بفلانیته خان موحبنا - من با و را از انهر

لشکر کشید و تند پیر من بختر آن ملک خوده نقض نموده زده مادر از
زمن گرفته بود خود ایسا پس خواست و او را بشرد و مادر را رخت
و عهد و حاجتی پیدا در دست می خاند اما اظهار کرد من تم قبول دو
روز را قبول کردم و چون ظلم و ستم و کینه به بیادش می آید
منتهای سید و سید زاده را
رو ایسا پس و اجاز

بی جرمی در من نشان عا . سر بوم من از وی بدست داد و گاه
غایب کرده مظلوم از از ظالمان خدا من ساخته ام سبب عا و
ایده و خواسته شد بغایت مورخان پوششند که تیمور علی خا
وی این بهتان و فرشته او قبول کرده بر این کشتن و شکار
و نکیر معلوم اولدی کیم تیمور خا لدت سندی را سنج و سنج و سنج و
کتم تیمورنی اولدر نکولار و این بر این دست من باشد که سنج خود را
دیدم در علاج اینجن تدبیر کردم که جوانان با در بر ایسا بر غرض
ساختم و ادال کی که دست بیا یست بمن داد ایکی تیمور بود دوم ایر جا کو
و دیگرها در آن متفق شدند جوان مالی مایه از از اعیان من
شدند که معنی هم را در بجان سنج و کتم و بی بسان از از طایفه غرق

شد بدو بکار و اصلاح ایشان با من اتفاق نمود و دعوتی نمود
که هرگاه که دفعه اوزبکیه و امپراتور و صورتی است
که در صورت غلطی را به شدت عنوان اندر امپراتور
از پادشاه بگویم بر سلطان امپراتور است

تیمور باقی مودع
من در دفع و رفع و قلع و قمع
طایفه اوزبکیه که در علم و ادب و ادب و ادب
دور پیست نزد دولت باشند و اگر خلاف نمایند از حق
الهی بمانده داخل حول و قوت شیطان باشند چون فتوی بن بر
نه بستم که نگاه علم قال مجدال برافرازم و بر سر اوزبکان بکبار
که در اصل شهر خود بخود این را از راه فاش کردند و در کار به بخود کشانم
که اگر در سمرقند مقابله اوزبکان اشتغال نیام مبارک اصل ماوراءالنهر
حاکم و کوتاهی نمایند پس کجاست اینچنین میم که از سمرقند برآمده در کوچه
نایم تا کس من متغور باشد من در این چون از سمرقند برآمدهم زیاده است
تا من بخود دانستم که گشایش غلامان ام چون در آن گره میگفت توقف
نمودم کسی من در این باره ندیدم مردم که بجای نشان مردم نشان

انجام آن خود متفق سازم باین نیت بخدمت امیر کلال نیت ایشان را
نمودند که بخوارم عنان غریمت معلوم دارم دین ایشان را
نموده اند که اگر بایشان از طایفه ما یک کلاه سمرقند نذر حضرت ابوسعید
از آن خانه خوانده و اید حضرت

شکر خود دیدم مملکت نصرت
ایا کس خواجهره را با ما هم را با سر بیوا کبر سر نصرت کرد
من با نصرت سوار خود رو برو دشمن و بجزب و ضربت برآمد تا آنکه از
او پیچیدند و از نصرت سوار من دو ازده تن ماندند و آن مشخ را از من
چون خبر فتح من بایا کس خواجهره رسید و امرای حیره رسید به خانان بختیاری
دور این شخ را بر خود نکون گرفت و چشم از بکان از من بر کشید و از
حساب شدند که کاش سیم که در اصلاح سلطنت خود کرده این بود که
که سلطنت من مجمل شده آثار دولت من را نمیکند بود بجای از
من ببرد و ازده نفر و اسب نبوده در سرای خوارزم سر کلال شخم
و همیشه امیر سن بن اسب کشید و من و بر رفیق سوار کردم و بنامت
از مواضع ولایت خوارزم که باعث را نال از آن تعلق نموده بودند

در سیرم و از جمله دو اژده نفری که مانع بودند از رفتن فراسالی و
نزدیک بیانی مانع را بر دستگیر کردند و من را به پیاده ماندم
قوی ... ایشان بخاکم و هم در بیوقت علی ملک
و زبان بوده مجوس که در

... در میان من و ساختن تپا سید الهی
و تنوع و بازی جلد و دست خود میزدند (و خود کشتن کردند)
... بر نگاربانان بر ایم چون شیرند شتم لعالمی نام
از نگاربانان من بود و ساختم و شمشیر و بر کشیده روی حلقه کردم و در
... یکی بر زنهاده و یکی یک جانی قربانی در ایدم و وی خجل شده است
از من باز داشت و من شب را در پیابان خوارم گرفتند و رفت
بوضع از نوای خودم بر رسیدم و بخت اسرا در خانه نزول نمودم
... معی که در آن وضع بودند او غری گفته من خواهر حمیرا پس بجای که در
خانه بودند چون کردم و خودم ... شمشیر کرد و بر آن قیدم و او را در میان
ایشان روی بر آورد و زنجیر ز ساعی که مردم من مجوم او را در انداختم
شخصی مرا نشانست و در بار آورد که امیر محمود است مردم را به کرده از نوای

و من ویرا تسلطی دارم پسندیل خود بر سر دی بستم و اورا بابلت رادر
که داشت از کسب و کار و از دست و پا در امر سلطنت و حکومت این بود
که چون بر امرای لشکر و سپاه و خواجه و دربار و در خدمت و
در سرکرد و رعیت

و تقاضای دولت خود را درین پادشاهی
بر سپاه شمس غایم و اورا و مصلحت را که من خود را و اکبر
کنایه میگویند رسیدم و از کندی و ترغیب و شرم قراولان بکایه و قیام و فراق و
و در کار اب تمام کردم و منتظر خبر قراولان بودم که ناگاه دیدم ایچون
هبادر برادر یک کجک قلع دار فضا و قراولان را غافل و بی خبر با
بشماره من ترکین زاور و بخود کشاکش کردم که در شب خفک کردن
روشنی و در دست بهتر است که خبر ده که بکنایه اب بود در ایام و استعداد
کرده روز بجز در ایام چون صبح دمید از جزیره برآمده که متعذر کارزار
شدم خشمم رسیده بیک مبادرت بکایه من تاده روز در آن جزیره
اقامت نمودم مردم زیاده را امر نمودم که بکشتی نشسته بفرستند و بعد
روز خواهم موشد کشاکش کار خنجر کردن و نشان دین دیدم که در سارا

قتلای غلام و دین جل روز چهارده مرتبه سجده من بخون برسم
بردم جوی عینم را که شش سر سوار زیاده ای شد مطر نگاه داشته
بشود که ... نماز است ... در منزل ایشان نرسیده ام
... شکر تبارقه قلعه را

... از آنجا که ...

روان رسم در حوالی ... سرسین بن امیر قدس که شیر او در خانه بود
با من ملاقات نمود با هم صحبت کردیم و یاد اویم و کلماتی در میان
... نشان در آید من از عقبی روان
... از بی او نشد من از بی او موضع قندز رسیدم انجا افتاد
... آمدی من آمده پیشد چون جزا استی باه
... رسیدم در جنگ شدند من پیش دستی نموده
... رسیدم چون جزا رسیدن من بطایفان
... با یاس خواهر رسیدم
... در وقت نماز باه و از راه
... رسیدن پیش دستی کرده ...

[illegible]

بجک مبارسته کردند و من سپاه خود را متفرق ساختم و بر دو سر جبهه خود
یعنی در دو طرف ایستادم و از آب و گزند گشت من بظفر و منسوب و ایام و مکان
ماوراء النهر را حجت بر مردم و در استقلال و در فتح و گنجشاهی بزرگوار و در
که در استقلال سلطنت و در دمار بود که امری که هر یک خود را از عطفه نشان میداد
اول خود را من سازم بجای بی حسرت و اندیشه و این نیز غرض بود و او را تسلیم
یکروز در پسر چنین کرده که در بر تنگ است و خواهم دید و می دانم که هر یک
ملحق شد اما در مقام سپرد و اتفاق بود چون بر دی اعتماد بشم
ویرایم از خواجگ تمس الدین بوده قسم دادم اما و نقض عهد کردم
اورا همان قسم که در ساعت و بر برای خود رسیدن می داد
و مان بیا در سلا و ز که هر یک خود را امیری میداشتند ایشان
با استقامت و زبان خویش ایشان را با سفت قشون را من و من
ساحتم و همه ملا رفت من اختیار کردند و برادر که این می باشد
بالوس خدیو پسته بود و در مقام مقرر می بود و بیست و نه
فرستادم آمده اطاعت آمد و بی دلایت دادم چون بیان من دید
خوبی بود و در چند بار را کردم دوست شد و کار او بودم و در وفا

همیشه که کشش خود کردم که بشود و را اطاعت فرمایم چون در
تو بین سستی شدم میفرماید از آن است که زبان هر مانی
رو بیاورد و بدو گفتی از امرای تو صفایش آن مرد میگرداند
اچون شریک دولت اندازد با شریک دولت باید دانست اما
سنان در ایشان در غرور و غلبه بوال شده و در کشاکش کردم
که حکایت و لا شریک نه است باید که که خدا هم یکی باشد در پیوسته
با یا علی شاه من در اید گفت ای تمور خدا من سروده که اگر در خدا
در عالم باشند کار بفرماید انجامد پس که خدای عالم باید که یکی باشد
من سخن می هدایت یافتیم و بقران فال کشادم این آیه برآید
انا جعدناک فی الارض خلیفۃ این فال با هم شکون اضم و در مطیع
ساحتن امرای سرگانه باغی تهر را کردم اول سورت امیر حاجی بر کتاف
ویرا بخود متقی حستم و امیر پان سده و چون مرد شرابی را در میان
و شراب ویرا کلوگیر ساخته مستانه از عالم رفت و من ولایت و بر بصر
خود در آوردم و امیر یازید که ولایت بخند را متصرف شده و
ویرا نصیحت کردم مردم من با شورید و عاود اگر من شریک من آوردند

من و پیران جو خستیم و شرمند و احسان می ختم دادی و غای سلسله که در پنج
علم سلطنت بجای آورده است به پیر حسین که داورت بود و در اند
بدخشان از آنکه علم مخفی بود به پیران تراخته بودند با هم در انداختیم و پیر
ایشان سازگاری کرده با هم دشمن کردم و لا علاج بینا و بین در راج
ولایت ماورد و اندر خستیم و در آنکه پیران یکپیه و در ج و در ج که
افواج من قوت تمام یافتند و الوس بر لایس این و این و این
قشون و توهمات چیتای من بپسند او از ره کردید و بر جمع او و این و این
و توهمات و تشنات فرمان فرما خستم از قلعه های ما و در آنکه
در تصرف ایر حسین بود حکم من جاری میشد و او چون عظمت و
ما و در آنکه از آن میدانید بطایف اعیان قلعه قریبی را که من ساختیم و در آن
است و ایر موسی اباسفت نزار سوار را بجا که داشته و یکبار و مقام
استیصال من طعنان کرد و در نتیجه عزت سلطنت من بر این و این که خستیم
قلعه را یکبارم بعضی از امرای من گفتند که جنگ بپایه گرفت بعد از آنکه امرای آنها
جنگ بودند من بخود کنکاش کردم که بپایه و در جنگ چشم زخمی برسد و در آن
جنگ خطای خاطر من مخفوق کرد جنگ را طایفه که در آن کنکاش کردند و در آنکه

مردم خود تا خاطر قلعه داران جمع شود و بعد از این ایضا کرده است
این کنکاش مردم فرموده اند که چون جمع روانه خراسان بشوم
تا آنوقت معبر بشوم کاروانی از جانب خراسان آمده بود متوجه
کوه دماوند را که یک بخار از معانی می آورد من رفتم و در ایستگاه اظهار
عجز و خوارگی فرمودم و در پیش از آمدن خدمت داده عاقل
فرمود که در شید کاروان بمان با میر موسی خبر رسانیدند که با تئورا
در کن رآب آمده دیدیم که چون این بزمیک امیر حسین رسید فریاد
مردم اقامت انداخته بساط میس کسرا نیندازد و شتاب بسط
چون با در مردان را از لشکر جدا کرده ایضا کرده در شرکت زدند
مردم و شید و در آنجا که در اینجا تمام کردم چهار زبان گفتند که
شب دیگر ایضا خود را یک زحمت قلعه قرشی رسانیدم مردم من
ز سید بر دهن امیر جا گرفت که خیلی از بیاداران در عقب ماندند
با خود گفتیم که اگر از در عقب خود بروا ز قلعه رفته روئیم در آن
در آنجا که طایفه ای از سیدان را پس برده خود بدروازه قلعه رسانیم
و دیده بروا زده آن دورته به قلعه در قلعه زده دروازه ایست

در خواب بود و در عاقل را فرستادم که ای هر جا که دایمی بخور و بگرید
رسیده باشد نزد ما بنهار است و خود را برساند و من
پاره شش منظر بودم تا آنجا که در آن بنهار اگر گشت که نشد رسانیدند
فلعه نهاده سخن در کن بدو از قلعه برآمدند و من که ناگفته بودم
و بهادران ترک آن آوردند فلعه را سزیدند چون بزرگوارین را
خدی و فریب و کردار و سلسله آشنای را بحد و حرکت او که
خود بیکر مصحفی که بر آن قسم خورده بود و من فرستادم
که مرا با تو بغیر از دوستی چیزی دیگر در خاطر نیست و من
غایب چون بر دامن افتادم با خود گفت کاش کردم که این
مردانه را بجوای سک چلچک و عده ملاقات ~~بماند~~ بود
بنام سازم و کسی شیر بهرام و دوستان خود که در خدمت امیر
فرستادم که از اراده او را آگاه سازند شیر بهرام و امیر
به دوستی من گشت و با نزار سوار بر سر من ~~بود~~ و در اول ده روز
چون این خبر شنیدم نزد آن خود که در این مال طلا به سکر امیر
شد و از اولان خبر آوردند که قوچ امیر حسن است و امیر حسن خود بیایند و برفتند

که بر تنها آمده فوج یکرختن شمایند نموده من مستدر شدم همگی با من صد بار
بودند هر روزم تا فوج او بدر در اندام مردی که بن فرستاده بودم امر نمودم
که بر کشتن رایشان بکمر بندن خود و بلی را بر برداشتم و فوج
ازین در میان گرفتند اکثری را دستگیر کردم که در دهم خود را جمع
یستم که در آن فوجی شد او با جریس ریشتم که شاعری گفته
صدا بگوید که بر دایم میگردند که مگر مانده مگر در دایم میگردند چون
بوسید خجل شد چون ازین گرفتار شد امرای او گمان داشتند که من ایشانرا
نخواهم بخاتم که است اما چون سپاسی بود که ششم و بیست و نهم
امیر الامرای ای که در بدخشان حاکم بود و بارها بن روبرو شده بودند
گشاید و مرا از وی دل بپا داشت بود چون شنید که امیر حسین قتل
خود را که شید است من رسیدن لکر بکرفتن او مقرر شد کردن
و این امر را که در او غافل زده در محافل و مجالس که میزد یکی در محفل
بود و آنکه در بدخشان میفرستند که امیر با تو در مقام مرعیت است
و در دشت کردن بن در اندام محفل استیصال امیر حسین چون امرای او را
دیگر بکشند و در اندام که در بدخشان میفرستند و امیر با تو در مقام مرعیت

و وی ایشانرا از اتفاق است برنج و برنج من از بلخ سبزه خانه خود را برد
و خبر من آوردند من قابوی خود را درین دانستم که تا امیر حسین بر آید خود
برسانم و با سید در بر ده کس که حاضر الوقت می بودند از سمرقند کامیاب
حوالی بلخ را بنزد جیهام خود ساختم و امیر حسین صرفه شناسان
منحصر شد دوران او آن کس که در موت بر آید دند که در موت
حاکم خراسان خبر امیر شده در مقام سپاه مع رودن آمده با آنکه خبر خراسان
صلح درین دیدم که سوره زده ایشانرا از خواست غفلت پدیدار کنم از بخت کامیاب
عنان عزیمت معلوف داشتم و بعد از آنکه نام بر من رسید که ظلم است
بنات الدین بسیار شد و زبانت باد که در مکه شعله زد و دیدم که سنان
خراسانرا بتوارزانی داشت چون این مرده سبندم با خود که سراسر مردم
برنج بروی نوه زدم و بجای سمرقند مراجعت نمودم و بکسین در راه
نوه زده بجای دشت قبیاق پس خانه بردم و دیدم که بطریق سکار
از آب حلیق گذرستم و بلغار که ده خوار است مرا میسندم
و شش بنات الدین را در خواست غفلت کردم و ما چار زنده پناه میسندم
ملکت خود را گذراند و خراسان در حین شده و برای خراسان مه طاست

[illegible]

لشکران من ضعیف شده بود و در این حال برآشوبده فرصت نداشت
و بر سر من لشکر کشید و هر درازان من دل نداشت و جنگ نمی شد و با لشکرشان
و قزاقان و فرزندان و بیایران آمده زانو زدند و اختیار جان ابری نمودند
درینوقت عظیم القدرش خان بمن در آمد و گفت که من دیدم که شما
میشد از غم و در هنگام مفایده صبرین عظیم و برادران سار و چون جزایر
اولاد و قزاقان مسامح ابرای من رسید قوی دل شدند و زایا که
سوار مر اول کردم در حمله اول و دوم و سوم فرمودم که چهار المند
و بطبع و طعام مثل اول شد و درینوقت عظیم القدرش خان نکوت شد و
شکسته رکاب و کسبه عنان اوس می رانید و رات و درینوقت
فرار نمود و گفت که لشکر دیگر در تخر و ارا خلافت بغداد و عراق و
عراق عجم و فارس را من خاتم درینوقت مکتوبه عظیم القدرش خان
که عراق عجم و عراق عرب را عزیزان ستودنی و ابرای
خراسانی ابرسم رساله بدو خلافت بدو فرستاد و درینوقت
حاکم بغداد را با لشکر من بنویسد بر تخر و ارا و حاکم اول و حاکم
و در این وقت که احمد یار چه گوشت من بگیرم و احوالی کرده با یار خود

دند تاب بناورده در روز کاخر باورسید به اعمال ازینند و پیر من رفت
و بعد از من شد در وقت ~~نفس~~ ^{نفس} فان بگشت که عیان یافته بود
ست یافته از راه در بند ^{مهر} و ان در آمده بر ما و از الهی گشتید و انوار
که چون فتح عوین شده بود در بسته سال دی این کنکاش کردیم هجوم
ببشت در ایم چون عرض سپاه دیدیم چهار فرخ در چهار شرح نو از کرائی
بجای آورد و از تاب ایوب از ششم تا ایل و الوسم است برینما و ششم
که به که من در اید بر اید در که در افتد بر افتد در ششم بدشت در آمدیم با قضا
نحال رستم و الوسم می را به از القوار قوس فان راستاصل ساختم و دولت
و ابیات را از فلما قلعه بحسب ششم را منو ختم و مظهر منصور در ششم
از راه در بند معاد و دست نمودم کنکاش از الملک مستان در اول حال
پس از فرخ و از زنده ان عظام و اعزای کرام کنکاش خواستم ایام
بهر محمد بها که که میگیریم اما مندر اچا رحمت است اول در
دست جنگها و پیشها سبدم راج و اچا جم فیلان ادی دوار ایم
سلطان حسن گفت چون مندر ایگیرم بر چار ملک و قلم زمان زما کردیم
بر چشم گفت که در فر این زلف خوانده ایم که چهار پادشاه عظیم الانند که

که از بزرگی ایشان بخوانند پادشاه من را به پادشاه روم
و پادشاه حطایه و پادشاه ترک را خاقان بخوانند و در زیاده

میران و وزیرانشند و بخوانند و سهند شاه و امیر حکم بر من

و نوران و شهرت است و درم و درم بخوانند و امیر راجه

و امیر به شاه و میر خداداد گفتند که در یکبار اما اگر اقامت غام

لم میبود و اولاد و احفاد ما از ترکیب بدن می نشد بلکه بفرمانیل شده

اسلام و سریت فراموش میماند من گفتم که بقول سورت که من نامیده ام

تکری تعالی باشد بران علمایم چون فال دیدیم این که برآمد که جاهد الکف

و المنافقین و اعوان المشرکین چون علمای این است با طر مشهور است که

سرمانه پیرانده اخته خاموش گشته و ادل از خاموشی ایشان خبر دهد

بعضی از امدار که راضی بودند از این است و چند از من و چون از من

بخوانستم که دست از ایشان بدارم و تربیت که با این بزرگوارم

بدن ملائت کردم اگر چه خون در یک بسیار کرده بود و اما چون

نزد بودند در خاطر من چیزی نیامد تا آنکه مرتبه دیگر کنکاش کرده پیش خان

اقبال بجانب هندوستان برآورده فاکه خوانند و امیرزاده و محمد جانشین را

نامی هزار سوار بودند از احسن و داور محمود که از کوهستان بجهان رفته و از
تکسند معبر شده بر ولایت مغان ترکمان را و از او پیرزاده سلطان محمد
دور از اینها و احسن و داور محمود که از آب کشیده اند از او این کوه
بر ولایت لاهور عزت کند و دین بانی و داور از کوهستان
شکر من محمد و داور از کوهستان و موافق محمد و محمد صلی الله علیه و سلم
ازین عهد و از محمد و شکر من که احسن و داور شد و در موضع اندر آب
دور از کوهستان و پیرزاده که در کوهستان و در موضع غرای دار عرب هندوستان
کوهستان باک صاحب افغان از کوهستان چین کرد که از کوهستان
دارغان من شکر کشیده بود و چون در دین بود دوست رودنی که بین دو آمد
دور از کوهستان و دولت من شکر کشیده و ولایت قندهار و کوهستان
بوی ازانی و شکر کشیده و پیرزاده و شکر کشیده و از کوهستان
پیرزاده و شکر کشیده و شکر کشیده و شکر کشیده و شکر کشیده
باک صاحب جان جان خنده بود در بنوقت پیرزاده و شکر کشیده
کرد که موسی ترکمان داده هزار سوار بر سر آمده پیرزاده و شکر کشیده
بر دو قلعه را گرفت و ازین چون مسامع من رسید بحسن و داور

یکستم موسی به تنخوای ز کردار این مجلس املا می نمود و حکم بر نظمین کردند
چون حرف چنین بپاییز میفل و حرفین یکوش موسی رسید نوی دل شد چون
بر این طلب من ای رسیدی دست آمد و فکر مشکلی کرد و با خود
در مقدمه من در آمد بگری خود رسید و بر اسرار
شش سلطان محمود حاکم دلی که با چهل هزار سوار رود و صد پیکر فیل فتنه
مضبوط کرده شود تراق شده از قلع بر آمده بود چنین کردم که اگر کرن
سبقت شوم مبادا کار بد و در از یکشد و اگر یکدا بیم که بیم تراق شود
رسوانی را آورد پس خود را از آن نجات کرد و آنرا نجات داد
ناید این همه مردم خود را متفوق بر جسم دیر و دو
دو بی رابر استقبال خصم فرسپادم که رو بر رفته خود
چون این خبر کردم دشمن خود را غالبست و در آنجا آمد و در میان
فوج تازه رو بر رفته و در حمله اول دوم و نیز حمله
ظفر با شتم و مندر اسخر با شتم و خاتم من نیز در میان
ار که یادت بیزم شجرت با مغرب ریش دره بفرنگ دیر و مردم گزیم
چون اول بیزم خاکد مردم نهضت در آن کنگار کرد و در کجا بودم

[illegible]

بر سبیل تحفه من فرستاده من از آن فال را دیدم که چنین بود و بیکاه نصیر
سخن من خواهد شد چون ایلی وی که تپه از نو ده و میخواید بر سر کفار رود
در اسلام من بچیز که دیر آمد دکنم و مددی بمن بود که بر وی نشسته و از حق
من هم برای کفار مندر بار دیگر عنان غنیمت معلوف دهم چون گفتار
از سپاهیان خواستم باز همان گفته که مندر را در سه قلو است قلعه آب
درخت و پشته و آدم گفت قلو آب را بغراب و پنج سیکرم و پشته را با
و تیر و آدم را به تیر عالم گیر که امیر فرج گفت که مندر امیر را ما موطن
مشکل است که فرزندان آن دیار از ترکیب بر آیند بلکه از دین بکاه شوند
میر ابوالمعالی که از علمای رکاب بود و شهادتی قول وی کرد گفت که حکما و علما
گفته اند که ساکنان دستو طنان افسیم اول و دوم از نفس با لقبی بهره مند
یعنی نفس با فیه نانی که در رک کلیاست برایشان فایض میشود و نفس حیا
که حیل و کرم است برایشان فایض میشود از این جهت و حوز غریبه که به حیل و کرم
احسن ادراک میکند و چون ساکنان آن دیار را از این است بخوبی
از معنی در افتاده و در مرتبه کفر اقامت داده اند چنین آب فرس و خاک
مندر پستان چنانچه در ایشان سربت میکند و در لطف و انوارش شریک است

که ایچو انکار و نهانگی اعلیٰ در محمد بن خندزانت غایب شده
و که غیبی میاید چون عسکر سپاه خود را در بستان منور و ده پنجم
خود سلوکی کردم که در دوازدهم خنجران و دوازدهم
در موزه که فتویٰ نوشته شد که در موزه کفره مند در موزه
که قاتل غایت و مقتول شهید پس در سینه بزرگ خوانی منور
و بعد از خیل قتل علی مسافت کرده بهر آب و در خنجر از آب سینه که در
بزرگ بستان محمود رسید مرا من فتنه جانب دکن که کت و عمام
و امواجی میبارد و نقود بسیار نصیب دولت خوانان عتبه اقبال شد و در
بستان دارالملکت خندرا که هزار فرسخ است بخارنه سینه ۱۲۴۰ بدر
هر چند در دست نمودم کنکاشش دیگر کنکاشش که جستان است که در
بستان بودم که عرایض احکام عاریق رسیدند ساکر المیدم
بدرستان و او اندو آذربایجان قدم در راه عیان نهاد
که در بستان احوال غایم میاد و امور میاد
در بعد پس در رفیع ابرار است کار بردم و سپاه را که از بستان
باز آمده بود میازم ششم سره حوایم انکسند بر پنج ششم ملک خوار

و قندار کوبستان در استان کیلان
بسیار کرده در حوالی اصفهان بنی ملکی شد چون لشکر جمع شد بکنکاش
که بسیار بیان سزیده عمل نمودم و خود نو لادی بر سر بناره بر آید
شدم و بیشتر مرصع محایل کردم و بر سر رستم خودم و دیگران
آرام و پلنگان سراسر استان و ننگین استان و کیلان و مازندران
نیز دادم که بسیار دقت حاصله و اسرار قلاع کرب استان را محسوس شدند
آن قلاع را بر سپاه منصور نیست نمودم و بعد از آن سوار به قلاع مطهر
شدم چون خبر سیاستم بر بیان رسید رویدند و لشکر بودند که بدین استان
کشور و غرضان محله آورده اند در محله اول آن قلاع را منصوره و باغستان
دادم و از ام در محله اول فتح نمودند پس عثمان غنی و منصوره
ستم چون خبر ما بقیصر روم رسید به دباغی فرایورت زکمان که ملک
ایچان و بعلنک و دیار بکر در خاطر داشت از من که بخوبی با بصر روم
که به درخواست بر من بر آید چون در این شهر دولت او را بخاییده و
تزدیک شده تیغ را تزیین نمود که بر من بر آید و تیغ را بخای فرایورت با جا
سوار و پاده حرکت آمد و فوج مهر و ام پرستید شده ابر سر فوج رزم

بر من که گشتی نه من با خود گفتیم که اول کردی بگو
حق می رویم به بسم الله الرحمن الرحیم بجا که از نصای پادشاه
دست نجاق با اینها دار الملک کند و جزای عجب و عافیت از این
دوران که بجا است چهار پادشاه است در تخت لفرق است بخند
خزانه روم که ششین زاع و بر م است احتیاجی ندارد بگویم که از دولت این
پیداست که بیار اغراض خود پناه بان دولت آورده اند و چون
به نیت ندر بخوانند پناه ز نیت فرایوسف را بسته بین از بستی و این
از حسن تجدید سابق نموده است که رسیدیم امیر حیدر خراسان که از
ساوات خراسان بود و در پستان و بعد از آنکه از پستان کنکاش خود را
درین استم که بجای دار الملک شاه از راه محصل حلب عنان غلبت
و در چون ملک نزل نمود رسیدیم که ملک فرج بر غنوی با افغان مصر حاکم
و مشورت ابغار کردم که نگذارم که افغان مصر تمام بهم شود و ملک
فرج نیز رسید و در میان آمده بود که حوالی دمشق را مصر حاکم
کرد ایندم در وقت عزیمت از مصر من نوشت که چون برگشتی
تمام و مصر بفرسید استغنی که بر تجدید باق نموده من تمام و تمام

سخن کرد و دو اسیر را در شعبان سال ۸۰۰ از راه مدین بخدا در پیش
 و با خود گفتگوش کردم که از جانب آذربایجان اینبار کیم تا که قیصر بر
 خود در اسیر باشد و اینم درینوقت بیام من رسید که جمعی از نو جوان
 شوخی کرده در بغداد و محض شده اند و تکرار کردم که بجانب کربلا و
 نمان عزیت معطوف دارم چون بکربلا رسیدم سید علی نسب امیر حسین
 که از آل برسم بود در پنادم که سپاه در دست بغداد و امان داده
 چهل روز محاصره بخت من آورد تا بخدا و در آیدم عمارات خفای
 بنی کسپاه بر اثر که دم و منفرد از او در کباب خود حاضر است از بغداد
 از با بنیان شدم و در رجب سال ۸۰۱ از آذربایجان به سمت کربلا
 و قیصر با چهار صد هزار سوار و اساس سلطنت بر آمد و چند لشکر
 در رجب سال ۸۰۱ جنگ انداختم در اندک فرصتی قیصر را کشته و پیشرو
 احوال مردم توران صورت یسین و دستور اسماعیل توران زیر است که
 ز دارد غنای مالک توران زمین پیدا کند که مسوول و ساکنان
 توران زمین آمده و متوطن شده اند از آنکه و تناسل بنیان قریه و
 آبادان شده اند از اولاد و این سه طایفه توران زمین مسوول

بنی کسپاه که در زمان بنی امیه که قیصر بنی امیه
 بنی کسپاه که در زمان بنی امیه که قیصر بنی امیه

ازین جهت که آن را به سیاه اندوم ریت نمیدانند و آنچه از
ساختن مردم آن دیار مباح رسیده و بقریه کرده اند و در هنگام
سیاه اندوم در وقت رفاقت رعیت بجان ایشان بسیار کشتند
بسیار به ساد و روح بفرشته باشند که از حال و غیر محال آنچه بشنوند باور کنند
ولی ندانند و ادوی داشته اند که بر طریق اهل سنت و جماعت مسیح آن
خبر بدوست باشند مالی آن دیار و دوازده گفتار که در آن خود پنهان کردند
نظر ایشان بحسن قدم باشد پیش پند باشند امر و زاری چند و فردا
حقیقت اندیشی ندارند آنچه در دل ایشان باشد و نباشد بر زبان
روست را به روح و روح را بر است مخلوط سازند و در نقض عهد کنند و گویند
از آن توران وین قول و شرط عهد کردند که در استصال او یکدیگر
کنند و من بر ایشان اعتماد کردم و هستی که خواهم در برابر ایستادگی
نکرد که از من گشته باد پس شدند و چون در شکستم و بدو نفریستم
باز از وی سپید بن در آمدند با آنکه چنین دو فعل از ایشان است
من صادر شد بود و چون پند ایشان دو فعل سادی بود که از رفتن
شمر شده بودند و از آمدن شمر شده اند و از این سادی پند مردم که از

کلفت کشیدم در خمارشان الفت گرفته مردمان کی دیار امد و در شکل
و فردا سپاه چون این صفات و صفات ایشان است چشم فایبونه
و ایشان را هم بجای ایشان گذارند اکنون پس در میان و میان و در میان
مملکت توران اینست که آنچه در یزید یزید و شسته بجای آورند و در میان
ایشان بدیشان سلوک نمایند و از ایشان ترسند و زنجارند که شربت ایشان
بغیر نمی آید مگر که اول اهلوسات جفتای و بر لایس اگر چه توران رئیس
عزیز و گرامی دارند و آنچیز و علف جزو تورانرا که در وجه نامی ارسا و در میان
در اسام عیزه مقرر داشته ام مقرر بدارند و بکرم سادات و در میان
و مساجد و خانقاه تعمیر نمایند و عرض که ابواب عدالت مفتوح دارند
احوال مردم خراسان صورت یزید دستور العمل غیر از این است
چون خراسان را مسخر کردم طبع اهل یارش را بخاطر آوردن و در میان
مزاج ایشان بدیشان زندگانی کردم و در میان عظام و در میان
دار و عکان عالی مقام حسین ارسا و اللهم به امر و آنچه از او
اثمانی و اکابر و اصا عشر و در میان و در میان و در میان
خراسان تجربه بدو رسیده این است و در میان و در میان و در میان

با هر دو گویند و شقت نان بهم رسانند و برای تفریح باشند
تجمیع آن دیار ملقبه شاعت کنند و بخفته مشیت نماید و صاحب دولت و مالک
از غرامان صاحب نفس بسیار برخواهد اولی و دوم صاحب دولت است
و دیگر ابو الفیاض صفار است و دیگر این مظفر شاه مستوفی بروج اردو بود
یکی از آنها صاحب شجاعت و شجاعت نامش در میان باشند و شجاعت بعضی ازانی من مثل
ناصر الدین محمود و محمود و شهاب و طایر محمد عبد العزیز از ایل لایت اردو
از ایشان بحرب بسیار می و لشواری و وفاداری پسرنی و وفاداری
میدارند که در یکصد خون بر یکصد بر یکصد و یکصد حکام آن دیار که بنویسند
معاشین نماید که هم کار بسیار نمایند هم کار رعیت و خون دین خدا در
خراسان حرم است که با مرصاحب آن حرم خراسان از اظم سلطان غایت آن
یا که ساخته مخم کرد و آن حرم را محترم و معزز و معظم و بزرگوار
فرمایند و در سه و نمانفاه در آن مکان رفیع ایشان امر نموده ام تعمیر نمایند
و مواضع که در آن حرم کرده ام خاصا از آبش صبح شام و فروش
و در مشنای و فایده خدام و در زنان و مدرکین و علمای و نمایندگان

دستداران و کلاستران و که خدا با آن هزاران متهمان
حاکمان آن بلد میرا در میان کاهدارند و حافه و حریفان
ایشان باشند که از حسن نیت انسان بجهت فتح کان که از
فیض صاحب آن نتیجه او سیاهی که اعم و علمای ذوی الاثر ام بسیار هستند
از مخصوصان و فیصل احمد و سید ابوالخیر و سید ابوالفضل
سرحی و خوابه عید احمد نصاری و سیره از رانی هزاران سرب
مواضع تقین بخوده وقف نمایند صورت بر لغ و سیور العمل ملک ملک کار و اداء
عجم و اوربا نجان که مولد ترکمانان است چون آن دیار را پیشه فتح از دست
استخراج نموده و اهلای و موالی آن ملک بمن مقابله کردند که درین شهر
از طباع اصل آن دیار این بود که همه قتل و کشتن را با بون
سازند و بنیم خود پیوسته کردند و ایشان دوروی و در میان
و هم باشند و نیار بمیرد دست دارند که دین خود را بدارند
و دروغ گوی باشند و نماز بنظار کو سفند
تخصیص اصل از رمانجان که بزبان سیکان ویدر ای کشند و یار

مثال چه باشد که در کتب قدوس بر او بارها هشتم ملوک با اهل
آن و بارها معجزه نماید چنانچه لیل از کافران و روزی از اعدای
آن بستاند و ببرد و چنانچه کند از خوشه میگرداند و به دست بخت نماید
صورت برنج و سنور العمل و ملوک با اهل عروق عرب این است که چون
بسمع کسی رسید که با او دیدار دارد و طر از انداختن سر یعنی دنیا اندک از
برای دنیا عاهد و پیر را بکشند و خود را عذر رسانند چنانچه من با اهل بلاد
یکی کردم و ایستاد در مقابل آن بغداد را گرفتند و سرشان بر نیزه غالب شد
و عاهد در کل و آب ایشان سرشته نباشد پس حکم ایشان دوی الاسترام
سراق عرب آنکه چون بروعات ایامه معصومین رضی الله عنهم و اکثر علماء و
راویان دیار آن است ایشانرا غره او قاتلین و در اندک سر و شنائی
و آب و عاهد و ثمان و خادمان مقتدر نمایند و از اهالی آن دیار و عاهد و
طمع کنند و اهل نهاد ایشان شوند بطاسر بر ایشان آشنائی نمایند برمان آنچه
دانش ریاست از اهل باطن خود را پوشیده دارند صورت پرستند و
کهنان ملکی نام آنچه از او خارج الطوار آن قوم دیده و شنیده شد است که چون
آن مملکت را بر او امرای می آمدند به صفات ذمیه ایشان بعد از تواله

و ناسل در شرف و ... و الی این دیار تا شیر کرد و ...
 و به صلاح ... و در نزد باطن خود ...
 و اسند در الحری ... و در قبی که من مجامع ...
 و در استه امن و امان ... و فرست یافتند ...
 و دوم که ایشان را لکریب ... و ششم ...
 و اول شام سیاه ... و سخت نال باشند و منت طلب ...
 و طایر و بر کار باشند ... و درستی ندارد ...
 و قبایل بسیار ملک باغبان ... و با شمشیر ...
 و مردم اما سپیل امر و حکام ... و در نظر بر بدی و بدکار ...
 و ایشان بکشت بر بهای ایشان برداشت ... و چون درین دیار ...
 و بقای پس ایشان فریفته کردند و اندان قوم برهنه باشند و ...
 و احوال مردم روم صورت بر نفع دستور العمل سلوک با ساکنان ...
 و ... و سر زندان کار و امرای فوی الا فته ...
 و از اوصاف و اوضاع ممالک قسطنطنیه که ...
 و من رسیده این است که مردم آن ملک ...

[illegible]

و بگمانی شاد گردید. فی استوار نیایش بر سر بنجام کوه ای که در ملک
با ایشان بمثل معلم متعلم شدند ایشانرا که خجسته ای را بر زده اگر پیش از
میرند و اگر بگذارند. بهر اراد و مواسا بدیشان سواش نمایند
صورت عریض دستور العمل محاسن خلق و دار الحروب هندوستان و در هر
گرام و امرای عظام بر باشند که طباع و مشایخ و مله نایب و احرار باشند
و ضعف بنفستان باشند اگر دنیا بصورت در آید و در میان هندوستان
و اسل انجا غلیظ القلب و سیر النفس باشند که تاسل بدن خود را محرم
نگردانند بوی چیزی برسد چنین دانستم که خلق انجا که منظر دنیا بینند
اگر معصوبند انجا بود در البته بنی از انسان بر ایشان بگوشت میهند
که ایشانرا از بت پرستی و اقباب پرستی و آتش پرستی و کاه پرستی جدا
پرستی را میخوردند عرض و ناموس امر حاکف اند و عورت را پس
ایشان کبر باشد از برای زرجان و سر خیا نیچه مرجم دیدم که هندوستان
همین است که شخصی داده بود بوصول غیر سید بر سر و در رگشت
فیران ایشانرا با اعمال فیه اشتغال نمایند کوه ای و کوه نظر باشند
مگر در ملک دنیا باشند در وقت احتیاج خاست بکار برند و سهل و گاه

[illegible]

از قسم ارمه و قنیه و پرویزان شیرین و از کافور و سبزه
کنند و بن کار و خرما که کاود که بسفند و چمن و آب و عسل
بپزند و این را از امیر خسرو و درین بکیرند و غرض که شش و جگر
که اشتها از ایشان نفع بکیرند و منع شوند نزدیک محکمانی و احکامی که
ایالت دولت خرم محاکمه اولی که حکم برحق کردم این بود که زبیری از
وزرای من که بردار الملک عراق معین کرده بودم را با بستر و شمع
و اصل حسد و غرض از روی خستند و سببان تغییر او بر من کردند که عزیز
چنین ظلم کرده و زربها از رعبت و تجار گرفته حکم با بشارت عزیز خودم دهم
شدم باین که اخبار نویسان را از امیر طلب کنم چون حواصیر آمدند و حد
عزیز کردم اما نابل نمودم و از مغتریان و مفران برکشیدم و چون
زبان شان از زبان عجز آمد روز دیگر طرین را در مقابل من
و عزیز از روی حقانیت بر ایشان غالب آمد و حق ظاهر شد بازوی
روایت از بشارت بنده و شکری تعالی را شکر گفتم تا حق را که
بیکران بود که جمعی از سوداگران شکایت سلطان نمودند
و فریاد کردند من را و لوی نوشتند که سلطان محمود را بکالبد شکستن

فصل در بیان سبب و احوال و انصاف و بیاض و دین و
روایت کند و سبب است در سبب از ابا حسان پوشیدیم و بگوید و ظلم
نزدیک است از من واجب است که ضایعه در سبب است و احوال و بیاض
من خانه عمر ترا حباب سازم چون بر مع من بوی رسید و عظیم کرد
آنچه از آن بود و فی آن بوجه احسن کرد و محاکم دیگر در بند بود که در بند
ریش سفید بصلح از آیه من درآمد و یکی از ایشان مسامح بر سبب
مال من پیش فلان تا حشر بگوای این دو پیر می آید و قوی در وصول
تقبل میکنم چون تقاضی آن تا حشر را طلب نمود بعد از ادای شهادت
آن دو پیر حکم ادا می نمود و من در ارضای حکم تامل کردم تا آنکه حق ظاهر
که کتاب آن سه ریش سفید بمن بود و یکی مدعی می شده و دو کوه چوین تحقیق
چوین سزاوارست که حیات کردم و در آن تصافات اسلام گوای اهل
عراق را مع و مقبول شمارند و محاکم دیگر این بود که جمعی از حریفان در آن
زیر کردند و چه در ذوق جوهر و مرصع آلات و طلا و نفیر و میر
و استبدال بطریق از هم گذاشته بودیم در ذی در آمده و راه در آمد
و بر آمدن شش حلقه منبت درین وقت قوی میگردید و در در آمد و گفت

من دیده ام و زینهار خواست و طاعت مردی که چنانچه
اندر ده بود که من امر بخلاص اهل محل نمودم و در ذرا احاطه
بهر دم دیگر باین نکته زیاده کرد که در ذرا بر جای بود و کس
نمیگفت که شسته ام و ریحانی بر کمر خود است و غایب شد چون من
نموده شد منشی زده بود بر رخت بود من در ذرا بر دوم یکین
خلاص کرده و مردی در ذرا در پی هر ساعت نمود چون بر خن این
من بوی سپید و آن طلبیده بخواست و طلب من حاضر آمد و بر او
و در سبک پهلوانان رکاب آوردن دادم و در مال بجا آمد
بابان رسانید من عوض بوی از آن دو کس میگویم که این بوی
در دیر خشان بماند از علای السلام بمن در اندک دفعه که ما در پی
بر خواسته اند که از ^{بعد} عدول نموده اند و بوی از آن دو کس
نموده اند و اجبت که منع در رفع بدعت نمایند من علم بر نار علای
فریدم و دوم چون سید ابی اس که دند علای سر زده و بار بر ^{مردی}
شدند که تا طریق خلف و سلف را بهجور است از ^{مردی} ^{نموده}
نموده منی از برای خود اعدا شد نموده و وضع کرده بدست فانی

هانی از اسلام برداشته اند ایشان در جواب گفتند که باز که نه بابت
برسانند که مذمت ما قدیم است و مذمت شما بعد از دعوی ایشان
شده است حال نمودم که ترکا نه بخیر است بعد ایشان گفتند که
پیچ شکی درین نیست که محمد صلی الله علیه و سلم رسول خداست و گمانی نماند
که هر خشکی در آن کتاب مرقوم است و امر شرعی است
و ما را با سلام و است مؤذنه چون آنحضرت برای بقا انتقال در
خلیفه اول با جماع است حامل دین و شریعت شد و بعد از خلیفه دوم
و خلیفه سیم و بعد از او با جماع است و نص خفی و خلیفه چهارم
در زمان خاندان راشدین سیج مذبی بنو مسلمانان بکتاب است
خلیفه عمل می نمودند تا آنکه مرتبه خلافت و امامت به حسن و حسین رسید
این شریعت ایشان شدند و از ایشان یوزندان این دین و مصلحتی بود
از خلیفه چهارم و دریه آنحضرت بعین سید بن ما رسید و چون این
کرد و ما را فرستادند و تصدیق کردند و دیگر باره از ایشان پرسیدیم
که شما دعوی کردید که مذمت اهل سنت حادث است و قدیم نیست این
دعوی را بنده پذیرا نیامد جواب گفتند که در کتب فصل جبار منقول است

۱۲۳
اعلم ان علم و کسب و تولد و فساد کرده و در سینه خود بجای نهاده و در

حدیث از آنرا بجا آلوده شدند و با انس و بنی مالک معاند شدند
و احادیثی که در جمیع است علی سی هزار حدیث خود

حذف نموده بازده هزار بانی هزار حدیث را بصحت رسانید و آنرا

کتاب رجوع نام نهاد و بنده از متعبدان است و ارکان
بها و مستر او داد که و از آن را به کتاب طاعت و ایحاج و در

با این ارکان اجتهاد نموده مذسی و شیخ کرده و در روزی

شافعی متولد شدند او هم با جتهاد خود در مسند مذسی

خیل که سبب بعد مان سالی مردی شریف پیشه و در

بعید او آمد و علم از امام شافعی بود و اگر گفت بسند

تصنیف کرد و مصاحف شافعی را با شافعی در

و اجبارا حاضر آوردند چه کنند در مجلس گفتند زردار گفتند
بار بعد که نام الشریفه ما داریم که بخود حضرت را
که از آنحضرت و با اهل بیت با شغل شده و در
گرفتیم من آن نوشت را گرفته بخدمت پیر خود رسانیدم که این خط از

این کتاب را به دست رسیده که ابوالمفسر در روز دوشنبه درین شهر

سفره یاد علی اسلام کلمات حقیقت آیات خدیجه چهارم حقوق کلام

خالدی توصیف نموده اند و این گفت را کلماتی که

درین رساله ثبت است و خط آن حضرت را در کتابت کتب کجاست

ثبت و مجلس از علمای اسلام درین مضایقه و بیانیته که

معلوم: طبعی درین از بیاد عسرافاد موصوفین و تحقیق و ارباب

و از آنحضرت فرارفته اند و جمیع سلاسل او بیاد و وفای ایشان نمی

مچنین جنت ظاهر شرعی علی کمال دین محمدی صلی الله علیه و سلم و جمعی ای

سعی میشود حامل دین و دمی و تفسیر الهی آن حضرت است و اسلام

من الله الهی چون جواب بر من من رسید فرمودم که در دفاتر دکان

ثبت و این را از حضرت دارم و دیگر باره معاندان مخالفان

بیان آورده اند من را از راه پر خود زیاده دارم بر من نوشت که عظم

اهل العلم من الضعیف و العیاد آنچه درین رساله از اصول دین و

دین نوشته است کتاب الله مقابل غایب اندکی مطابق کتاب الله باشد

اختیار نماید و در آن مخالفت و اختلاف غایب و آن مروج الدین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيد المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين
عليهم السلام
آنکه که بار رسول الله بخور که چندین هزار از امت تو بخیل آورده چنانکه
شما را در این اجتهادات نموده ام سلامم چنانکه در پیش قبول نمی رسد
حضرت از روی محاسن بفرمانند که اگر چه شما در این بسیار کرد و بسیار
است که شما را در تبه دال و اگر می دانستند که در این امر
در عظیم بود و تفسیر این دعا و دعای و سکنی
خاص دعا که سیدی اختیار دست بدعا
بن رسید رفت کردم و تشریف تعالی را که هر چه در
صلی الله علیه و سلم و در این حرفه و پیشتر از پیشتر که در
تو شتم در جواب کشنده روح الناج و الطهر و السلام
با دیگران که در دستدار ال محمدی و در این
دوست باید دانست که محبت این طایفه ای که در این
در عوض آن بزرگوار است و همیشه در این عالم که حضرت

[illegible]

در این شهر دهنم کن این علم عالم بشنید و مرا علی بحرن عثمان
 راضی بوده و در این شهر ایشان جفر مانند کن کاظم را دیده
 و در این شهر در این شهر در این شهر در این شهر در این شهر
 که دست در این شهر در این شهر در این شهر در این شهر در این شهر

و الشریعہ امیر تہجد حسن الاحوالہ
در این سال اگر بود فتنه
در کنگره اگر سرشته باشد کل نو
که مدعی باشد اندر دین بگفته
سعیهای بجای نوس و لطمه
فی کتب علی متبکل از راجع شد
و السلام علی النبی محمدی چون
جوابی بر این رسید بد فرمود
در دفتر و قمار و شطرنج

مستری فی الشارح چهارم و حب

